

# التفاصيل

اثر : فریدون تولی



# النهاية

اشر:

فريدون تولی

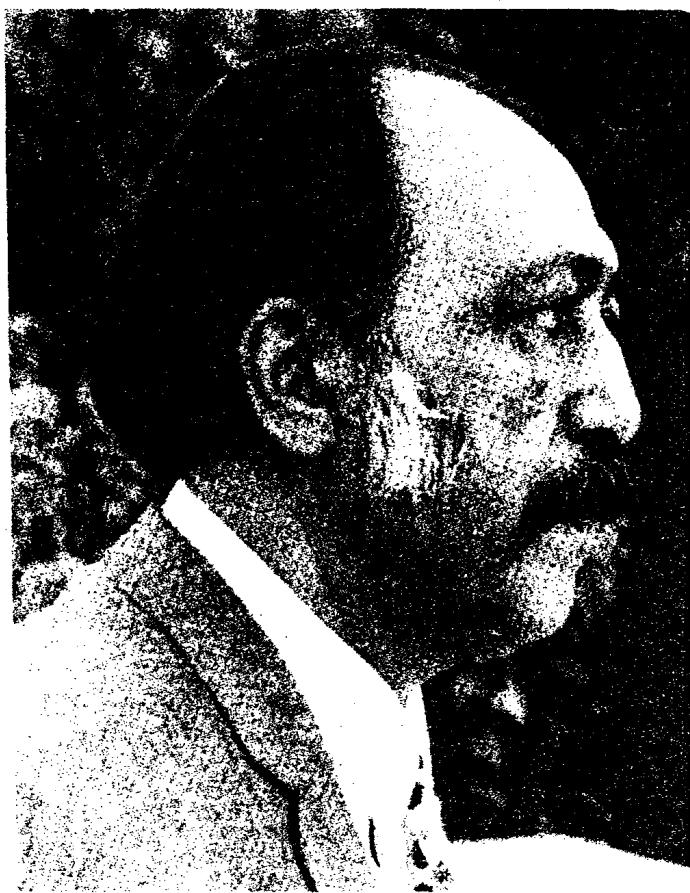
چاپ سوم

نقاش: محمد تقی‌خان  
خطاط: عباس‌خان

قیمت ۲۰۰ ریال



چاپ این کتاب در بهمن ماه ۱۳۴۸ در سه‌هزار و دویست نسخه روی کاغذ ۹۰ گرمی در  
چاپخانه زیبا - تهران بسرمايه مؤسسه انتشارات (کانون تربیت شیراز) بپایان رسید  
حق چاپ و تقلید محفوظ



نمونه ای از دستخط و امضاء

فریدون تولی

۱۶۴

شیخ احمد خوشی بجامع بصره سخن هم راند . تنی از  
حاضران نقضن یا شیخ ! مناکحت رایز صفتی گلوبی تا خاطر پیران  
پدان گردید و رنجست فرازید لذتمند :  
محتاج : دصف حواچه خوشت لازلب شیرین دهستان  
شیخ ، دمان پر بسم نمود گفت :

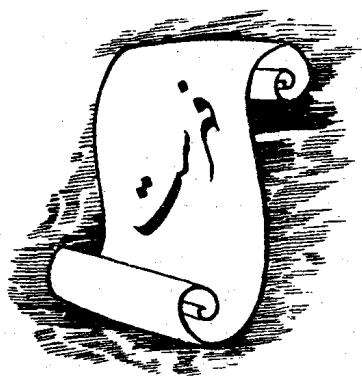
در حفت نکاح جزاین ندام ره چون برسر « مزبب » در آید  
« معدب » شود با قطعه

بی حفت اور در آتش دوزخ لند تمام  
پیوسته لاز فراخ درون ، خنده بر لب است

وان لب گزیده شوی پیمان زازدواج  
گر در هشت همان خاراء معدب است

( لذت ب عجائب الحصائب )

فریدون تولی



صفحه

۱

مقدمه ناشر

۳

عزاده

۱۱

نفت

۱۹

مهمه

۲۳

حلقه

۲۹

مُخ

۳۴

جذام

۳۹

هلاهم

۴۶

باشگاه

۵۱

جم جمه

۵۶

شیرازه

۶۳

شنگ

۶۸

سنس

۷۲	سیاست الملوك
۷۸	ناصرخسرو
۸۵	کاسکو
۹۱	پیچہ
۹۷	فلاخن
۱۰۴	کابینہ
۱۰۹	خواجہ
۱۱۵	ایفل
۱۲۰	وطن فروشی
۱۲۴	شنواری
۱۲۷	متوچ
۱۳۳	کوسہ
۱۳۸	حیله جنکی

صفر

۱۴۲

سپاریس

۱۴۶

خانہ بالغ

۱۵۰

عجائِب البلدان

۱۵۵

رافنور

۱۶۱

بنک

۱۶۷

خنا

۱۷۲

چالوس

۱۷۸

بایر

۱۸۲

مُل

۱۸۷

شافتول

۱۹۲

کلمپیا

۱۹۷

اسطربلاپ

۲۰۲

کیمپیا

## مادگی

٢٠٦	اِرْتَذْكُرَةُ السَّفَهَا
٢١٠	دارکوب
٢١٥	اسکناس
٢٢٠	رفتص شرقی
٢٢٢	شہور العسلیہ
٢٢٤	بُن مزاوجہ
٢٢٨	بحارا
٢٤٢	اشرافی
٢٤٧	فترنی
٢٥٢	حرامیان ایورد
٢٥٧	بوزینہ
٢٦٣	درویشی

صفحہ

صفر

۲۶۹

کرسی

۲۷۲

اختلاس

۲۷۶

کافنه

۲۷۹

درفنون حرب

۲۸۳

مفتضح الملک

۲۸۶

منورالدین

۲۹۰

مرد نگی

۲۹۳

نخجیر

۲۹۸

وکیل

۳۰۲

فترطاس

۳۰۵

ماتیک

۳۱۰

ختان

صفر

۲۱۴ ..... اسکرو

۲۱۷ ..... رَصَد

۲۲۰ ..... مَهَالِكُ الْمَهَالِكُ

۲۲۳ ..... سَلْمَانٍ

۲۲۷ ..... سَمَنْدَر

۲۲۲ ..... مَضَرَّاتُ نِكَاحٍ

۲۳۷ ..... زَالُو

۲۴۲ ..... سَفِيهُ الدِّين

۲۴۶ ..... سَانْفَرَانْسِيْسْكُو

۲۵۵ ..... رُؤْيَايِيْ اَنْقَلَابٍ

۲۵۸ ..... صَدْرُ الْاَشْرَارِ

۲۶۴ ..... اِسْتَشْرَافٌ



## دیباچه

کانون تربیت، پس از لذت مکریع قرن از تاریخ نخستین طبع کتاب  
التفاسیل، خصوصاً در اینگاه مدت به امثار چاپ شده آن میرزا کوی بسیاری از لذت  
مور و بحث در آن، دشکفگی روزگار فرضخواه سلطنت شاهنشاه آرامی محسنه  
علیحضرت محمد رضا شاه پهلوی، سردسازان یافته و دیگران از قوه ایسیم و اسارت  
زن و بی ببرگی دهقان و تاراج منابع فلی و اختصار تحقیقات عالیه به طبقه روش متند، نامی نجف  
و صفحات تاریخ بیان نیست.

دلی القنایل جنبه‌های ارزشمند و گیری هم درآورده آن بیان، والا  
ریختند و یشنند آن می‌زند، از جنبه‌هایی، مورد توجه است.

فریدون تولی، قطعات الٹھایل را، در حال سازی ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ نوشتند و دهان ایام، کتاب از طبع نخستین بدینوش آفته رسول پریزی کشانی چند میرزا  
شرکی را با فریدون سیپمود، ارزانی داشته و با ذوق طبع داشتواری کلام و مهارت ادبی خان

که در پرداختن این کتاب و سایر آثار خود بکار بسته، نام **التفاصل** را به دائره المعارف  
انگلیسی سازندگان نامی جهان، رسانیده است.

فریدون، نویسنده مقدمه ادبی و ترجمه اماراتش، در میان آثار دیگر دستان ایران  
و خارج از ایران، بشناس است؛ بلکه گروهی از خاورشناسان یکانه برای نظر امکن پژوهشگری پذیرفته  
و جاویدان **عبدیل زاده** کان، کتابی در این شیوه، به روایی و شیرینی **التفاصل**، تجواذبه نهاد.

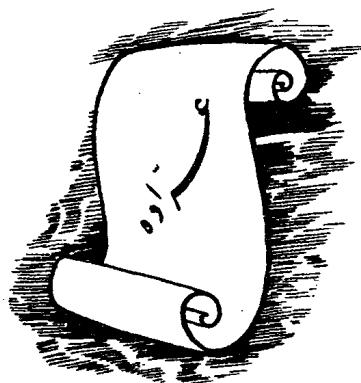
جای بی خوشنویسی است که پارسی دنان را پارسی خوانان ہند و فغان و پاکستان  
تاجیکستان شروعی بهم بر مطالعه آثار این نویسنده بخوبی پرداز، ولیکن فراوان دارند و خلبان این  
علق‌اندی را باقل و دیچ قطعاتی از فریدون در شرایط و متحابات ادبی خود، به شوسته میراند.

فریدون، سوای **التفاصل**، چهار کتاب ادبی دیگر نیز به سامی رها و نافذ  
پویه و کارون دارد که بطبع رسیده و آراییان نهاده کتاب کارون به شیوه نظر امیر الشعایل نخواسته.  
سوای آثار فوق، پنج کتاب دیگر فرضیه دیون آن ماده بچاپ است که از آنجلیکوف  
مجموعه دیگری از تعریفات او، و عجایب القضاشب طنز دیگری از نظرهای نگین او، زود که

بدرست خوانندگان خواهد رسید.

علی داد آمین

میراثوسته کانون تربیت - شیراز



شادروان، **سید ضیاء الدین طباطبائی**، روزنامه گزاری زیرک  
و پروردود، که راه جلب نظر بیاست های زورمند زمان خود را تیر، سنجاق فرگرفته بود.  
بین سبب باهنگانی یک شبه، بهخت فریاد ایران سید. ولی دیری نپاید که  
وست بیاست، سید را بجهت ذخیره روز بادا، به خارج از ایران فرستاد.

**در سه نویت بعد از شریور ۱۳۲۰** که حزب توده، رفته قوه  
مکلاطی در راه مطابع کپانی نفت جنوب، ایجاد کرده بود و دولت های ضعیف،  
بی اراده وقت، با وجود برخورداری از حیاتیکی دو حزب خلق اتحاد دست را  
پارای تعامل و مکرر بی آن سازمان بجزرا در خود نمیدیدند، با روگیر انگلیسها بعکر تقدیم  
از سید ضیاء الدین افادند، لذا جمعی از سرشناسان ابتدا بدان بیاست، که شادروان  
معدل سلطنه شیزی هم از آنیان بود، باسلام و صلوة، بدیدار «آقا، شاقدند و بزم»  
از برایی رفع مصیبت زیباری که بر منفع خداوندان نفت جنوب، در سیده بود «فرنگ  
گرامی میین» را به ایران بازگردانیدند !!

تبدیل درود، وست پیشکش «حزب وطن» زد پس باهیس «حزب»  
اراده می «که بیدرگات از طرف گرانه داران روزهای شیر و شور و مدنان آن عصر چشم

بدایای نقدی و جنی مسنه او ان استقبال کردید ، پا به سکن مبارزه نماد .

طولی نشید که کوئندگانِ معکر ، «آقا» را زیرک و هسته‌های کردند و برای مقابله با فرگی در خوبی ده خواستاران غیرتوده ای خجال قراردادن خوب مجلس شورای ملی فرستاد . با اینهمه «جانب تید» کاری از پیش نبرد ، چنان‌که از این‌تر دیکت بسته سال قاست اجباری و خارج از ایران ، که بکاربردن نفاثت متفاوت بسته ایگریزی چون «تعاریق دماغیه» و «غماتِ ملی» درختین سازه‌بهریش ، حائل آن بود ، و شرط زبان شیرین و روای فارسی را هم فراموش کرده بود و درمانی ، آن خوده ناسیه‌بایزی که نیخواست بالکل اشتبه‌شی کلاهه پوت ، و کل و شرب و نجود نفعان ، دایران راچ چهد ، باشسرب ملایی کل جوان بپریه روزگران و چشمیکرده‌گان سارگاری نداشت . به جای «آقا» را در بروان درون مجلس هشت‌مالی به سزا دادند و به دامنه البرز بازنشانیدند تا پرورد طیورکند و بلوی آبدار شیران را ، پکوش پرایان سرخوشیش ، آبدار رفتند !

قطه «عراوه» از آنها نیست .

... و عزاده بروزن قلاده ، اند لغت ، چو مین مرکبی را گویند که بر سان چنان داش  
 مخصوص نکند و زده بند و حضیح نند و به نیروی بیانش گمیل شواع دارند و اظهار و صادر پذیر  
 و استعباً و عاضت بند و بخ سفر از مسافران دور دارند . این بجز خاری در طبقه تقدیر باشد  
 مرکب شسته و گفایت آن چنین آورده :

### قطعه

براه سهرفت از آنهاق	شبی جاگر فهم به عزاده ای
بهره سندیل پیغمبرگ	پسکر زاموت بلاده ای
بهرفت گرد و کوه و دشت	چود یوانه بند سمجھاده ای
درآمد به عزاده ناگه زرا	بئی ، شوح پشی ، پر زاده ای
بلگی دانش چو ششم بخی	پسرخی بیانش چو جاده ای
بصد عشوه در پیش من چاگفت	چو پیش خسی سر و آزاده ای

که نو شیدم از حشم او باده‌ای  
 بد و زم نرکت سجفت آدم  
 بخوازم برآود است میانی غمز  
 پوشنگین و ش نرم کرد م بجز  
 با پا شیش فقادم نزدی نیاز  
 گرفتار غشم نزد ارنیت  
 بخندیکای شیخ پسنه پوش  
 ترا عشق بازی زنیب برش  
 سجشم کارا چشین بمنیت  
 ز گفتار بگذر که با جزو بحث  
 در شرط است در عاشقی رسماً در  
 و دیگر از خواص عمه اده آنکه در محارباتش کاربرد و بر جوانس آن داشته باشد تهذیباً  
 شاند و گذشت آیینه و زرده آش و بخیان و آن شاند و در عاکش شوند و ماضی گیرند و صفت  
 شنی گزند عماکر خسرو خاک و خون گزند و تعبیه این هر کب عجمان است .

## شعر

شاه، بر سانِ جگنِ ملک

به عزاده بکرفتِ جایدِ گن  
جانِ افسرین با زبانِ مادِ کرد  
چنین داد فرمانِ خیلِ سپا  
که ای نامدارانِ بافت و جا  
مراهونِ رعایتِ برخاست گرد  
و عزاده را در مجاز معانی بسیار باشد و هم از آن جمله است (عزاده داد) که از آن ازه  
بات الشعْر کشند و آن خود هفت اختری است که شاهنگامِ مجاورت کوک طبی نظره خالیان ہی کند.

## شعر

شب آمد خورشید فروز قبکها

گشتند بستانِ هنگی جله پدیدار  
باز اخترکانِ پرده گرفتند رخنا  
گرفت بکفِ رهروپی عیشِ طرب تا  
چرخید بطرفِ خود عزاده داد

و گیک از عزاده های جان، عزاده ملی (!) باشد که بسطش (زاده ملی) خوانند آن خاست  
که مدت بی وقوف در آن شاند و ناداشسته اش از طرقی خیانت برقرار رند و زانش را کشم دهند  
و ایادی و جلیش بر شسته است مرتعید دارند و اجنب بردگی کرد و طبلِ شکم حچان دواپا از دری

بایکند و بر تیره روزی اخذند را زند و تعیین شد این مرکب ناسیون بیدلین و سرو رخانین خنایه ایک  
شی فلسطینی است که خدمت آباد (۱) همی کند و همتوت که قوی اراده آن آئینه و به تازیه اجاشن  
شوارع اسارت همی کشند .

## مشنوی

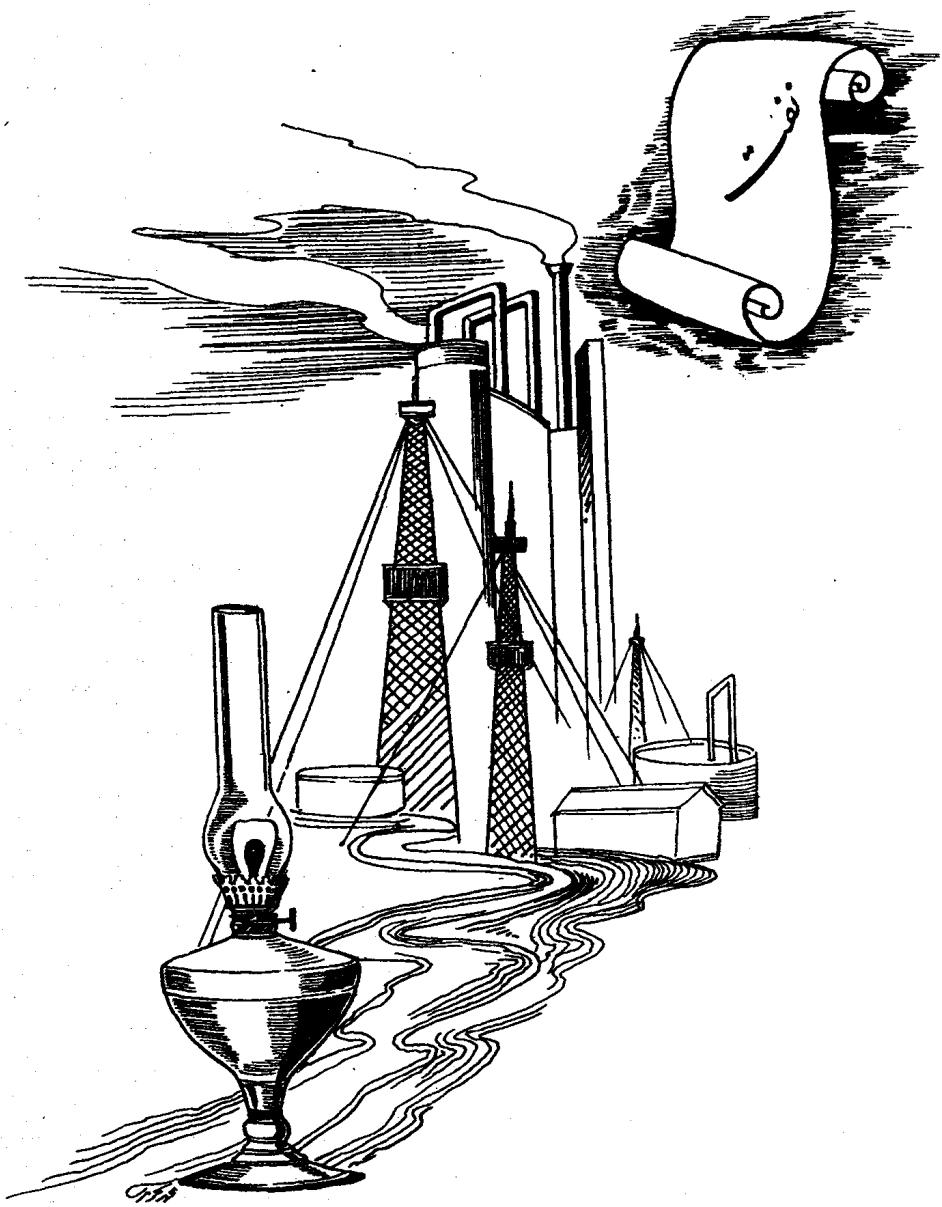
گنون بختی ، پیشی ، حبهای	ششم سیدی عزاده سازی
شکایتها زدت آشنا کرد	بر بکایخان شد انجا کرد
به مردو ری قسم خورد و سنداد	دان گمود و شرح خوب بدوا
آلغایی تهکاری با می خست	زیم اجنبی اینان مذوقت
به غوغاشد پس از عشرتی جوشی	کمر بست دمین فرده وی
تهکاران کشور را خبرداد	پاران آمد آوازه سرداد
در آن پی ریزی خرب وطن کرد	پکانی بزشت دانجمن کرد
بغفه مانش سر بیجا کرفتند	کردی در حتش داد نخن داد
کی فتوی بستوری زن داد	کی ارد صفت او دیباچ پرکرد
ملق گفت و آقا را شنکرد	

خیانت پلیکان جهارگشتند	وطن، ا بیو طنها یار گشتند
نقاب آفاد از هر ناپندی	چو براین ماجرا گذشت چندی
لکاری نام آمده دام سید	بر سوائی علم شد نام سید
سکون شد طالش عُشر شر را	غرض، خوب وطن پیش داشت
بوسخ دیگری آمد ببازار	زنچاری دگر ره سید زار
یکی عزاءه می باپکرد	نکانی خورد و بند از یکه واکد
تہکاران و فردان و بدان	در آن بنشاند دیوان ددان
روانش رسیده، در راه بجات است	که این عزاده، کانوچی جاست
بکار خویش، هشیار ندمدم	از آن غافل، که بسید از ندمدم



رتیل ناکان این نام بزرگ	برو سید، برو، این نام بزرگ
خایت ادایران نیت رکنی	که دیگر با بهه هوش و زرگنی
سر پسیه‌ی گمن عزاده رانی	ترکانی است افعال جوانی

"



در آن وان که این قطعه یادگار آن است ، نقوص میباشد اما  
 آنکه این نفثت خوب ، منبع از آن بود که کشورها را جست اخراج  
 فرمودند و دست خداونفت ، دست دست میریان دیگر نند .  
 بدینجایی که از جانب همسایه شمایی ، مذکوره در خرد  
 عقدت اراده اخراج نفت تهران آمده بود ، پس از مواجهه با شاپ  
 کپنی رقیب ، میدان را با دست تهی و گذاشت .

... نفت، بروزن جفت، آئین آبی را کوید کنیا شامند و برخای زیست در هر  
سراج ریزد و فتیله نهند و بوزانند و جداب بی تهم رخبار نوع و سر شب بکنید و تیرگیها را ندازد  
و شلخت احصیتی است که در زیست نوع نباشد. ابوالجم جرجیس بن هرام بن یافت  
نفت سور طبری فرمید:

## غزل

ای خود نگشته روشنم از تاب نمایم	مش بگرب نفت نیوز داین چرخ
کایکونه تیره گشته جان پھوپر زایم	مانکه یار، شانه گمیونی می تر
بوماده سیم خاطر افرده را فرا	خیزای غلام کوزه بپش آدمی بز
باغدیس ب خوش بود صحبت کنم	بگانه راه مدد خلوت فرازکن
بگشای برد لم در می از بستان نوبهایم	باع است، و می ببرد بستان فوبهایم
مار فتیله هست نیوز داین چرخ	روشن شود هر ارج پلای افتدی
و یاب نفت اجرد کان نتوان یافت و کان خود بر که ایست در فنا بی خاک که بوسیله حلقه	

چاهش بخاج مربوط نکند و پنج نند و دو گوند و مطرد ف آن شوسته چار پاین بر سطح نکند . زمان که  
 چاهچین نکند و دو گوند و طیخ نمایند و ذره هم نفکشند که خطر را زاید و حریق نمیزد و زیاخ اسیده  
 که مایع نفت اخود خاصیت است که ابخره پراکند و دفعه بوزد ابوالفضل علی اده لندنی فرمیا :

برخان نفت فغاز ، روزی چهار کشیدم	نگاه چون دستم ، دفعه کان درتا
بر جست ازان یمسی با عجیبی	بردا من عبا یمز ازان چله اذرا
د امن گشتن جبیدم از هول جان بدم	د چشم را ای پردم ، د تارم از هرا
زین چیزی بمحابا ، غلطیده جهوا زجا	د تکشیت و هم پا ، نقصم بدریا



و از برگشت نفت نیز چنان لبک ، که ازان سر شیشه راست و دیگر نباتات را زند ، چیزی که  
 ساخت هم از آن جلاست به میانی و هسته ای قیر دروغ غنی قرگی کرد علم طب ارشاد و از لین کویند و بر جای  
 روغن عقرب در حضرت محمد حضرت پنهان :

### بیت

واز لین بر زخم مگانست هادم شد تیر مگانست مگر با از لین آن شده بود؟!  
 و کان نفت نیز چنان غیرت است که در جهان بذرست و آن یافت چه باریت الی این نیز چنان

آن گر بجهانیان اندک اد است و هم از این دست که بر سر آن شمنی ها کشند و مکرر کنند و خوش بینند و نه  
آن گزند و فوران نهست و خاک عجم دنایا پایست که به جا چشمی نند ، برآود و گند کشند و بوکش این گیریدا  
را بشام درد و هرس ایشان بر انگلزد و بخود کشد تا بدنجا که امرای عجم نفرمود و بدره اهند و شرفت ایشان  
بخرند و پاس اسعار بیکنند و مشکلها پر کرده بخارج فرستند .

صاحب اتفاقی فرماید که «عنه» یعنی دنایا بکی از فرمان نم رفقت افاده بود روزی  
بر سری ی شدم او را دیدم که پرمه بسبی فتح کرده ، بجانبی مخصوص ببی همی کشند پنداشتم که نظرنا مادا  
و حال آنچه پاسی از آزاد این شهر همگذشت چون حال و اقد پرسیدم گفت فلان این حالت که بمنی از راهنم  
هست که نفعه ای بعید هم شام همی سد و نیر نه فریم که دیگر روز که بر سراغ دیش تا فهم باشند نهش قدم و دستم  
که سار نه راز کرده و با کار و ایستاده ای زجت تحصیل نفت آهیگت نلکت عجم کرد هست .

**ابوالاحد حبیف بن محمد سیاست شکاف بجهانی** «فصل خامس ساده

«تغیر عن مرتفعه» نوشته :

... و عجمان را فراخ کانی است ! در سراسر ملک که از نیش آن مانند و گزند  
عیان بر زیر آن عسر کر زارند و بخوار شکاران بی طعش نمیزند و ملکهاران و اسعار چیان بر سر آن  
نشستند و رقابت را ندارند و از آن نهست بنهی کهایت کنند و سرمهسته خسیدن این قدم  
ساعده بن ساعد شیاد مراغوی است که شاعر داستان می چین آورده :

## فصله

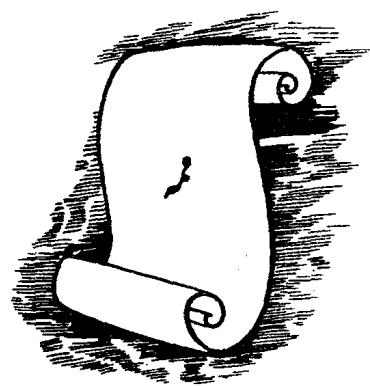
بیچ پرگنری، غزنگ همراهی  
 تا بسند ددم هرسود و هر لای  
 نجت و اشان سیم و زیر بیاری  
 تجسس از این کشت فتنی دل بای  
 تازاند زستن کامنه او کهاری  
 خیره کردیده زهر سوی برآورده شیاری  
 دارید معرفه کردید سیاستگاری  
 خردی را مثل نجت با خود ای  
 تاخدا را شود صورت هر طری  
 بر سر نفت، با پا حاست گر ان پیکاری  
 راز او گشت عیان همسه هر رازی  
 ملت گزندای دولت گزندای  
 که گزندی زیده است بستهای

یافت درگذت عجم دیده استهاری  
 کاره ای ره فکنه دخون جین زکرده  
 ساده می دید وزیران و کیلانی پنهان  
 وحدت داد و حیل نزد و افونهای خواه  
 با جسم اند بخراز آمد و پیمانه است  
 زان بعطفت که وقتی بآن کمین نبی  
 دست سعادت بخابود که از جانب دست  
 مشتری گشت ادب که دغدونه پردا  
 پرداز کار وقتی بآن قی گرفت  
 امنه ضمکار رقابت بحقوق قیاد  
 از ریخ سعادت مردو ربرآفاده  
 مشتری نفت و بجانا نکان زدیم  
 دوست نجده زید اش و دشمن داشت

هر زمان بسته باز آیدان سر بازی  
 جنبشی، پیچ و خنی، شور و شیری، گلباری  
 دمکران سده و رفته تنده خدمتگاری

تا که این دولت دیگر نیست این ملک است  
 غرمی ای تو ده مظلوم قایانی  
 در سه مادر توطن شوامی غیر است





هداین قطعه طنزایز ، محققانی وزیر اسبق (ادکتر) <sup>گشایش</sup>  
 که باقی آن بطریقی رئاسته دنگاه صنادوت است «عدالت» را  
 از جت شکن آزادگان . فرانبری سیاست کرده بود .

... و ممه بروزن بهم اند رئعت پستان زمان و ختران فر سیده آگوند و آن  
دو گویی کو شین باشد بثای نار، که از سینه ایشان برده و بکامم شی، چنان دل خانف خفاشی  
لرزیدن گیر و دیده صاحب ظران بثای هات خیره کند چنانکه شاعر فرماید :

### شهر

آن یا که مخورم، آنرس نیز	لر زان مداد ای ارد، دچاک گریز
لر زد به دو صدستن، بیات برتا	چون گل که صب آرد، در قص بیان
ما این عمد سید زد، قلب همیز	سید زد و سید زد، گیسوی پریان
دو شینه به صدستن، طرف چون برتا	بنشتم بثای ذم، ارشق هدایا
لَب بِرَبَّ و رو در رو، فاده کجا	دستی بسر و گیو، دستی بد پیش



و خدا تعالی مهد اختر شیر کرده است اطاعل ریض از آن مکد و وقت کرد و عظام ترا

کند و ایشنه دختران را مقبل از اختیار شوی، لئن از پیشنه پستان هر را در بدان هفت است که هنوز شان  
طفل ضیب نکش است : بجانان الذي حَلَّ فِي الْأَنْسَاتِ حَلَّ عَلَيْهَا . وَمَدَادِهِ حَامِشَةِ  
لیمود آمار و گویی بلور و عاج تسبیه همی که شنید و بنایتی تیرشکت داده باد بجانش هر گویند و این خودست  
پستان پیش زلان باشد خانک شاعر فرمی :

ای آفت جان بار تو باد بجان شد	از کسید جان
پستان تو هسپو میشند آدیزان شد	در پیش کن
مویت نگذشت بمال و مکشته پید	چون تو دبر
کاخ همکت زرخ و بن ویران شد	چون کاخ کیان

د درو ج تسبیه ( محمد ) گویند که محمد د اصل مامه بوده و مام در نعمت مبني بادر است و  
بس این اطلاق آنکه محمد بر سینه نام باشد : شاعر شیرخوار فرمی :

مامکت محمد د پروزش ؟	از شیره جان خود خورشند
شیر محمد بش بکسید	نچ رفته و سینه اش گزیدی
و جمع محمد را همکان نیز بستاد و متعان یا مامتان نیز مغرب همین گذشتگی گویند	دآور بایجان ایران ناصی است معان نام که از آن مرد نیخوازد و جمع نکان آن از پستانه از

باشد و بلاست بی تبریزی مقامی دیمان ع ام ضرب المثل است .

### شعر

زمانی بیای چشم عقل مد  
که کاره نبرد محکت فلاطون  
و در مطلع است که (مسرا لو بو رد) و این عبارت خود دعاقم طبع ستری و  
میان نعم اتفاقات هفت را یکان بکار بینی و دخانکشانه فرموده :  
خرم آرزو ز که لولمه هار ابست  
تازه شنده حریفان است که میگذرد  
خرم آرزو ز که نیزه و حی بمان و طن  
مشت کو بد به دان خیر سر بردا  
و مردیست که شمردی بچش علی اللعنة العذاب اهفت پستان و بی شایه کلاب که  
از آن شیر تراویدی این خود دارن ما زگفت غاید چه که هم آکون شیر باشند که بی نیج پیک  
در بس آدمیان گاروی کشنده آب شرب از صومین تشنیز بازگردند . (۱)

### قطعه

گیرم که سی هفت رسانیت  
ثمری و رشته هر زده کار تری  
تو آب فر و خمی او آبست  
انصاف ، که از ختن همان بی پی

(۱) دیماستان ۱۳۲۲ شرف آب شربه ده چکش بر کلا ریماخ دست بروز و فرید اعطن ز شیر زاین بندو



د حزب اراده ملی سید ضیا، الین، کشح آن تقدیر  
 برخستین قطعه این کتاب گذشت، حوزه حزبی را «حلقه» نیوادند  
 و کنیات این طبعه متوجه همان خبر است.

.... و حلقة بروزن آرخه اند رغت مفتوحی است تهیه اکل که از چوب و طایب و لذت  
و دیگر عناصر از مردم و مصارف گذاشته شده است آنچه است حلقدار و حلقدرب و حلقدربخیر و خود  
نمایحت که به نکام نامزدی بر پندری کشند .

### شعر

ترآ حلصه ای باید و چوب و ای  
که از جان خائن برآری و ماری  
بجیری و گفتش حوزه زان میندی  
بدارش کشی بر سر ریگه زاری  
و در وجه تسمیه حلصه جمهور همراه اعتمادت باین است که آنها این کله از رغت حلق کردند  
و حلق بروزن حلقت عذرالعرف ، حلقوم کسان اگونیند و حلقت این تسمیه اگونه جشنی بین افکنند و مفعون  
شفس ایشان مذکون شد و دوازه مرگ برایشان گشتند .

### شعر

حلقه بر جشن و دست دیگیر  
در خود قوم باستانی نیست

اَحْسَنَهُ اَيِّ مُرْدَكَانْ بُوْشَتْهَمْ  
 زَنْدَگِيِ خُونِ سُرْخِ مِنْوَاهْ  
 اَيِّنْ زَبُونِي دِبَنْدَگِيِ لِمَرْتَ  
 كُوشَشِيِ كَمْ كَهِ اِينْ فَلَاكْتَ وَفَرْ  
 رُوزِ رُزْمَ است وَ اَنْقَتْ اَمْ هَرْ  
 يَسْنِ حِرْمَانِ بِوْرَكَارِ شَبَاهْ  
 چَندِ بِرْ جَانِ خُوشِينْ تَرَهْ  
 خِيرَهِ اِينِ حَلْقَهِ دِرْكَنْ چُونْ شَيهْ  
 دِرْ جَاهْزِ ، بِحَالِسِ مَحَافِلِ مَرْكَزِ تَجْمَعِ يَارِانْ اَتِيرْ حَلْقَهِ نَانْدَهِ بَخَانْهَهِ مَحَافِلِ دِرَادِيشِ  
 حَلْقَهِ دِرَوِيَشَانِ نِيسْنَهْ كَهْشَهْ .

### حکایت

ژولیده موئی باخسه د حلقه بر حلقه در ویشان کوفت که از همکیشانم . مرشدش طری  
 چیخانه بیلا اگنه د گفت سر خود گیر که ژولیده کی گفایت در داشته .

### بیت

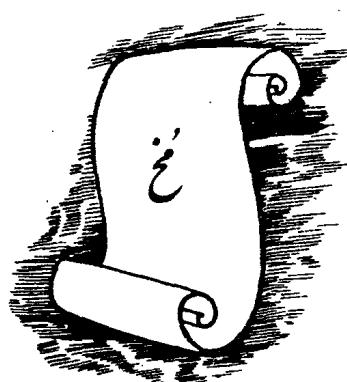
نه که حلقه بزر و بخلص شنیده سرای صلح و صفا جانی بکاران  
 و یغیرین حلقات همان حلقه عفات است آن خود منور حلقه بیست که کردان داده لوح  
 بدان تقدیم نشند زوال گفت و ملت ندانه بیان پارده باشد بریش علی زند و خدا و خوش گفته شد  
 در حلصه این قوم ضیما الدین وطن فرش شامی است که غفاری چند همیشه  
 و آباطلی بعایند ہم آدمیه و جنت صفای باطن ساخته بدین قیره علی خدا ہسی فیض.

### قصیده

خادمی آور و زدن طمعت امروزه	نیدی در گوشت ای گرفت از ذقی
براغواهی خلائق بافت برگشتن	تمیزیست و خود روز و زور کی ز
تا گرد دادی و نجی بعوم لوٹ	با کلاه پوستین ندانه زری طلک جم
همچو مواد حرصی دپی شاخ نی	کیسه هاشل کرد و دباش دان شنیده
وان گر بوسیده پیش اک حلزون کا	این کی بوسیده شش کد و تکه کاری
دان گر که شاهزاد عزت که تو خضری	این گئش دن دلت خواند و پرچادر
سیدی، آل سوئی لاتیز و زکو	این گئش پل فرا دان بخت ندان پکران
ساخت خوبی بست بنای رعهد بیان	اعرض سیده بخلب رفت د کا جل ش

نقشی اکھد کل ریش بیخ سدتا  
 یدا : بی ملکا، بند اسرا؛ نگارا  
 تو خداکی، تو بکارئ تو دست یعنی  
 کوں چوشنامی جی حصلن کا ین تو دند

حلفای آور و زد جرمن جمع بی صفا  
 با تو میک جنیت ایران ج از االخا  
 تو سیده دی، تو بخونی، تو رذ کننا  
 غعناتی، غعناتی، غعناتی، غعناتی



پس ز شهریور ۱۳۲۰، دنگاه عدالت، به فشار افکار عمومی

تاد و جمعی از جا هندان دران پیشین اکه سرما پس رُکن الدین  
نمایاری نیں کل شربابی هم از آنیان بود، بگناه جسون مثل دست نجفه  
از آنگان به حاکم کرد شید ولی دشنه شدت این حاکم بزمی کی پذیر خواه  
پیش عدم شد که دران پیشین چز پرنک احمدی، طبیب بازنشسته  
«زمان قصر» جایگاری نداشت! لذا قضیه با برگزین  
آن پیش مرکز که شده بشد در زمان استپول ہوا به مجرمین احتجفل یکی  
میتوانسته فضیله پذیرفت و آش سرد شد و سار از درخت پیدی... اشارا  
قطعه «خ» بایگن کرده دارد.

... و نخ بر دزن (رُخ) خاکتیر عضر رای گویند که مخلطه بجهة آدمی باشد و همچنانش  
در آن هشتار، بشابه مار، جایگزین داشته و رؤس آن اصحاب که در شر ابر و جود پسری منتشر  
است، همچنان اطاعت خیام، بروانی آن گره زده تا به کلام نزول آجال و حدوث طال  
عفومشول از تالمج بحسبید و دیگر سرپری رشته، و نخ بحسب بناند و استعلاج مراج نماید.

### شعر

از هجر آن شکر لب شوخ پریخا	
بس نامه ناوشتم آن بار دلیفر	
کر کش نبودم رچ دلداده کشی	
گفتم بصل وست ننم باده بی جا	
غمزی گذشت شاخ هیدم مرگزد	
و پیز آدمیان از محاب ایشان دهنده چک که دست کاه هرج میان کسب درک نمذد	
سوی من از جفا نفرستاد پا خا	
ای مدعا بیا و عیان بین تما خا	
گیرم بکام، بعکلی نفرسته و فرخا	
دروا و آمدنا و دیفنا او آخا	

آدمیان ازین هنگذر بر و فرقه نماده اند محنت داہیان فهادیان که مصلح هنگاه صراحت  
جمل این ازند و ایمان را جز ترویج حریت و تکیم ملی مژده طبیت مظفری نیست .  
دودیگر ، تیره دلان باشد که نظر از مغرا شان نموده و خیر از خدیث شان مشود نگرد .  
ایمان را نمی در پرده ای سیره و تاریخ طوفات و خواست طبعان بر آن موقوف هم زاین بست  
که این گروه را بعلت تاریخ «محنت ار» نامیده اند .  
در سه ستد این قوم شنخه مدینه رسی زکن الیین محنت ار معروف بود که به نجع  
مارمار و پود توده هشایار محنت و خون فسنه قبیدار ، خفاک و اربیخت .

### قطعه

نمی تار محنت ار بی رای فن را  
نکوبی اگر ، بخیت از بن برآد  
خنگ ملتی ، راخیز نیانکان را  
دو دیگر از ترکیبات محثار ، کله (خود محاز) باشد و آن صفت مردمی است  
که با تیز نکیت و بد قدم در طرق عصیان گذارد و نمی در میش نخیش بعد اما رکن دو دیگر هنبد  
و خود سری و پیرگر کیا می خواست آمیز را نیز بدان علت که از صفات خود محثار است (خود محاز)  
گفته اند و اشتر خود خواران عجم خان بن خان بن خان ایخان عظیم است که امارات

ساقین پیش ناخن و حلقه خانین برگردان از ناخن .

مصارع ، هر روز نوعی مدرار جشنق در آرد .

اللهم احفظنا من شر الوسواس المخناس .

مولانا معاشر العثایر پشت کوبی دصفت یگنون خود فخاران چین داشت :

### قصیده

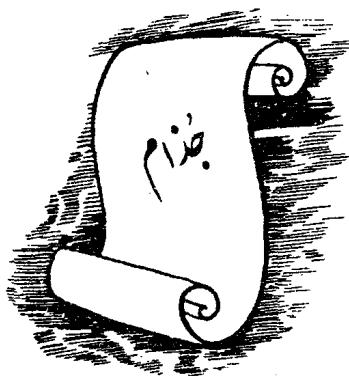
برنجم ازین ایل دین بیخ نی	ازین بیخ نانِ شاکِ جانی
ازین بیخ نانِ نادیه بکتب	که گرم فاده و آتششانی
ازین بیخ نانِ سرت غافل	که گرگت اند آند بیانِ بشانی
کیکی تالی شیر اند قاوت	کیکی ، دره طشم ، ضحاک شانی
کیکی ، در دل راه گرم چپاول	کیکی ، بر سر کوه ، در دیده باشی
کیکی شذو چاکت تفهشش جايل	پی غارت و دردی و جانتی
کیکی راز خون جوانان میسن	هم دست دوامن شده ای عیانی
کاتل کشکان سیرم	بسب داده بتجده شاده ای
همه در برادر کنی بی تحرسم	ورا خوانده بسیاکی و پهلوی

تغور حضین ن صفت پلوان  
 تغور حضین پلوان دنے  
 بیرم گواه است بگنگ سیم  
 خشکیده خون شیدان یعنی  
 ششکیده آنک مخان خردی  
 چه دریا دلان کاندرین زشمین  
 نه سو تنهام (۱) باین شسته هجا  
 بچا سو هلن این قادت تو  
 من این خان و این لیل میوشند  
 رخصم دون گزکوبی بکوبد  
 نح است در حاشان زمخنی  
 تعادت بود بس حرف تماگرا

که بخواه مکانه دش کنی  
 کز ایشان به بیع است عالی دنی  
 کو او وطنخواهی بیخ نی  
 که دادند نفت دوان بیکنی  
 که از سر پدر رقشان در جوئی  
 فتادند بیان چرب خزی  
 که ناشی به نهندش از بدگانی  
 تبانی بدان رزم خوینیانی!  
 چنان چون شناید بقر استیانی  
 بهنگام فرصت سرت ناگانی  
 نه زیباست با کیدشان مصبه  
 کجا گله زن (۲) میکند کله بانی؟!

(۱) دولت آزاد است که شتر بیرم سه، تهابی بیش نبوده است.

(۲) گله زن خارجی ایش بکوی قشت ای است و برده است که زن غری، گله زن نندی.



بهنام نگارش این طبعه، سرایت چنگت دوم جانی ایران  
 بسبک دیده بود که روس انجیلیس با مقضیت چنگی با، خواربار مردم کشور را  
 پشت چبههای خود استغای و بند، دستیجه، استان هیجنوی دهار قحط و غلا  
 شده و سکانی باری و نگدست تو ارس میخیشیج فارس، از پی بدست در دن  
 نان، رو بجانب شیر زناده بودند. بینجی میزرسید، گردی جدا  
 تیر دیسان این آوارگان بکار سلامت دیگران آنسید میکرد. در آن زمان  
 ریاست بهداری فارس از چنگت نهاده از ذهنگت برگشته ای بر عده  
 داشت که آن همچنان بخط پوچی با هزار فائل با خشیده بودند و از دی  
 جرفقار و قص در بالکل شهرهای شبائی نگاری ساخته بود.

... و چدام بوزن قلام سکین ح باحتیات که بر سیما بی غای طاری شود و چنان لایک طلکا  
 که همچنین ترایع بدیرج بهضم رایع درستند، پیرایه گوشت، از چهرا ایشان بسته شد و توان بوچی  
 گنو چیده نمودار گند. بدانان که ناظر را از مشاهده نظور، که اهست آید و همه قایش به قشره  
 او قدر چنانکه شاعر فرماید:

### حکایت

بینیش رفته از هجوم خدام	بود در ملک فارس بماری
صورتش کشته استخوان بهام	گونه اش که کنه فاقه گوشت
ذیر چخال ببره خون آشام	زار و مضطه چنانکه آهون
او زنفسه نین خلق در آلام	خلق از دست او برنج تعجب
که ندادی کش جا بسلام	آنچنان پشیش بوزن منفور
کایی یبه روزگار بفسه جام	از تقضیه پوشدم نزدیک

از پاست یعنی فناست و خواری است  
گفت از هنچ قدر نم بدلیست اما  
و جذام را قدرت اگلین دنیا نیای است که بمالی چند تنه از گرده بمالی برکشید و  
کوشت و پست و عرق و شرائین و عضلات و اعصاب و میانی بخورد و هم زین جهت است که  
خوره بشن نیز گهشاند . و هم این هنر بد که نبی از گونه عبده الله بن هشام طبری صراحتاً  
لقویم فرمی بخورد و دهان آن چنانکه خود نگاشته چنین است :

« د آزمان که از جهت تئرف بخورد خلیفه زمان المجد و ملامه بیزاده حسن داده  
خوره ای مدیش طاری پسید کرد . چنانکه بخوردی شستافتم و از طریق اضطرار گویش بیشید  
نوشی عجیم بزونک مبنی افاده بدانای که اشکم چنانیل خروشان برپایی ریخت و تو انم را کف به  
خلیفه ادل پریقت آمد و از جهت تئرف خاطر ، برسید و گیرم بواخت . چنانکه عاس بن شد  
احسان نمودم و صفير بوسه اش بشنیدم کاس سرم بخون دمکت بحثان بخوردید و فرمادم بزمان شد .  
خلیفه اهتنک بوسه ثالث کرد که مرتاب نناده گشم : یا هر المؤمن هر اخیر تو اید فیت شرم را .

با محله باحالی راز از بارگاه بدرشم و خوره ام بجان بخورد .

و چون بخانه بار آدم و در آن گنیه گزبرتیم خوشین از فرط کراحتی کنایه ددم این عذر  
بالبدیر بسره ددم .

## قطعه

خلیفه ام خوره ای داد گلکنخ را  
 که بینیم ترا شید و گونه ام کلت زد  
 امید، کاین خ را ش نایی تا سرخ زد  
 که با دو بوسه رحم ریش کرد و آنکه زد  
 از آنجا که تعزل در للاح، نفسِ خایت است و مورث نه است، فی الغور راه صحیه بعد  
 پیش کردم و بینی فته عرضه آهن تغفه کردم تا حافیت پیش باز آمد و مراجح منوف، بتعادل گشید  
 چند آنکه بجانه باز آدم خلیفه ام دیگر بار از جست خایت فتحی بارگاه طلب کرد.

## مضراب

خواست تا بوسه دیگر زندم بر سر دودی  
 مرایم شرف خسوس خان بر زده آمد اخوت که بینیم را از تکار بوسه ای نهیمه  
 بقوت دهم خارشی عظیم عارض کشت ناچار ساز غفر کردم و شبانه از طرقی جسر، بخطه فارس ن آمهم.

## بیت

آسوده که دلکش جم و خیز ویستی زین سهمن آفت جان و لذوای  
 چاکه دیدم و چاکه کشیدم. با چکله هنوزم عرق راه از صعنجه بین گلکشیده بود که در  
 مجری عالم بجود محبود آثاراق قلّاقی افتاد. بیود مرد، از جست سوال بهم آدمیت دیگر بام

وچار کرد که آخوند شنید :

« پسرتکی میرسد مرد را تحقیق آنچنان چیز نمیزد و داشت بس مراد را حاصل نمود .

علی الادام فواریکند از متعابله با او ». ناچار دوانی و این بصحیه بدشدم و علاج دفعه خواستا  
گشتم بالعجب ! دلکاری میدم هر کس ترا جین لیمان و آشفته ترا بخت یکه بجان .

### شعر

نده کتری طبیعتی هر چیزی را دوای  
نه شخص چاره نهانی نه مرد کارکش  
ریس ، باد عجب ، بسان قلبو  
پر کش ، آنهم صورت بسان بخدا  
چند اکمه ریس و خوجه بنگیریست فیادی عظیم برکشید خوشیش از روزن سرای  
 بشاع داده است . دستیاران که چنین بینند کیان یکان هر خود گرفته و مرا پیمان در من  
جزان بر جای نباشد . و این اقصیاں خوره همبار که آتفاق افتاد !



إِلَاهٌ مِّنْ قَطْعَهُ ، از جَارِي دَكَاهُ كَاخْ صَدْتُونْ بَجْتَهْ يَهْ  
 كَهْ نُودَارْشَتَهْ شَدَنْ ظَهْرَاهِمْ يَنْ بَشَهْ خَشَايَارْشَاسْتَهْ كَرْفَهْ شَهْ  
 وَصَيْدَهْ پَامَانْ قَطْعَهُ ، بَيَانْ درْدَنْكَهْ نَابَهَانِيْهْ هَنْ اسْكَهْ مَزْدَهْ  
 عَزْمَارَهْ اَرْجَنْتَهْ جَهَانِيْهْ دَوْمَهْ بَحَامْ خَوْكَشِيدَهْ بَوْهْ

... و هلا هل بر زدن مرا حل جوانی را گویند که جشیدم با آن در افاد  
 دشنه بزیر نافِ می کرد آن خود جاذبیت که دنده شیر در سر اسب و شاخ گرگ و چکان گرس  
 دُدم عقرب دارد و داشتایِ دُدم او ، بر سان شیر ، پشمای فراوان باشد و در عجائب  
 ای حیوان طلاقی سیر قاد آبادی متوات است که صولت هلابل بدان پایه است که ببرسیا از  
 سرگین دی پرمه و ماشمه تمام بهار گردد .

### قطعه

غربِ دُمی سنت ری شیر چلوتی چکان هسپو گرس و او بان گس پهان بزیر دُدم بایه شش گلوله و هلابل هزد صحاری بخورد سردا بهای متروک و قوات بایه دیران یاری گهسا د معابد آش پستان مادی گند و اگر گند از جست صید گند طمنه وی اران و آفیان زهر گکین باشد که از جست تقویت آن زهر که در بدن داده می خورد و شکار هلابلان خود و شوار ترین شکاره
---

چ که سلاح خبر حالی نافت و کارگر نیست .

و در وجه تسلیم این جاوزه هلاحل ، کویند که چون این جاوزه ، پس از آنکه فاعل ، از جست شن  
آن تفتش هل بی کند ( هل می ) و بعد اما هلاحل خانم نداند .

ابن عزرسیوندی گوید که مشی قلبی شگفتگی طاری معاهده بدانایه کرده  
از دست برفت و تو اخ خشتم نماند ، فی الحال ارجای خاتم از فراز طاق ، کوینه هل خشت طبخ  
جو شامده بزیر آوردم . چندانکه در آتشان جستجوی جرقه کردم نایقتم با حاچار کیه هل بردست  
از جست تھیل آتش ، بعد آتش پستان شدم آن خود تا کاشانه من بنا صد پخ باز رای شرعی  
چندانکه از خشنه بزمیان گذشت و بحریم آتش سیم گفت جاوزه بیدم که بر پرایون شعله بی که دی  
و جست فخر بی کرد . بفراست دیاقتم که هلاحل است حچ و صفا او دکت پیشینیان خواهد  
بودم . هلاحل را از مشاهدت سایرین که برد و از معبد بی هبستید و قله در حرکات افقاد و بخطای خنجریه  
در مگزیت آنکه سر در پی من نداد و سیم او چنان سوران گنجینه کلام ، بمنگفتش بعد صد هنگی  
حالی که من این نظر بولن که بیدم کنیه هل رها کردم از هم ، بدینه بمعبد شدم . هلاحل از دین  
این حال تعقیب من بگذاشت و بنظر کرد می هل پرداخت ! از آن زمانم این سلم شد که  
هلاحل را با هل توان فریفت .

## قطعه

کار ، بند پیر کن که از سر تبدیل  
 حلقه تو ان د گوش سام زین  
 قوت بازو چه سود و درست شد  
 و قوه هم دا هیل به کت تحدیک یان  
 و هلا هیل راشد ت راه بردا نپایو است که اگر دم بر خود کو بد د جال آیه شود و از این  
 بر تجھه گذارد د جال نمیوزگر د و اگر دندان پولاد فشار د د جال خاکش ر شود و اگر پس عقیضه  
 د جال گوش است د می تباعی بریزد و د مجاز . شیران قوم و مفیدین وطن فروش اینیز به هلا هیل شد  
 کنه چ اینان نیز بقای گفت از هری گلت آ و نکی ناق .

## قصیده

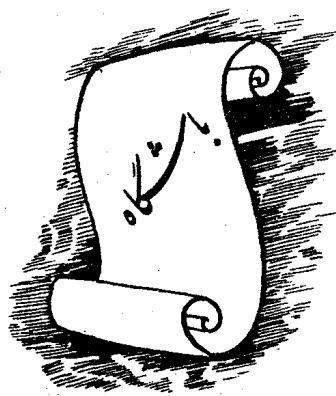
کزین بوم بسی بیخ است بد	ا لا ای ساربان ، برینه محل
نه ایران است این یارانه	نه ایران است این محنت نگن
ز آشکت بنی اعن قلت دل	نه ایران است این بی که اید کر
که آشاده است د چکت دل	نه ایران است این شه روید
که رنجسم بی ثرا آشاد و بدل	ماروی اقامت در طن نیت
ز دستم خدمتی شایان قابل	بسی کوشیدم برثا هوس

که جزاً فوس و آهن نیست **صل**  
 در او شیران گرفتار **سل**  
 همه فاسد ، همه نادان **جال**  
 همه در جانشانی **ست** کا  
 همه آندر طلا **خصم** فل  
 همه پر زده و پر کچن **پل**  
 یکی ، در کار **حصتیں** شل  
 یکی ، مت در دوش **جذب** فل  
 یکی ، فرمانبر در کاه **من**  
 بکار سرمه ، چون تخار **بل**  
 کجا ، دل خوش نایم در عالم **قل**  
 زرخ و مختت ، آسوده غام **غل**  
 ترا فسه قی مذا از عوا **مل**  
 رواز آسمان که دیده نان **بن**

من از مام وطن بس شرم **ام**  
 نه ملک است این که جایی **ست**  
 همه ظالم ، همه خائن ، همه ذر **د**  
 همه در درستمانی **حست** حلاک **ک**  
 همه اند رخنا یار آجان **ب**  
 مجلس ، گرزه مارانی خطرناک **ک**  
 یکی ، در بند رفیع معاهات **ک**  
 یکی ، گرم حسره دید چای و دنگ **د**  
 یکی ، مستخدم دربار قصر **ر**  
 یکی ، تابر کشت بیخ وطن را **ا**  
 برین مجلس ، که تباپا فریبت **ت**  
 تو هان ای بخبر رزمی که ارباب **ب**  
 تو هان ای بزرگ عنتری که قلک **ک**  
 تو پنداری هی کاین بخت و دان **ن**

که اگرند است بر پایت مل؟  
 ره خواری و مطندی فوی  
 قود بندگی یکاره بخیل  
 زگرد اب بلا ناید بیل

قوپدار که این سخن داشت  
 تو فرزندیل این آب خاکی  
 گریه کن مشت و بر فرقیان تو  
 و گزنه کشته بخت تو همتر



بعد از شهر ویراست ، طرح جانه ای نام « باگناه معدی »  
 دشیزاده از گردید که اکثر اشراف در جال خوانین و روسا ، امور شهر  
 در آن حضوریت داشتند . ختماً فست و آندوام پاره ای افسران بیان  
 قوای امپریالی زن لازفاد ، باعث شده بود که مردم ، سانچکان اگر  
 جاسوسی مخفی کنند و این اندیشه چنان در از حقیقت نبود .

... د بالگاه بروزن شالگاه رو خواهی را گویند که کس نمکش د آن جسم عالم  
 طرب گجراند و اباب لعب کرد آورده و مصایع چنین بخشیده و نفع مغامرت بهند و ای غافل هر چیز  
 درنا، او قدر خوشیش تر پس بخیش باشد و کام برکیده چنانکه چنان مصروع از دست انداد  
 نیشن شود، و هم دراین مقام است که شیاد این چهار دست بهم درآید و نه میشیش که گیری زیاند راز دیویش  
 حریخان بر ملا کشند.

### قطعه

دست پریرخان همه بر سر داشت ای خاک باد بر سر خشک که مرد صاحب انعامی نیز سره خاک است که بشی از شبهای بالگاه بنداد ای شدم و تاریکی گوش ای بنششم گرم تماشگشتم تارکات بالگاه هیان بنگویم همه دست مژین با جمار کرده معمید به امثال شیشه، از هلیزیر سرای بدر و اون شد و بجاذب	در بالگاه شخص که جای فاخت ای خاک باد بر سر خشک که مرد صاحب انعامی نیز سره خاک است که بشی از شبهای بالگاه بنداد ای شدم و
--	---

نو خواسته جوانی که در گوش رواق شربت کنیاک همی خورد شتاختن گرفت چند آنکه بحیرم خواسته  
رسید آغوش گشاد و چنان گزنه کفتاری که طعمه معاينة دیده باشد پسکی جوان در برگشیده بینی از  
سیایی خیعتی بضرب رسیده بود که تو غصی زالو خیان آشام خرطوم بر گوش جوان نباشد است.

### بیت

مان رو ش بیوس آنکش کن چون سیر شدی از او دکش کن  
دیرمی پس اید که پرده سرای بعثت رفت و باگره دختری نیمه عصیان گشیده بین چنان  
صومان صافی حبسم لافت و پسان از چاک گریان میان ماخته بود میان آمد و حسن اماں بی جوا  
پیری کنمیان ، که از فرط مسی پاپی بر سرستی همی گرفت نیشت . پرینی عالی بیانی خاست  
خیاگر از را با شارت گفت تانفس در نای زخم بر تار نشند آنگاه میان دختر گرفت و چرخید  
آنگا زید چند که گفت بر لب آورد و مت دخور با دختر دخلطید .

### حشم دل آنکه با گخاری دغلده و کام دل آنکه د

مرا از دیدن این منظره بایای مشاهدت نمایند ناچار روی حیائی پسکی کردم .  
یا للعجب که دیدم که اوراتی چند گرفت گرفته چنان شایهین تیزین حشم ریسکه های زرد خسته  
داشته فی عالی بفراس است دیانتم که به قمارت همی پادشاه .

## بیت

آس بر دست ذخیره بر مکون  
غافل از حال تو دهنده نمکون

نخنچی چند مُتر صد همی بودم که صدای صراحتی گلوش رسید و زنی آشنازه توی جای  
برزی برگفت، بجانب تعلیرین آدم تا مقایت یاشان کند. بنگاهه کرکی گران قاعده است بن گرفت  
و با اجازت شویش بدام خود نشانید و مغازله آغاز نماید.

مرا گمان یعن بود که شوی غنیم دوی ازین رشت رفار بر افسه و زد و پهانچ پر گشته  
عکر زند و یک عکر دخت خود فراخواند و مراد را فروزان او تا پسیرید آورده و کرده پدر طلاقی کند.

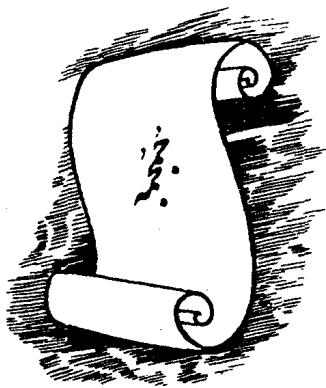
## قطعه

تازنِ دیگران بچنگن اری  
ذخیر خود نیاز ایشان کن!  
غیرت از جمله تحرفات است  
این باتای خفیف دیگان کن!  
حال یکدین این علی به دیدم دامن عبار بر کرشیدم و دیدم بر هم نادم از باگاه بیرون شدم  
وابا گناهیان بحال خود گذاشتیم و این! اقمه خود دعا شورایی سال مجاعده آتفاق اثاد!!!  
و در وجد تسمیه باگاه کویند که باگاه ترکیبی است از لغات (باش و گاه) باش خود

صیغه امر است از مصدر بودن گاه مخفف صحکاه باشد بنا، علیه مضی باشکاه را چنین توان کرد  
 (باش تا سبکاه) و در ظاهر نیز چنین باشد که مقامین و معاشرین بسیگاه روند و تا پسیده دم بندو  
 کارها صورت ہند و کیست کی گیر تھی نمایند.

### قطعه

باش تا دیر گاه بازی کن	تا گر جیب این و آن پری کن
در نه با این حقی شندر خوا	صرفه از عمر خویشتن پری



رو حایان و پارسایانی که در زمان سلطنت سردار دادن پدر  
 از مداحله در سیاست برگشته بودند، پس از فرار سید بن شیراز  
 ۱۳۲۰، و گیرهای پادشاه میلاد نهادند. این ماحله که سرانجام نجات باز  
 حاصل شد، بزمی بود و تجدید سلطنه ارجاعی دست ابدان در قدر  
 گردید، در تسلیم فارس، نوادران توکسرده تربود. تا آنجا که سید بن شیراز  
 گردان استبر، با برخورداری از حایات امکان قدر بگویی اخیان هر شاه  
 درستان مجده میل شیراز به عظمی نیشت و با جمیع دولت انتخابات  
 به معرفی نامزدهای خود می پرداخت و لطفت اینکه اغلب، همان فرزان  
 مفهود سرانه صندوق شعبده یاد کمی آوردند و گرسی پادشاه نشستند

... وْجْهِه بِرَوْزَنْ قُمَّهِه، اَنْدَلَغَتْ، كَاشِرَادِ مِيَانْ اَكُونِيدَه اَنْ دَسْتِ مَخْبِيَه  
كَه اَرْتِفَتْ اَسْتِخَانَه اَيْهِه تِرْه وَكَلَانْ تِكْشِيلْ يَاهِه وَبَهْتَه رَه عَلَيْهِه كَنْدَه وَدَه اَنْدَرَه وَهَنْه وَكَاهَه  
اَسْتَه، كَه خَيْرِه تِغَرْه، دَهَانْ بَاهِه وَتَعْالَىه مَسْبِعِه تِيزَه وَادَه اَكَه اوْمِيَانْه اَنْ كَاشِه نَهادَه هَهْتَه وَهَهْ  
جَانِه خَيْرِه لَاهِه كَوشَه وَقُبْصَيَه سَاعِه باَسَهه دَهَشَه وَشَاهِه كَنْدَه وَدَه جَيْهه خَيْرِه كَوِينَه كَه چَوْنَه اَيْنَه قَهْتَه اَنْه  
عَيْونَه وَبَيْنَه باَشَهه كَه اِيجَادَه اَنْههه وَباَصَهه دَهَشَهه وَشَاهِهه كَنْدَهه وَدَه جَيْههه خَيْرِهه كَوِينَهه كَه چَوْنَهه اَيْنَهه قَهْتَهه اَنْهه  
بَحْرِيَانْه اَرادَه بَهْرَه طَرَفَه هَيْه جَسْبَهه، خَيْرِهه اَشَهه نَاهِيَهه اَهْدَه شَاعِرِهه لَه كَوِفَرَهه :

### شِعْر

بَحْرِيَانْ، كَاشِرَادِ بَسِيمْ      بَحْرِيَانْ، تَوَهَه خَرِه بَسِيمْ

بَحْرِيَانْ بَنْدِ غَنْرِه بَسِيمْ      بَحْرِيَانْ چَحِه كَشُورِه بَسِيمْ

بَحْرِيَانْه ماَجَبَسِيدَه<sup>(۱)</sup>

بَسَا اَزْبَنْ تَسْبَهَه

(۱) - تَسْبَهَه بَعْنَيِه فَسَهَه وَجَنِينَه اَسْتَه.

بازم توده را هشیار کردی  
گرده خسته را بیدار کردی  
بجود بیچارگان ایار کردی  
بسیدان آمدی پکار کردی

بازم چنانست!

برد یوانه است!

بعشه بانت بقراون کلامت  
فدای عحتل سرتاپ نهست  
فدای نقصه های صبح دشت  
فدای ملکت و کیش مرست

چه بازی ها کر کردی

بازم حشم مردی

برو جانم برو جانم برهاست  
برو دست خدا پست  
برو دنبال کار سال دهست  
برو محکم نیشن بر جایگاه

در اعمال تو هشتم  
ز اصلاحات که هشتم

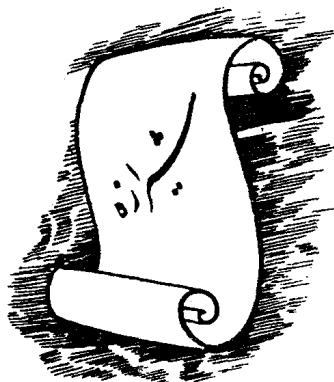
د پدایت ایگنا، ابن جوزی فندقی مطور است که انکه حسیح یعنی میان

د تجلبات در ۴۰۱ شیراز مردم سالی بیرون عذرخواهی نمایان خواست سرمه دام بعوف کفت و علت گرداناد است بنت  
باشد، استفاده از خلعت مردم کار خود را بجام دهد.

زاده ترکیب آن خیراست که دختر زد از نزد فیض گویند که در جمیع برخی از مردمان ، بر جای فخر  
سرگین چارا یان نباشد اند و گفت اینکه خالب ایشان سروران قم و هیرمن افکم باشند شاعر فیض

### شعر

مان بفتران به سرگین نباشد	آنکه رسم خود سری کین نباشد
جمی ب پشیں ، مفرغه نگین نباشد	جمی نجوع ، خسته و محارکه شده
بردوش زادگان طنین نباشد	جمی ، طسیق حیله و تسانک داشته
عمال جور را سرمهگین نباشد	جمی ، زراوه سُتی و گیزیتی نیم
یار ب بنای پاچ آشین نباشد	کوش خرابب و تو ده پریان و کار را



اشارات این قطعه ، بویژه فضیلۀ آن ، توجه اوضاع  
 سیاسی اجتماعی ایران پس از جنگ دوم جانی است . داستان مقدمتی  
 وقت ، یک‌زاد راه موثر ببارزه با غزوۀ خرب توهره را ، تعقیب  
 شیخ عاییر جنوب میدانستند ! ولی این ظهار ، جزو شیوه‌نمایی  
 بر حقیقت امر نبود . حقیقت این بود که امپراتوری  
 توفیق روسیه به جد اکردن انسانی شهابی از کشور عزیزها ، خوزستان  
 خارس و دیگر انسانی هفت خیز جنوبی را ، دیله های عاییر شیخ ، از حکومت  
 مرکزی جدا کرد و بطور خلاصه آنچه را که کابینه توفیق الدوله ، قادر خواهی  
 آن نمودید ، خود بدین دیسه انجام دید . صد شکر کسری هر دو بجهه  
 پهنه‌گشتن شست و ایران بسلامت برخاست .

شیرازه بروزن (بیازه) ام رفت، بارگیت رشتہ ہائی است کہ خان  
 گیوان نو عروسان بھم باقند و بر لالہای کشہ نہند و اوراق پریان سلات مدد آن، مجوع  
 و مقید دارند چاکنہ شاعر دغول زیرین فرمایا :

### غزل

وقت است که بخیری بستی طلبی در من رشتہ قارن صد شعد دادم بخشی بخیری، صدو پاسا بی صبا بعثت دری، بدل سکل آیری	چون بعثت فخری خوش حالت داطوکی اکنست چکت آری برخونی دنواری	دلناخته دشیدا، چون میلخ شد آ بالجه شیرازی «جونی جنم» آغا متدانه برص آئی گیوه بدهی
--	--	---

شیرازه زند صحاف، او را پن

شیرازه یاران است آن برشیری

و در مطلع، بوعصب پویسکنی نموده همانگونه سائل با تیرش شیرازه نامند چه که ملکت  
بی نق و دلت بی رین پراکنده اد را قی را ماند که هر زمان هصرایح را داشت آجاشان در کین است  
و پریشانیشان یعنی . و در تظریه لب مقین و تحقیق همیشگی شیرازه کنجه رازگل عجمانی آن یا  
شاعر فرمای :

### قصیده

شیرازه کاتکه پاره شد ایران

رو به، گرفت کنکن شیران

پیر سلف، خداش نایمزد

جمعی در نده خوی و پریشان بو

آراستند محل و بنشتند

دادند سر، گزافه هذیان

این کیت نبانِ مح و شاگرد  
تجهیز کرد و هزینی خان را  
بنوده تیزه پچل و دمان را  
خانی که برگشتن سر بازان

خانی کیار و یاور و حامی بود  
جاسوس ای زیده آلمان

این کیت، مرید نیادگشت  
بر مصیر او نهاد سرو جان  
ناستیدی، که از سر زد کاری  
آکوده دست پنج و دامان

ناستیدی، که بهر فرد شنک  
نهاده دام حله و دستان

اینت مجلسی که کمر بسته است  
مرگ و زوالِ طت ایان  
کابینه ای که زاید ازین مجلس  
زو، می خواه چاره و درمان

بیاست انتظارِ نکوکاری  
گرگ شریر و غول بیان

فرقی میان عدل و سیاست  
یکان شمر قوام و نزیمان  
اینان بکار خوشن اُستاد  
یعنی فاد و غارت و دعا و ان

(۱) مقصود نید فیما، الین بمالی است که در زمان نوشتن این قصه از پیغام بر جذا طرفداری نیکرد.

مردندگاه دزدی و نارمند  
تمسیر و رأی و ملکت و جان  
در کار نفت جمله عیان دیدم  
روی و ریای ساعد نادان  
آن ساعد که زیر تعاب خود  
شگرد بود مکتب شیطان

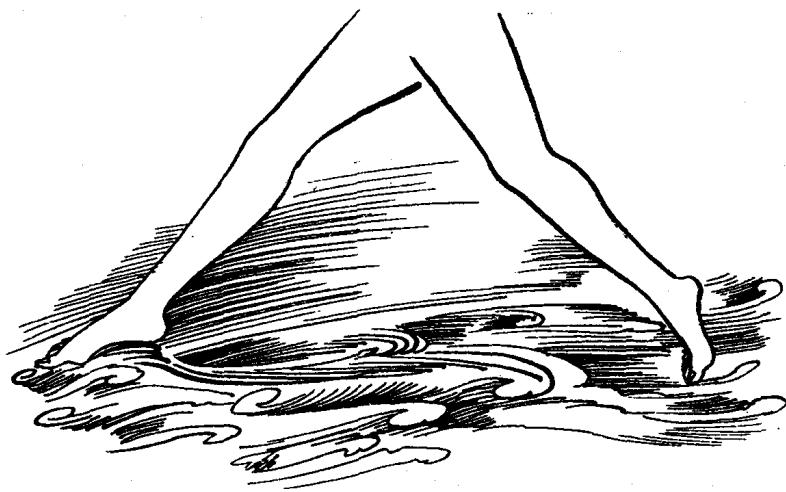
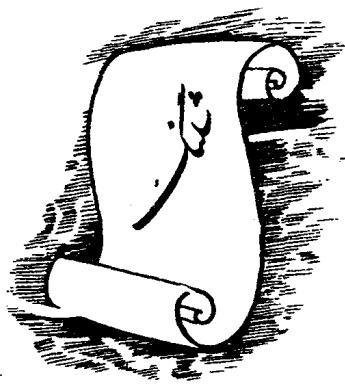


ما توده مای زنجیر و مظلوم  
خالی نداده عصر صدمیدان  
جو راست و ظلم و غارت فنا مردی  
این بدگش سراین امیران  
ای توده جنگی کن و جمدی کن  
بیدار کن سکرده پریشان  
با احتشاد و یاری و همکاری  
بنش حصار کنه زندان  
زنگیرهای طشم ز پا برگیر  
زیر و زبر کن این پی لزان  
و در وجه تئیه شیرازه عبدالله سخر راعقیدت رانیست که اتحن ف  
این چکمه از نام شیراز کرده اند و جنت وی ایکه شیرازیان را شیرازه امور از مردم گیر یاریم  
کی خنده رتابند و احتجت تئیه ای شیکو ترازین نتوان یافت چه این قوم راستی لا ابابی گریپیا

که دوکس تخد نشوند و دودست از سر آتفاق بجهنم پیویندند . اینا طبل خالم تخل نهاده  
وزیر بار مظالم و مردم بناور نهاده از این درست که غمتع شیشه ازه نام اختراع خود چنین نهاده



६८



«ملگت» قطعه‌ای ظریف‌تر است با خود گیری بر  
از مذاق و زر پرستان .

... و شنگ بر زن جنگ اند رفت دار نای پای آدمی را کویند که  
بجز ران تا نوک آمشستان را شامل شود در مجاز، فاصله آن جست که بیک کام بردارند  
شنگ خانه چانکه شاعر دیان حاصل مثوق شنگ اند از خود فرموده است :

### شعر

گمیو غیرت غیر بصورت لازمه	مراد دشینه آ در ران دل بر عنا
خن دار خاتم ز دستان از خون	شنگ اند از خون پار خوش از دشیک
گمی بر طارم اختر، گمی بر توده غبرا	شنگ شدی پر دلگش نم دروح فنا
گرفت از محنت شیم که تراش این چنان!	نشت از هر دشیم نجات اند در روحیم
چان باشکه با سکرین هشیدن شنگ بی	تو در خار پیشین من کسی عذری
مده زخم کن زارم باین هیکل، باین بیا	من زریش بعیرزدم ریشت رسلازم
شد مهسته در پتو، کسانم کارش آنجا	چودیدم می آمرو که میاید بش امو

بر آینه بشتم، بگردیم لبستم  
 کفرم شن و دتم را شیدم زرتا  
 در وجه تیمه شنگت همان عجیبت برایت که شنگت دصل (شاه لگت)  
 بوده چه دعلم لغت (شاه) صفت کلام مرکب ایکال ساند. هچنانکه شاه رو باه و شاه کا  
 و شاه نشین کنایه از رو باه خوب کار خوب و جایگاه خوب بشد و چنین است شاه لگت. که از آن  
 اراده گام بلند شنید و تحقیف شاهش، شنگت و شنگت خوانده اند که و ہی پر شنگت با شاعر  
 کسره لام، شنگت تلفظ کنند و آن معنی دیگریست که مسکوک طلا شاند.

### شعر

بعد شنگت تو ان گشت و عالم را  
 ولی پیاده هست ازان شنگت بردار  
 عالم هست آن برده های سکوم  
 که مرد را بر بیکار نمی تبردارد  
 در وجه تیمه این مسکوک بیشین چنین روایت کنند سبلکتین رضائیه عنده  
 از جهت بخش ایکان، منادی بعابر فرستاد که آدمی روز دید میدان شرکر کرد آید و چون گرداشد  
 از آن دیگر کسان چه اساخت و خلی بر زمین کشید و از آنجا بخاصله چل زراع بدره ای از دریج بنها  
 و آنست دان را فرمود :

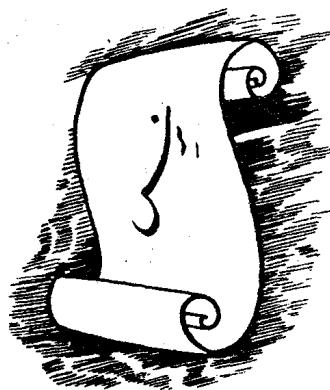
(هرگز که با یک شنگت این فاصله بیاید بدره از رانی او نیسم) گروهی چند شنگنها برداشتند

از نکونی بخت نیارند، شیخ حرام الدین ابوفضل مردۀ خوارسز واری که در حرص و آز  
زمان ز خاص و عام بود سریطم پیشگاه ایمروند آورد و عما به بچانید و عبارگرفت و دامن بکر زد  
و شال استوار نمود آنگاه مساقی هیطیم فاصلگه کرفت و دیمان هلمد و صیرحابت بسرعت بقی ماد تصدی  
بد که دخانگه باشد خلر سیده شلگنی چنان باشت که کمی شیخ راعرضه زین گنگ آه هنگ  
غیر میرخ کرده است نهانی چند بچنان پسیدا بود و چون گرد و غبار برشت شیخ را دیدند که با لگن دید  
بر سر برداهی ان ابایت همی خاند .

### شعر

لکن از اپاره گشت عینیست  
هر که آه هنگ بدره زر کرد  
خون ل خورده سر کز زر آند  
اندین نگسته شلگن دیر نیست

از آن پنام آن نکونک از بخت شلگنک مردانه شیخ، شلگنک نام نهادند بعده  
بانشای کرس شلیستگنک خوانند. گزویی اتسان فوق ابوجی دیگر که کنند و گویند که شیخ با  
شنگنک خود آن فاصل نمود بل و از بر استرسود داین کار، با شلگنک استراخجام داد و نیز گویند  
تینه لیره های استریلینگنک خود از آن زمان است و الله اعلم بالصواب .



طفراں قطعه ، متوجه سر و قدان شیرین بی است  
 که از پرستاری ، چیزی جز در بابی نمیدانند و با اینمه اثر روانی  
 پرستاری آمان در بخار ، میش ازان است که عجزی دانشند و  
 ناشت روی ، از دل و جان بُرا قبیت وی بخیزد .

برادر باب معرفت دکمال پژوهیه فیت که نرسی وزن خرس اندلغت ، دشیار  
 حکما را گویند و حسکیم خود بر دو نوع است رو حانی و جمانی و ماراداین شردمه با حکما ، رو حانی (مری)  
 پرسان بحقیقت یا دران حکما ، جمانی باشند و برآنهاست که بتجوی خلیم میل و جهان بین کننه  
 و خدا بریش مرضی نهند و تغیه ایشان کنند و آنگزه حرارت آبدان بین یابند و داروی بماری باعثیں  
 بحقوم وی ریزند چالکه حکیم الحکماء ملایری در ربعیات خود فرمیا :

### رباعی

گشم که در این وقت چکارش دایی؟ بمار ، برآشفت و باوارخزین و در و جسمیمه این طایفه به ریس ، فرقه ای اعتمیدت برآفیت که نرسی دصل نیزه بوده و نرسی اندلغت تازه کار و تازه رسیده را گویند و نیز گویند که نرسان طیبان نور سیده شانه که بی هیچ تجربه بجان بردم دایزند و دروازه مگر برایشان بگشایند و پاچاه نظرشیش نکنند	نرسی دیدم سحر بر بماری بمار ، برآشفت و باوارخزین
--	---

زیست استاد بگیرند و گروهی هنرمندان زیستند .  
شعر

امی را سیده زمان رکھنی شد	مفتون خود مازدید ، بیمار بسیار ا
قرد کمر می بارید ، طوارد زیارت	با عووه بر زارید ، بسیار جان باز
زیست دخربود شد ، سیمین بولو	خوش روی بذله کوئید ، تاکی جعله از
بوسی زراه اکرام ، برد هیدلهم	ما آن اب که فرام جبران کش داد
زمرة دیگر را تعقاد ایکه زمان حقیقت ناید طبیسان اند که هنوز شان بر کوثر مو	

طبابت و قوف کامل نیست .

و لیکن نقاوه تحقیق انجانب ایکه زرس اینام رسی با خود آمد و نرسی داریلین  
فُرس قیم بود که دارالشعائی عظیم باخت و چندین هزار دخت خبر بدی آن بکار پر تاری بگنا  
و از آن پنام آن دختران بین نهادت زنگ نهادند .

وقیم زمان بدو کوند کرد اند بخت زمان غصیه باشند که اند علاج مری بمرا  
مزاج کفايت کنند و قدم از طریع عفاف بخلوگه بخاف گذازند و اینان با جرمیار بسیار کار نمی  
دند و دیگر زمان لولی دشانند که شب بالکاه از جسته ادا احال ، بیتر بیزند

دولیدن آغازند و با عنایت لب و لیموی پستان و بقشگی سو و با دامن پشم و سوزن هرگان فرجی  
صورت و مریم لطف، میخ آس اشربت حیات بکام مشتا قافان در مندر زند و تجال غصان از  
بر زدایند و آتش خود فروشانند چنانکه شاعر فرماید:

### قصیده

اَفْكَنْدَه بُود زار و پریشانم	تَبْ رَجَّه كَرْدَه بُودْ تَنْ جَام
میوخت خته سپیکر پریشانم	دِ بَسْرَی سِیاه تراز تابوت
چون تیسهه ابر درمه نیاشانم	مِیرِحَیت از دو دیه سرکش غم
بِرْچَرخ رفت ناله و اغافانم	نَالِیْسَه می چانکه تو خود گفتی
بُود انتظار خسرو تابانم	دِ تِیه و شام موحش دهشت زای
چون نیست با کسی سرکشانم	این نیشه از شما چه کنم نهان
باری رسیده بود بلب جام	کَرْ لَطْفَ آن سکارنی بودی
ماهی گلگت بود سکنیانم	یاری گلگت، بود پرستادم
میسجد بود به زدار و دهانم	یاری که سکنیان بیه تختش
میستافت خته قلب گذرا نم	ماهی که تابش رخ تابش

آمد بمحببه، سر و خرا نام	باری، کو شده مشد دری از نوی
شد با داده صد کوشش به ندانم	شمعش بست پرینهش خونگ
ای خته صیدنا وک مرکام	گشود لب بشوه که هان بیز
موکند برد و نگران فاتح	برخیز و شربی زفتح دلش



عدا گرفت حالت هنر یافم!	وقتی عسزیز بود و زمانی خوش
گهشی فتاده یکت بتنام!	سر در محاف بزدم و لولیم
گهشی شغال کوه و بسیار یام	خرخ رکان به زوزه شدم مشغول
کردم هنزار پاره به دندانم	ما گاه ز جای جسم و بازش را
آمد بسبه، فرده و حیرانم	دلدار، حالم خوب دیان دی
چناند من بشیشه غریانم	دنش کمک گرفتم و با اصرار
گفتم همین! غریز دلم، جانم	گها ز من چه مطلبی برگوی



این طبعه، طنزی است و تاریخ نویسی بر شیوه قدم  
که در آن آموز را با وفایع گذاری، هر راه می خستند.

... و چون سلطان با پسین اپنی بر جین افاده و علامه کیوں برصغیر خبر  
 شهود گشت فرزندان افراد پیش خواند و مرایشان افسوس مود :

«اید و ان هی ایند که من این خط عظیم و خزان را میم از ایک چشم میم کرد آورده و این  
 خیمه و خرگاه از افغان آه و دودول بگناه بپاداشته ام ز تبار باش من ارامنه اید و قدرم طی  
 جور و عدو این بروی نمیکد که خلائق حب ای افراد، سازگار عدالت نیست .

### قطعه

«عیت چو بخ است سلطان؟»  
 براین بیخ باید زدن تای بیخ !

دگرن عیت چو نیره گرفت  
 چاند به حق شش شاه بخ

پس آنکاه مید ای چند از زر ناب بخواست و فرزندان افراد خواهیم کرد  
 میده اراده هم گشته . دجال همکان بکشند ملت پخته نیخدید و دیگر با آن میده بهم بست  
 و بدیشان داد که این ایک است نیز چنان کنید مکزادگان کاین بکاین کوشیدند و گشتن آن دسته

تبریزی استند . هنگات میله ها بر بالین نهاد و گفت بکوشید تاز بسیار فراخنگ آرید خزانه از  
شمی طلا باکنید تا دشمنان شمارایاری گزند نهاد که گفته اند :

### قطعه

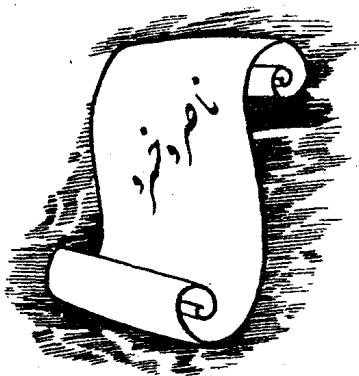
هاره در پی تحسیل سیم و زر ماش  
که در مقام ضرورت گذاشته باورتاد  
زر سیم ، رشته و از زر ناب سوزن  
بدوز روز مبادا دهان دشمن دوست  
با مجلد دیری نپاشید که سپاه جرار ہندوان سرچین گرفتند و قصد آن هر زمین  
کردند هنگات با گذری سپاهار بمقابل آن جیش خونخوار شنافت و دصاصی سه گھنین هر خوش گرفت  
حدود و غور هنگات بیشان گذاشت و خود از میان گمگینست .

ہندوان ، هنگات قبضه کردند و هکزاده بر جای هر پشا نیزند . وی خلاف صفت  
پر دست تبدیر گشتاد و از جهت حکیم مبانی سلطنت ، آن خزانه نفوذ که بماله از مرز  
جور و ستم کرد آمد بود کیباره بتاراج بداد که گفته اند :

### شعر

پدرت مال حسلا یعنی ستم باگزت  
تو بخشای و سر کریه احان گی  
دل محشوق هست آرد در جویند  
زو بجزر په مسلح و صفار و خدا

این بگایت با ان آوردم تا بد این که کفایت نمک بخورد فلمن شاید دیمارت خلن  
 جز بداد و کیاست صورت نبند و جلوس، اور نمک امارت رنجستن شرط داد و دهش باشد  
 نغارت و نسب والسلام .



از جمله کارهای ربانی راهنمایی گیری شهربار پیشین، از بند و تبعید و  
 سُبْرَجِختن، ناصرو خسرو، فرزندان صورت الدُولَةِ عَطَانِی بودند که در دمَّهی  
 فارس شدند و با تجدید قدرت پیشین تسلیح بسیلند خود، پچرگاهی چکست  
 وقت نهادند و نیزه های اعزامی دولت را در چکنای محلی «مُوك» و «مُکِرِّم»  
 دشکستند و سرانجام با استفاده از ضعف دولتمای وقت، با آنان آ  
 مصالحش تند و نارضی خود را به کمالت و شادواری فارسی یاد داشتند!  
 ایمان آغاز، ہوا در سیاست جانی آنان بودند ولی!  
 احسان دیگی شکست هیتلر، افران ازی پاپند بخود را، از جبت  
 اثبات ارادت تحقیقین پکنل حاکم انگلیسی سپردند و در سراسر این  
 ماجرا تیه ضمیمه، الیین طلبانی یار و مددگار آنان بود. قطعی برای گیری  
 از آن روزگاران است.

... و بدان ای فرزند که ناصرخسرو در جان بسیار است و از آنچه که حصلت فردا  
 انسانی را باید بر تفاوت است گهگی ناصرخسرو ای احوالات بر میکیت منوال نباشد و اماده هست  
 ناصرخسرو علوی رحمة الله عليه کم زاید و اماده ایکه دنائیت و خجاشت که این ناصرخسرو در جان فردا هست  
 جهود موظین، ناصرخسرو مغولی را سرمهد کج طبعان فرامیان داشته باشد و آنها علم بالصواب.  
 مولا ناصیحی خرچران بگالی دصل شام الا شارفی قصد الاحراز خشت  
 فوق را دو تن داشته چنین فرماید :

«... شک است در فردیت و زوجیت ناصرخسرو مغولی و لذت و لذت و لذت بعض الموقرین  
 لم عظیمین و حال آنکه تحقیقات عیق و متعابات و قیفه داعی میین کرده است میراین میشند راه آنکه  
 در ضلالت اند و اتف باشند که ناصرخسرو گرچه صبورت دلالت می کند فرد و احمد را دیک می  
 کنایه از دو تن باشند که بعد ملک الماضی از بندگان بخیستندی و از دارالخلاف سلطان رشید نمی بپاران  
 رقدی و طوایف اشرار بر بخیستندی و تهاب حیرت زدمی و آندر زیر آن شرط تسا اغاییه کی

و با بحکم کردندی آنچه تو انتدیدی ».

**صاحب انعام شیده آرگانه قول جبی ایناییکرده و داستان ملائمه خود را با ناصر و بطریق زیر بیان کرده است :**

« ... در آن زمان که جست جابت دعوت امام سجیرین نموده تعالی موزه دارفیزه در دست ناقد انصوب همی اندم در دامن عظیم حلبی . با طایفه ای از حرامیانم آنفاق ملاقی مفاد چنانچه امیان همانی من بینند قصد من کردند و سرو پی من بیادند . من بر عت ناقد و چدا کردم و راه فرا پیش گرفتم . و لیکن از راجحا که مرکب حرمیان بمندان باده بیا بود ، در آنکه زانی فاصله نزدیک کردند و بیم آن رفتی که دست گیر آنان شوم ناچار بر زبر سرگلی شدم مینیز بکار بستم فرباد از جگر کر شدم که مرآ با ایسرتا آشانی کامل است از خون من دگذرید و مرآ تردد او برید تا صحت گهار خود بر شامکم دارم .

برگزک ایشان که بخیم الدین خوریزد ما و نیش گفتندی بشنیدن این کلام اسب فروجت و مرآ به پیش اندخته بحضور خان خانمان برد .

یاللعجب ! مغاره ای بدم تاریکت ترازو دل کفار و پاه ترا خشم ره شمان که چراغی بس ضعیف و قدر آن همی خوشید و حیکت هی شراب بصحن آن شاهده همی گشت . چنان

پای بدر و نهادم بوی کام چانست کرد که نیزه ام از دست بیعتاً .

« داین اشانیسبی غریب گوشی رسید که « نقدینه ای سرچه پیزان است ؟ »

نجیم الدین خ نزیر بناک افراط گشت :

« عمر خان در ارباد ، نقدینه ای سرگرد فایم چه که با حضرت خانشاد عالی صاحب است »

و گیر باز نهادی عظیم رخاست که : « ای سرپیشه آرید » نجیم دست من بجز

و به اشتاهی مغاره برد ، غریب بنظری دیدم !

هیولا ئی شکفت بر تخت پوستی جلوس کرد ، و بمال بسیل باستیر اعلیٰ تیا

چنانکه هر چشم بطلب حکفت و اطراف خویش گزینیدن یارتم ، بر جانب گیر مغاره هیولا ئی

نیکف تردیدم که چنانی شمش خود صورتی برنا ترا داشت .

از آنچاکه دستان ناصر خسرو و جایات ایشان بر تواریخ برخوانده بودم بعرا

د ریاست کم آن ده هیولا ناصر خسرو و مغلوب باشد .

هیولا ئی بزرگ ، ران گورئی لکه برآش بود بدندان کشید آنکاه روی بیجا ز

من کرد و پسین گفت :

« ترا بجانی یاریم ، نقدینه با خود چه داری ؟ »

من از یم جان بُرَه ز راز ز عبايجانب او افکندم و گفتم هر چند تا گونم ز نایت  
 خان است ناده و لیکت مر از دیر باز با شما آشناي کامل است چه که و اشان شنید و برادر خواندند.  
 خان، بدله برداشت و بحیم را گفت تا دستار و عجای هن پنهان و غلیم طبع کند  
 و ناده ام از جهت خسرو چهبل فرستید آنکه هم با تن عربیان و یکشته ای ز معاره بد کرد و من آن  
 رسیدن سی هرین این فصیده از جهت سرگرمی خود اشاد کرد.

### فصیده

جان بُرَی از بلای ناصر خسرو	تائوی هصدای ناصر خسرو
ذلت فقر است و انقرض ذلت	حسل بود و بقای ناصر خسرو
مرد خواش کی زن حفت تراز او	آنکه نهد ، بپای ناصر خسرو
ناصر خسرو نه مرد میکن کوشش نه	خود بشنو ما جای ناصر خسرو
کیسه در دی اگر بند ، کجا بود	بخش وجود و خای ناصر خسرو
کس نشنیدم که در ما نخورد هست	تسیه بلا ، از جای ناصر خسرو
ویره همان ، من که خود معاینه نیم	پتی بی انتها نای ناصر خسرو
عازم بجهرين بود می پمین	بی خبر از حله های نای ناصر خسرو

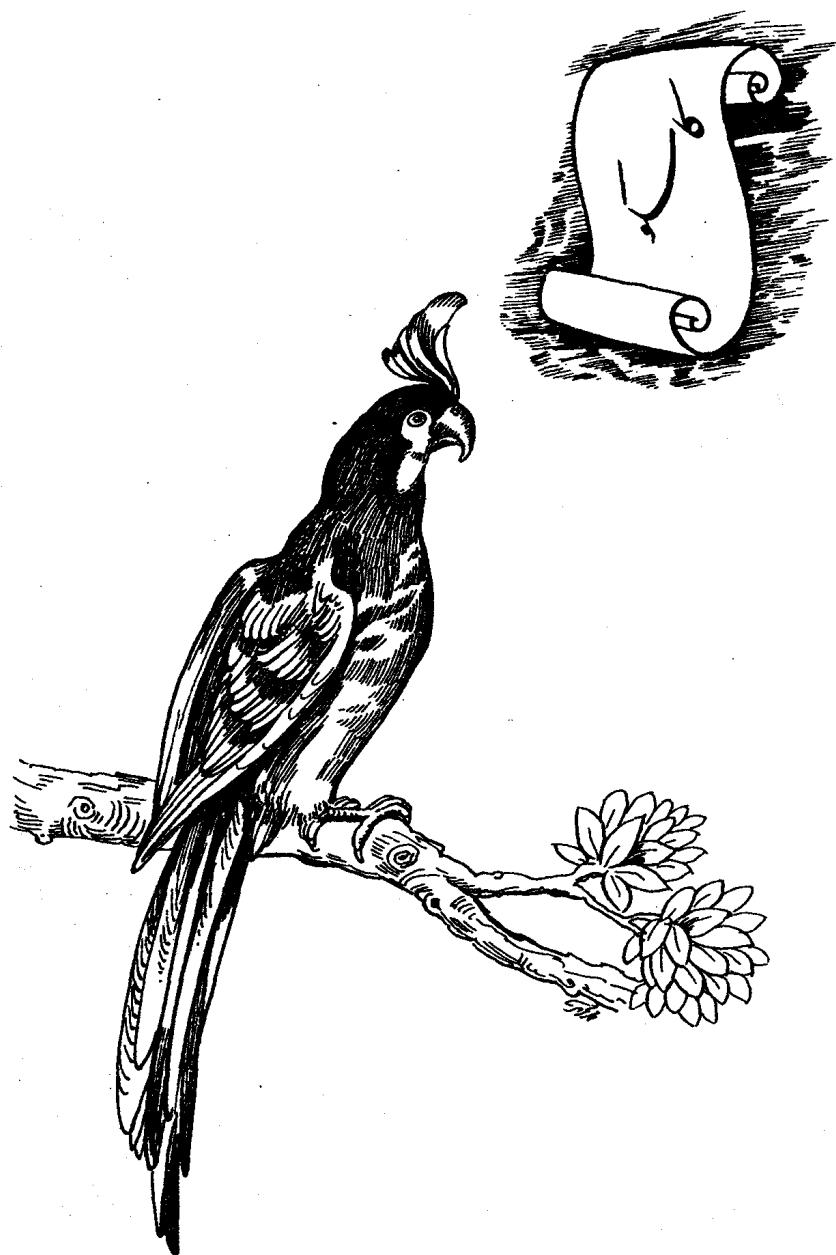
طایفه‌ای ز استه بای ناصر خسرو  
 دستِ عازی خدای ناصر خسرو  
 دستِ جزار آشنا نی ناصر خسرو  
 راهنمای تا بجای ناصر خسرو  
 برزخِ دشت فرازی ناصر خسرو  
 شنخه چه داری برای ناصر خسرو  
 ماتک نایم عطای ناصر خسرو  
 هست غزون از قابای ناصر خسرو  
 شالِ نجم و عبا نی ناصر خسرو  
 از پی وقتِ فغا نی ناصر خسرو  
 نیزه آهن زبای ناصر خسرو  
 نیک بود حسنه بای ناصر خسرو  
 سرگ نو دم سرای ناصه خسرو

بر سر من رخیستند در دل هان  
 سخت پریان شدم و دشت بدم  
 جیلت آمد بخاطرم که بداید  
 سور ددان چنان شنید مرگشت  
 داشتم و چشم فاد در دل غاری  
 خان چورادید زدنیب که برسی  
 گشمش ای خان من فقیر پادام  
 گفت چنین بیمیت که ملیستا  
 چبه بردن کن که من در شد بیا  
 ماقده بده تا بزند و نخرنیا  
 نیزه بیکن که گذگشته و آنها  
 بیمیت یعنی زوره بس پایی شادا  
 لعنه خسرو زینه پکر و عیان



ماتکه جهان است ذاکر دور زمان است  
 باذ نکونسر ، لوای ناصر خسرو  
 کاش بگیرند در سه اسرگنیت  
 جمله دزدان عزنه ای ناصر خسرو  
 ناصر خسروف فدای اه وطن با  
 خون بخیان قدمای ناصر خسرو  
 و دیگر از ناصر خسرو این جهان ناصر خسروف قعائی باشند که همکاران شناسد و مارا  
 درین مقوله با ایشان کاری نیست !

10



این قطعه، طنزی است بر کار جادوگران فتیه تراشان  
 دشمن خواه پردازان و اغواکران حسن.

... و کاسکو بروزن (طاس کو) طایریت عظیم تر از دنده ای که بثابت آدمیان  
 تحقیق گردید و تقلید ایشان کنند و اورانها ریت خمیده که بعده آن دانه چینیده و ناول صید کنند  
 و این مرغ را رگنگ شخص نمی‌بیند و نیکو ترین نوع آن کاسکویی بیض است که بذرست در مردم  
 و خستان هند و جنوب ایشان شود گردیدی این مرغ را از توجه طوطیان پنهان شکن و افتد آمد و اورا  
 به این پایه است که همکن تایپ خریدش نیار و چه که تحصیل آن هست زیرا مردم از این نوع مبتدا برآمد  
 و صیادانش باسانی فرا چنگ نتوانند آورد این سعادت متعالی در رسال (صیید الطیور) طرز  
 گرفتن این مرغ را چنین نکاشته: «وفرض است مر آمان که از جست تحصیل کاسکو یعنی وند یکن  
 دنبه ای مصطفی و انبانی از خود خام با خود بردارند و به موطن کاسکویان شوند و ضماد مصطفی دلاؤک  
 چه بین هیزند و نخواهند داشتند و لاؤک بر در سوراخ کاسکو نهند و خود گوش ای کین کنند  
 و این طبع با این هفت رگنگ برقوزک پای خود بندند».

+	ط	-	ا
ل	+	ع	م
ن	ن	ق	۱۹
لا	ث	-	ظ

سطلح یا بیچ فللح جمیع لعل تعلیل بخروجک یا کاسکو  
بحق صاحب الطیور والوحش والسلام.

دچون کاسکو، سر از سوراخ برگزدید یعنی گویندتا بهوای گل خود قصد داد که نداند  
بر مطلعی مقصی گردید آنگاه چشت بر سر دی شتابند و با همان میمان هفت رکبت که بر پای داشت  
اجنبی او بر بند نداشته ای امسالی گردد ! «

در درجه تمییز ای طاریه کاسکو چنین گویند که کاسکو ترکیبی است از لغات (کاسه کو)  
و نیز گویند که نختین با صید این مرغ، ابوالوحش بکوترباز سنجیری گرد و بجانان آورد و  
دندنود و کاسه خود بقفنی گذاشت ضمار اروزی زن سنجیر ایدان کاسه نیاز افداد و از قفس  
مرغش برداشت چنانکه بخر جانه بازآمد و کاسه نزدید زمزاعیاب چنین گفت کاسه کو؟ مردک  
و حال تقدیم صاحب کرد کلام وی مکرر نمود و هم ازان روزش بین مناسبت کاسکو گشته .

## مشنوی

دنفس بودی بسر بر روز شام  
 کاسکوئی بود در اقصی شام  
 کاسه ای پر از خود پیش او  
 کاسه ای پر از خود پیش او  
 کاسکو با خواجه سازش مینمود  
 خواجه اش هر دم فوارش مینمود  
 کاسه را ز پیش او گرفت باز  
 شد عمال خواجه را روز نیاز  
 کاسه را در لانه مرغات نمید  
 از همان شد خواجه در منزل پنهان  
 کاسه کای زیست آن کاسه کوکشا که مین  
 بگانه بر ز بر زنخ دان مین  
 فرغت هشیار، بر تعقیب او  
 د در مجاز، بی خداوند بگانه میزرا نیز کاسه کوکو نیز چکد اینان نیز بشیوه آن  
 منع، گھار کسان نادانسته تعقیب کشند و هر آنج دیگران برگوش آنان فتنه خواهند بی کم  
 کاشش باز گوینده هشتم از این جمله اند ناسجیه عمالی که ارجیف نمیں محبت شمارده بهتر  
 گھار تن بگرد ارد هند و خوشن آباب آتش زند و سرخاهم گلشت خامت بمناخ چند دست هفت  
 بمنا

### شعر

احمد ای دستان کلین و دجمیلید  
 ببرگوب سواری تو ده راه خشنده

جُبَيْهِ پُوشَنْدَ بِرَمَامِ دِعَيْكَتْ نَهْنَهْ  
 زُمَرَهِ اَيِ رَا باَنُو يِدَ وَ عَدَهْ مُنْزَهْ  
 بَرْ تَقْشِ اَسْكَانِي صَدَعَقَوْ نَهْنَهْ  
 قَوْمِ اَحْمَقِ رَا بَرَدَهْ كَرَدَهْ لَانِ نَهْنَهْ  
 باَحِيشِي ، نَهْيِ سَارَنْجَسْ نَادَهْ  
 بَرْ سِرْ مِنْسَهْ ، بَيَادِ كَشَكَانِ بَيَادِهْ  
 رَوْزِ تَلْيَغِ كَانِ دَارَنْدَهْ تَفَسِيرَهْ  
 بَرْ عَجَبِ دَارَمِ يَخْلُونِ نَادَنِ چَرَهْ  
 زَانِ عَجَبِ تَيَكَنِيَنِ اَتوَالِ بَاَبَقْ تَيَّاَ

بَرْ اَغْوَاهِي خَلَاقِ مَيِلِ مَكْنِسْتَهْ  
 زُمَرَهِ اَيِ رَا باَنُو يِدَ وَ عَدَهْ مُنْزَهْ  
 بَهْرَشْتِي سِمِّ ذَرَ اَغْهَلِ دَيْرَكْتَهْ  
 نَبَرْ حَقِّ رَا بَرَادِ حَلَهْ مُكْنِسْتَهْ  
 سَالِ دَيْكِ بَاحِشِي ثَادَهْ رَازَتَهْ  
 كَوْهِ اَرْ سِلَابِ اَشَكْ دَيَّكَانِ تَرَيْتَهْ  
 شَانِكَهَاَنِ بَادَهْ كَلَوْنِ بَسَاغِنْتَهْ  
 قَوْلِ يِنِ بَيَانِشِانِ بَخْتِ بَادَرَيْتَهْ  
 كَاسِكَوِ دَارَشِ بَرْ مَخْلُوكِ كَمْرَتَهْ



باشیده شدن جنگ دوم جانی بایان ، بارگیر  
 روحانی نمایان سرکوهه جان رفتند و با مشکل شدن مسند جانب بایی  
 از زمان گشاده روی را به چادر درون بند فرستادند . حله او باش  
 زمان بی تهاب آید پاشیدن برآنان ، از جذب خایانی بود که در این  
 پنج هشت پیش نمایان سالار سقی نظر ، انجام میگرفت . بخواشش این طبقه  
 یادگار آن روزه است .

... وچه بروزن بچه ام رفت بر قع میین را گویند که از او تار ذنکاره  
 قیرگون هر سه باقی نقش نگاردهند و خواشی آن بایار ایند و برجین نند و سایبان نکهنه  
 تیرنگاه صاحبظران بین جوشن دهندند . و پیچ اساتحی است بقد از خست خام کرچون عدل  
 کند یان عصان پرید ناموزون شود و آنکه نمای حسلاق گردد .  
 شاعر تعلق در صفت اسب مدور و پیچه هزاره منیما :

### شعر

اوی سهندت مثل صخره تما	ای دم کردم کست بزاری شد
بازوی تو کوبنده ترا بازوی دارا	یابوی تو پوینده ترا در حشمت
طیع تو که خسیر و کبریز و کهرزا	دست تو که بار و که سبز خشن و کهرز
قدت مثل نیزه جمشید بجای	چشم مثل حشمه خورشید بگردان
آوازی تو آوازه ناقوس کلیا!	دمدان تو دندانه ایوان خورنی

برچره دماغت چوکی دسته بان  
از ترکه باع تو بود نیسته هست  
واز خواص پچاپمکه صورت نشتر و مای مخفی کند و رخسار عجزان، بوضاده  
فتح نظر ایشان مستور دارد و نوخواگان؛ از مشاهده کرامات دامان ارد.

### قطعه

پیش خود پنداشتم سین ببی است  
سر بذنبالش نهادم بیدیر  
من بسیرم، زمر آرمیر  
پچه از رخسار پر چن برفت  
و پیچه رامضاریست که بر فواید آن پرده کشد و منافع آن ناچیز دارد و صاحبان  
تجھیقت این مضار و توفی کامل است و آنجله اینکه این جواب جمال مطلعان مستور دارد و  
رخسار عبس کان پنهان نماید و نظر بازی بر نظر بازان دین کند.

### قطعه

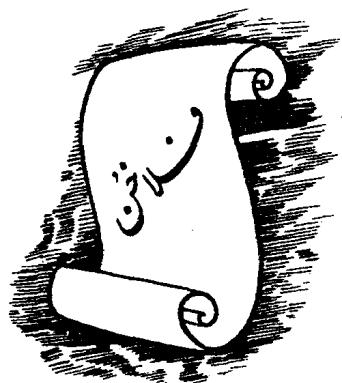
دل بر پچه ز رخساره چون هم گریز  
وقص خوشیده رویت که پنهان شد

نوجوان رانزد رحمتِ روند بُنا  
 پچیپه باید که رُخار عجزان با  
 دیگر از مضر اپنے گل بخوبیش دست آور گرفته و ملایش تائید نمایند و چنین هم  
 زمان که زنان اراده بند و قاب ستد راه تکامل است با تحریر آن خلی نواع از جده شی با مردانه باز  
 دار حربه بان این مسلسل متفور و مفسد مشهود صنیع، الیین نکت بجرائم فلسطینی است که گریه  
 اجنبی هر قیچی مکاید ساخته و بیاری کی شیخ سالوس، توثیق پچیپه در بند بگفته کند . خواهین است که  
 فریب این شیوه اخنومند و راغع صفت تن بیاری نشپارند .

### قصیده

مازن حسین بُریده زبان است	ستی بکار نگات عیان است
هان ای زن از حباب بپرید	تاکی رخت به پچه نهان است
این چیز پریت پرده جمل است	این پرده نیت آفت جان است
بحراست و ناقانی و خواری	مرگ است و نگنگ و جمل و زیان است
حصمت بجوز چادر و رو بند	حصمت بذاش است و تو ان است
برخیزد بی حباب بد رو	ماچند خاطرت گزان است
از شیخ شهر، و اهمه تاکی	اینه ای حال و هسم و گان است

بی پر دگی مگر چه بدی شست؟	بجا دری چه شد که گران است!
امروز در سر اسریگنی	هر سکانه نبرد زنان است
کمتر ز جنس خویش چرا ؟	فرق تو خود چه باد گران است!
چادر ز سر بیکن و جنسیز	ختن، نکار نسل حوان است
آخر را حتی است دین خاک	آخر را سری بیان است
برخیزند مرد زار به پیش ای	کشت منظر زمین و زمان است
بلکن طلم سید دون را	کش قومی از فون بفغان است
سید ضیا، مخد مردو	خصمی که خصم بلکن کیان است
آن ناخلف پر کرد و بود	بر قلب محلقت، سلطان است
ناپاک سیدی که بطنیت	گرگ است و بکسر بیان است
ناپاک سیدی که چلیت	دبند می دند زنان است
تمغنه لین شریر نگوی	یل فاد و فتنه رو ایان است



«فاخت» طنزی است بر جگه کنی پکار پیشینان، که  
قصیده استوار و پژور آن نیز کویای حایقی از بمار رات اجتماعی است.

دو گیر از آلات قاره که بهنگام زخم مغید آنده فلاخ است و آن خود لطفاً  
 ... چو مین باشد که از دوسویش باطناب موین محکم گشته و پاره نگش داران نهند و چون آن استش  
 گردانش برگرد سرگردانند و چون سرعت گیرد رشته را گشته تا پاره نگش از کفه جدا شود  
 و متبر خصم پیشان بارز .

### شعر

تھقن به رخش دمان جاگرفت	سو خی حسم آنگشت یه چاگفت
چ آمد پنزو دیکت آن بد نگیر	بچستی یکی نعره زد از گش
فلاخن ز دور کمر بر گشود	گران سنگی از طرف میدان پُز
کله نهاد آن گران سنگت	مد خواست اقبال دفر گشت
پچ خاند و برواشت زان رشته د	تو گهتی که خود رشته از گهت
صفیسری برآمد آن سنگ بخت	چ تو فنده بادی شایخ دست

عدو را از آن ضربت **چاند**  
 دو آنکه، مفریک گشت با  
 فردیخت بس خون بخان او  
 و در جسمیه این کله بغلاخن گویند که فلاخن با شیاع حرکت رابعه فلاخون بود  
 و فلاخن خود نام برادر فلاطون حسکیم بود که برخلاف شیوه برادر که تعلیم نجوانان کردی را  
 ضلالت فتنه و تسلیع سڑارت نمودی و همو بود که این آلت قهار باخت و بدست کوکان  
 داد تا بزرگان رنجی کند و انتظام ملک مؤمن دارند.

گروهی میگیر براینکه برادر حکیم را نام از بادیست چنین بود بل این نام بسب عماری که  
 در نمازیت با برادر زبان را نبند و دادند و آن ایکن روی فلاطون با برادر آتفاق نهاد  
 آفاد حکیم با مناصحت بگشود و برادر را علامت کرد گرفت مخاطب اگر ان آند ناری شاداب نز  
 خان بگرفته بکفه نهاد و بر ناصحته حکیم فروکفت بدان که انار بگشافت و شره سرخ فاش  
 بر محاسن نهید حکیم فردیخت.

حکیم اسرخی محسن خان بوحشت انداخت که بیدرنگ از پی مداوادسته قاره  
 برده فلاخون بر ساده لوحی برادر بخشدید و شربت انار از جینه‌ی پاک کرده گفت:  
 يا آنجی لاحتف هذاشربت الْقَمَان فلاحون

اعنی باکن مدارای براور که این سرخی از آب انبار باشد نه خون، گروهی آشامد  
خون اکن لغت عجائب است و عبارت فن مجبت فضیلت برآور سیکم دانسته و برآیند که وی  
این عبارت مفعع بدanhجت فرموده قادر تغییر و تازی و پارسی دارد کند حال آنکه خود یوایلی الصلوب!



واز اهم خاص فاختن المکحون بر متنی طلم فزادان کنند و شیرازه حیات وی  
گچلند و نان وی گمیرند و آب وی نکشند و مال وی بتاراج برند و وجود وی بیچ نمرد  
وبرائیک وی خنده زنده چونان روی خود شان طیخان کند و بر ذی چند کاخ جباران سیگر با  
خاک چیخان درد و هیسم دلیں زبان است که جماعت مظلوم با چوب چاق و فاخت و تختان تبر  
و تبر و دوش و خجر بر سر ناکاران ریزند و سلاح ایشان گمیرند و معابر از خون پیدشان گنین کنند  
چنانکه صاحب اتفاصل دام اسد بقاء لار شاد مطمندو مین فرمایا :

### ھتیمه

چ و می بگت آید از طنبلم	بدان کند پاره زنجیر آن
نہ سم گمبلد ، رشته بندگی را	بپیچد ز فمان جیار گردن
در آید چ سیلی خود شان مچشان	بر کوی و معتبر ، بهر یوم و بزر

مُسْكَنِ شُود بِاچاقِ دُخْن  
 پِي دُفعِ ظالم، پِي مُتَشَكّن  
 هِيدُن بِدَتْ أَورَد، دَسَهَن  
 بِدا سَانِ كَهْ نَوَانِي اندَختْ نَوَن  
 كَهْ وَاجِبْ بِوقْلِ بِدَخَواهِ يَن  
 ضِياءِ دَغْلِ بِسَيَّدَتِ غَعَنْ  
 پِي خَوارِي پُورِ دَارَا دَهْن  
 كَمْ بَسْتَهْ بِرْ نَاتَانِي مَهِنْ  
 كَيْ حَقَهْ بِحَكْمَنِيَّهِنْ  
 كَهْ تَأْركَشْ ازْ جَحْرَهَا هَشِينْ

فَجَهْرَهُود، بِادَفَشْ وَبَرَزَنْ  
 كَيْ بَارَهْ سَنَكْ دَهْتَكِيدْ  
 كَيْ تَابَكُوهْ بِدَهْرَهْ بَكْنَشْ رَا  
 بِدَيْنَكَونْهْ رَيْزَهْ دَازَبَامْ وَارَدْ  
 بِرَيْزَهْ وَرَيْزَهْ خَونْ خَانْ يَا  
 بَعَلاَدَهْ آرَنْ دَرَصَنْ مَيَدَهْ  
 هَانْ سَيَدَهْ كَاهْ مَاهَتْ اَذَطَنْ  
 هَانْ جَهِيرَهْ خَوارِي كَهْ اَندَرَهَا لَيْ  
 بَادَاشْ آنْ جَلَفَهْ بَازَجَلَفَشْ  
 خَانَشْ كَوَبَنْ بَادَوبَشْ پَهْ

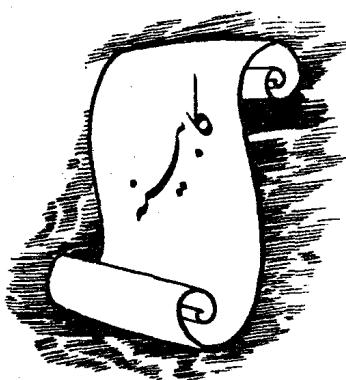


فَسَهْ وَرَفَهْ دَهْتَرَهْ كَونْ  
 چَهْ سَلَاستْ بَرَخَاكْ بَيْهَهْ دَوَنْ  
 نَيَفَهْ دَهْ اَسْتَشْ اَيَانْ بَهْرَنْ

توَانْ جَاهِهْ تَاهِنْ دَخَابْ بَيْ  
 كَيْ دَهْ سَرَازْ خَوابْ بَهْ دَارَهْ بَنْ  
 توَگَرْ حَقْ مَسْرُوعْ دَهْعَانْ بَهْ بَيْ

کجا اشک ریزند اینسان من  
 که تاریکت کردستی این وزن  
 بجنبند چوغزندہ شیری زن  
 گشاید هان، محپان جا پرین  
 ضرور شان و جوشان و سندوز مکن  
 جهد بر قی از جانبی آتش فکن  
 بویرانه ساز بد لکاخ و گلشن  
 من صدم هزاران میل افزوچون

توکر مال ایتمام و سکین بزیری  
 همه باعث تیرکیا توئی تو  
 از آن ترسم آخوند که ایران بزم  
 نماید فرن طغصب چنگ و دن  
 خروشنده سیمی نرسوئی برآید  
 غریوی بر آید نرسوئی چو تذر  
 همه صحن ایران، کند عرق تاش  
 من آنزو ز راحخت د انتظام



این قطعه، طنزی است برگشواره دولیان و مجلس رسی آنان  
 لابد هم که کارا نظر این خبر را از رادیو شنیده اید که: « ...  
 بعد از خبر امروز نیشت دولت جلد داشت، این جبهه با آنکه ساعتیک  
 پیش است، هود همیز (امدادوارد!) ... »

د کابینه بوزن آ دینه اند رفت، مجمع دلیان گویند که د توان دان  
 نشیند و د توان ابت صدر عظم وقت بثادرت نهند و کار گلک ازین هنگذر بمان  
 رسانند چاکنه شاعر نماید :

### مشنوی

زمان زوال است گمرد	چ دران نیگران سرمه
خوشان و جوشان دل پسید	ز زحمکشان خیلی آید پدید
همه گشته آماده کارزار	همه دست در دست رنجید
همه رهکنده پراز خون کشند	بر زیند و این کاخ وارون کشند
برآرد بخ ستم از ناد	ب توفند، ماند توفده باد
دل نجیبه فارغ از غم شود	جهان سر بر نفسه و هرم شود
سبک خیر طفی دران پیچ داد	برآید همی مادر انقلاب

برآید از آن رزم ، کابینه‌ی  
 بکار خان ، داوری هیا کند  
 بکوبد سرخان و جیروخوا  
 مرا انتظار است دیاران من  
 که آید چنین روز و غونگاشیم  
 و کابینه خود بر دو قسم است : نخت کابینه صالح باشد که جزو بخیر علوم در  
 سدهم و حایت مظلوم و حراست مرز و بوم صرف نهت نکند و دیگر کابینه مفسد که از  
 آن جزو شاق و نفاق تحریز و جزو بخسیران نیزه و واقعیت این کابینه جزو نکات عجم هم  
 یافت در سوم این دیار خان است که وزیر اش با دست جانب برگزی نشیند و هجوان به غیر شوند  
 و کامبجای آنان گردند و کابینه تسلیم خویش زکینه داده ای این گرد و چنگ آرد و تیمه که  
 را علی حبس نمایند هوان پداشت .

و مجلس کامنه را در چهلخانه ، نشت نیز کفتند و چنانکه ابوالغول عود الدله  
 مقطعل خوارزمندی فتح می :

شفر

رفتم آمده نشست کا بیشه  
 با دلی داغدار و پر کیشه  
 هچو بر شاخاز، بو زینه  
 هچو از لاش، کی چینه  
 و ان دگر بود بر سر شن فینه  
 پشم آن گشته خارج از بینه  
 صحت از کارهاي ديرينه  
 و ان زباران برف پارينه  
 و ان دگر داد شرجي آن گرينه  
 دیگري، خواستار خاگينه  
 هست پنجاه مال پيشينه  
 بسته آنگشت هاي من پيشينه  
 بودم استاد بر سر برينه  
 پاک و شفاف هچو آسینه

روزی از روزهای آدمیه  
 بنشستم گوشاهی خاموش  
 هر وزیری نشته بدوئی  
 زمره ای تنگ هم گرفته قرا  
 این کی شبکله زنگین است  
 سرای هچو کوئین ٹاس  
 سر صحبت گشوده شد باري  
 این ز اسال گفت و فصل توز  
 گفت این یکت که بصر خوش جات  
 این کی عقفت د بخت بود  
 گفت این یکت، مرد ب مرد دوری  
 بکد ا مضای نام کرد استم  
 پيشتر ز آنکه من وزیر شوم  
 ريش اشخاص ميراشيم

بغت ، یاور شد و وزیر شدم  
 غلط خوردم پر وی تقدیمه  
 رثو تی بسیکران بدم جبیه  
 یافتم آب و خاک و گنجینه  
 رفها ! کار ممکن نداشت  
 هر که در دی نکرد بسیار است  
 در عرف فرگان دار اخنیله آدمیان را زیر کابینه کویند همانکه شاعر  
 تائی حبسته فرماید :

### قطعه

پنهان سکشم که کابینه را  
 کنواک کن فرد نیکوستان  
 چین گفت با خده در پشم  
 که سدت کابینه این آن !  
 بر و فزر کابینه گلگت باش  
 که گندش پاکنده نذر جان !



اشارات این قطه ، متوجه صندوق های ان تعابات  
و سانکرنسنگان طبع عات های دران است.

به جمیع این مسکوک شوتی مدام باشد و این حجت متین تر نماید .  
 مولانا ابوالمول خصم الاشراف چهریقی میانی راعیت باین نظر  
 است و بعضی برینگ که خود موجده عحیدت بوده است .

دیگر احسن احوال ارجح بحث دینیات قول مرجع الحکم قوام الدین حسن بازیا  
 مرزا در خدمت باشد که در رساله معروف (النجاشیة فی هبّة الدّولّة والدّیانّة) آورده  
 آنچه پیشین است :

«.... و آماده اینگه بچه علت مسکوکات نزین، اشرفی نماید اند عحیده و اعمی پیشست  
 که آنخواز این نفت از گونه (شرف) کرده اند و اشرف خود مخفف (حضرت اشرف) باشد و سبب  
 این تسمیه آنکه حضرت اشرفان ملکه عجم و مستمر خیانت خویش از کنیه پاکان بین یقود بهی شده .  
 صاحب اثنا عصیل شیخ لاهه ارکانه با عحیده نوق موافق بوده فرماید :

### قطعه

حضرت اشرف، رید اشرفی او	تاکه ببسند و دهان مدعیان را
مردم او باش کرد خویش بخانم	رام نماید بحیله حشره دوکان
تدبرخ از طلاقی ناب و کنده	یزخر و شان خلق و جیر زمان

رواجه هست و غیر طلب مکن کافی  
بچرگی و ستم خفت و چلف دند  
دارم ای هیر خواجگان جان خواجه رازی باشد که خاشر طبع و دنائی پیغور داد  
سرشتی بان و خاص و عام و معروف آنام است گویند که رساله (سید اند اعصر زگران) آنام  
اوست . خاشر را با محامد و محاسن و پیاس و مطبوعات خصوصی بی قایس و عداوتی بی ایام است  
چنانکه شاعر فرموده :

### شعر

ای دشمنِ بایع و مظبوه است	ما چند خوی اهرمنان داری
ما چند دشگاشی این سیدان	خوی زنان و راهنمایان داری
این دشمنی و کسینه کشی از پی	آخر تو نیز کلک و بنان اری
روشنوی بخوان و تعلق کن	گر عتل پرید رای جوان داری
گفناش ، عذر دید و رپا مادا	تو خیره نیز حالت آن اری
طبع توفیت در خور مطبوخ است	طاقت کجا کنی که نهان داری
در تواریخ است که ارذل خواجگان زیع مکون ، خواجه نصرت الدین	شیما و پارسی بود که صندوق عظیم عتبی کرد و دیله معاشر خداخت گویند که با وجودی بل

بُخواهشِ ما کسان دست و صندوق بُردوی و مارهای عظیم از جوف آن بر شیدی و بجان خلائق افکنی  
صاحب تذکرة الاجنة دیانی تعبینی می‌صندوق چنین فریا :

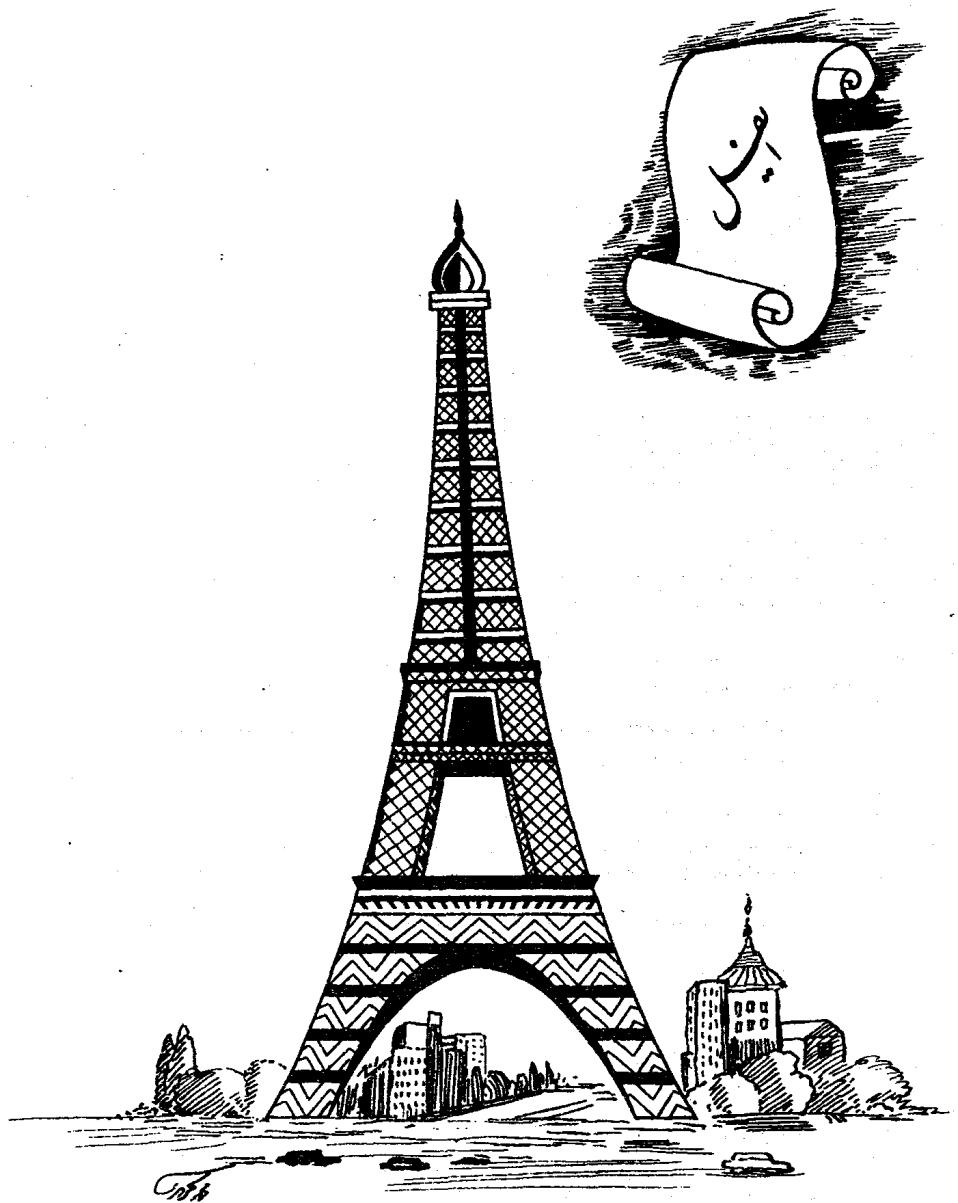
« در آن زمان که هیبت الله طیلی دماوندی نصبید ارتیافت، اخراج

ملکت بجزایی کراید و ظاعان طی سی قیز زهر سند و فرقی علم طیان بر افراد شنده و بنیاد بنی و عما  
اتوار داشتند وی حلال و جوهر عمال، تمامی فرآخاند و مراثیان را فرمود که انجت اعاظه نظم ارجاع  
آن، خواهکم با من بایشید خواجه نصرت شیاد قدی فرا پیش نهاد و گفت عمر امیر در اینجا خد  
این عبد دلیل، بس علیل فنا تو انگشت شد و یک بخار اطراف قوام ملکت و انداد امور و استحکام مبارز  
دولت غصه است که دنی و فقیر امور تعویض این پر خلاصه می‌شند باشد که با سرپیمود دل بیاد دماوند  
روزگار حکم اربادرم امیر را این گفت پسند آمد و حال مشوره دی مهور کرد و خواجه را هنگرفت  
هم در این هنر بود که آن صندوق معتبر باخت و بکار ملعت پرداخت گویند که دو احمد صندوقی  
چند ماهی شیش نبود چه که مارهای زهر آکود از شیوه صندوق می‌برشدند و مظروف تهی گذاشتند.

### شعر

د آن مارهای گران کرده بود	یکی خواجه صندوقی آورده بود
فرد رعیتی برایشان طعام	ز سوراخ صندوق هر سبع دنام

شری و خوف و بدائین شوند  
 که تانیکت پر زهر و پر گلین شوند  
 برآردند از جان مردم دم  
 به نیرودی دندان بسکام کا  
 قادش بصفه حق ماران گذا  
 جهاندیده ای عاقل و هوشیا  
 خذ رکن که روزیست آید گزنه  
 چنین گفت با خواجه از روپی نه  
 که خصم است اینها که می پروری  
 پسنددار این نکته را سرسرا  
 بجانت رساند آزارها  
 از آن ترسم انجاچکین مارها  
 که نیشت زند عاقبت در فرش  
 از این دست پرده ایں بگاش  
 بخوبیه شاعر باستان  
 گر خود خواهد نمی این دهستان  
 « چو پروردده شد خواجه را بردی »  
 کی بچپنگ گشت می پروری



هف از کارشن این طمع مرح آمیز، پوش غیرت و استقام  
در مردم مُست عضری است که دان روزگار، گردان بچاول نایکاران  
ساده و درپناه داشته بطریقی بمتاثی مقوط کشیده شده بودند.

... و اینل بروزن (بیدل) قطور مناره ایست بر سطح پاریس که ناز جنبشان خنگا  
 با همه داری بپای آن زرده گند فابوس عطفش افسوس خود و بنای این مناره از آهن خام شناخته  
 راوی گوید که در آنکه معماران چریه دست فنگ آهنجک افزایش این بنای همیکردند من خود  
 شخص حاضر و ناظر بودم و معانیت می دیدم که حداد اون آن اپارتمانی حدید بد و خبر اعلان از خان  
 برگرفته شدی و بسیاری سلاسل اخلاقی در دل آسمان بهم بر پویشندی دیگر گوید که مراغه است  
 بتای این بنای بنا پایه بود که همه روزه بر ساحل شدنی و از بام تاشام به نظره آن برداشته می چال  
 سالم کار بدمیوا بود و هم در ایران بود که چهار فرزندم از رحیم آن جفت که از فرگان بعده شد  
 بود نصیب افاده .

### شعر

بچهل سال پاره هایی حمی  
 سر هم کو فتنه د (اینل) شد  
 رو رها کن منار جنبشان را  
 کان ز پولاد و این کی از گلند

و برسین بُرج شعل است که تماضی بعد نور فاذ و سبب ایت ظاین گردد و از  
عجایب کار فرگان اینکه این شعل را حاجت بزیت و مخزن نباشد بل بدو مقول چند فوی و زان  
د بهنگام کشتن، همراه زیرین آن گردانند و دستمیه این نماره (یعنی) محقق ملحنی را عقیدت  
ایست که نیل در صل (تفعل) بوده بعد از اثرا کشته استعمال بحذف نون ثالث و میں خاص  
بدین رتی آمده و داستانی که آورده اینکه در ایام پادشاه جماعت شیراز ناچیب الدین  
حرامی از جست تماش برپای آن بُرج رفت و سر بر فراز داشت هناره داستان از فرط طول  
نمایه از سر بر عیاد و شیخ حال یعنی بیت در در زبان باخت.

### بیت

سُلْفَتْ دارم از (تفعل) کار فلی<sup>۱</sup>  
که از سر او قدر عمامه در مقابل<sup>۲</sup>  
وازان پن نام آن بُرج (تفعل) و بعد هاچانکه اشارت فت نیل نهاده و از خوبی  
دیگر این نزهه اگرچه جماعت فرگان خائین نکت و ملت بر فراز آن برند و از آن رفع عظیمان  
دول شط سرگون کنند و طمنه ماهیان درند.

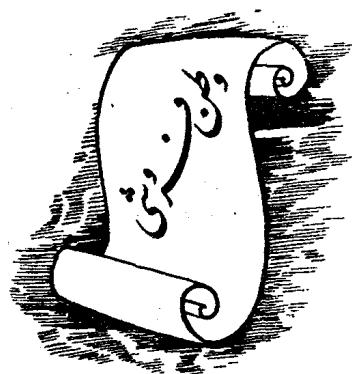
عجا ! فرگان با همه بد انسی کیفیه خائین خود چین دهند و مایزه هوشان نهادند

صهاهان بچنان بمصریف نهاده ایم !

## شعر

کز فر زان گون باز نهشان بی جان ای  
 تا بر قصد بسیوانی، تا بجذب اشکار  
 بر در هر شر و دو می بس هر هدای  
 بکشید از روگار ران تیکاران باز  
 بر سر هر کوئی بازاری بر افزایید ای  
 خادم حقاره را از پا برو آرید حار  
 بکشید رخون طالم جامه پون میگار  
 تا بگورستان بود خشند، روح اعد  
 بر ده زین بوستمان خم گلی از شکار  
 آرس و گیر نباید داشت چشم انتظار

نا بکاران، ناری باید نیک دنیا  
 خرم آزوری که ایلان نی عاصم کان گرد  
 خرم آزوری که اویزان ش و حلموم نهان  
 ایکی و هخته جزئیه و مانیرو می هست  
 در دل هر کاخ بیدادی بر افراد زید نهاد  
 خانه بکاره را بر سر فرش و دار میشی  
 بکشید از جون ناس، ماله چون بی پنهان  
 صحنه اگلوکون کنید رخون و ناج و نعیان  
 هم تی باید که مانیخ است مزم از بن بر آید  
 در ز باین دور و ز فرون و با این سخوار و ای



یعنی قلمه حادی تمشیل طرازیزی است که جاگوسرن اشان  
و خانم پر ان پکانه چکونه شخص «از» فرم به «فرم» و از «فرم»  
به «فرماق» میرسنه!

... دُلَلِ این دُلْهِنْ فَسَهْ دُشَانْ بِدَانْ سَادَهْ لَوْحْ مَانَدْ كَجْهَتْ خِيسْ دَرْ فَارَشْ بَكَاهْ

بَدِيدْ دَانَصَدْ دَهْمْ قَالْكَوْتْ كَرْفَتْ !

کی از صحابه پرسیده بوده است آن حکایت . صاحب لطف  
الْخَتْ كَفَتْ آورَدَهَانَدْ كَدَرَهَانَكْ هَيْ عَظِيمَهْ درْ رَهْتْ بُوسْ بِرْ طَارِمْ انْخِزَرْدِيْ دَرْ خَسَارَتْ  
غَيرَتْ بَاعْ جَانَكْ شَتِيْ شَهْرِيْ بَوْ بَنَاهِيتْ وَسَيْ كَآهَانَشْ بَاهَعَلَتْ دَوْ تَعَالَيْتْ بَنَكْ نَهْدِيْ ثَوْنَ  
خَيَالْ ، بَطَوْافِ آنْ زَرِيدِيْ هَسَمْ دَائِنْ شَهْرِهِ دَيْ بَوْ سَادَهْ لَوْحْ كَخِيزْ دَاشْرِتِسِيْزْ مَادِيْ دَيْ  
نَفعْ از ضَرِفَرْسَهْ قَنْهَادِيْ اينْ مرَدْ هَسَرِيْ دَاشَتْ نَيَارِدِيْ صَاحِبْ جَالْ .

### شعر

بَقِيَهَارَزْ سَيْمَهَادَهْ دَهْمَهَرَهْ دَوْ دَهْمَكْ	بَقِيَهَارَزْ سَيْمَهَادَهْ دَهْمَهَرَهْ دَوْ دَهْمَكْ
بَعْمَرَهْ آفَتْ جَانَهَا بُخْسَهْ اَلَمَانَهَا	بَعْمَرَهْ آفَتْ جَانَهَا بُخْسَهْ اَلَمَانَهَا
بَچَهَهْ رَكْسَتْ بَتَانَهَا بَكْيَهْ غَيرَتْ بَهْ	بَچَهَهْ رَكْسَتْ بَتَانَهَا بَكْيَهْ غَيرَتْ بَهْ
بَهْكَارَشْ بَهْنَكَهْيَهْ ، هَهْمَشْ خَهَادَهْ	بَهْكَارَشْ بَهْنَكَهْيَهْ ، هَهْمَشْ خَهَادَهْ

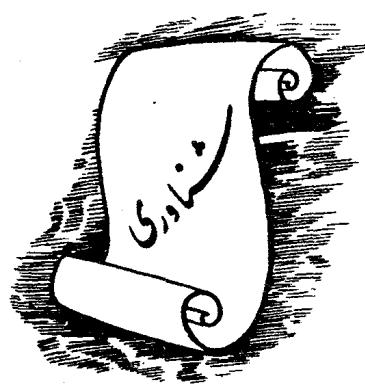
هناراد هیاگی این خاتون، شیاد مردی بِدَکِ بِافون وَحْلَ، زهْنِ پَکِیْجَنْ  
 اوَرَدِیْ تَبَوَتِ نِیْگَتْ، زَنِ خِبرَوِیْ از راه بِدرِ بُرَدِیْ، روزِیْ مَرَدِ بَصِیدِ رُوتِیْ هَلَالِ بَامِ جَانَه  
 دَانِ باَطَلَعَتْ رَهْنَایِ هَبَایِه بِدَیدِ آرَانِ دَمِ اَشِیْشِیَا قَشْ دَخْرِمِ جَانِ فَرَوْزِنْ کَشْ عِیرَشِ بَرِ  
 دَلَشَتْ، غَضِنْ هَسْ رَوْزِه بِدَینِ تِیرَه بِرَبَامِ بَرَادِیْ وَظَفَرِ بَارِیْ اَغَارِنْوَدِیْ تَانِکَدِ لَلَ آنِ پَرِیْ رَوِیْ  
 بِافونِ مَكِرَدِ وَدِیْکَتْ شِمَشِ کَرِمِ نَوَدِ وَازِو بَشْ بَهْکَامِ مِيَادِ وَصَالِکَ فَتْ، زَنِ آنِ شَبِهِ  
 خَوِیْشِ بَهَانَهِ مُهْنَی اَرْخَانَه بَرَوَنِ فَرَسَادِ وَسَرَازِغِيرْ، بِپَرَادَخَتْ آنِ شِیَادِ بِدَرِ جَامِ بَدَرَوِجَنِ اَمَدْ  
 تَعَدَّشِ گَرَامِیْ اَشَتْ وَسِنَایِ شِرَبِشِ دَمِشِ کَذَادَتْ چَنَادَهِ آنَدَرِ اَسَرَزِ بَادَهِ نَابِکِ مَهَدَدَتْ  
 دَاعِشِ شِبَاشِ لَمَرَشَنْدِ بَنَگَاهِ شَوِیْ سَادَهِ لَوحِ بَرِسِیدَهِ جَهَتْ خَوِیْشِ دَاعِشِ هَبَایْخَتَهِ يَا  
 اَسِ عِيرَشِ فَرَوْزِنْ کَشْ بَکْشِتَنْ آنَدَهِ قَاصِدَهِ دَیدَ.

شِیَادِ مَرَدِ مَافِيْ اَصَمِيرِادِ بَغْرَاسَتِ دِيَافَةِ كَفَتْ، جَانِ عَزِيزِ بَهْوِدِ قَشْلِ نِصْ مَكُنِ جَانِ  
 بَعْثَتْ تَبَاهِ سَارِکَهِ قَلِ رَادِ شَرِيعَتِ جَزَرِیْ عَظِيمِ اَسَتْ، مَرَدَكَفَتِ دَنِمِ وَلِيكَتِ قَلِ شَأْوَابِکِ آنِ دَادِ  
 طَرَارَگَفتْ: دَسَتِ اَزِیْکَارِ بَدارِ وَکَرَوهِ مَانَادِیدِهِ اَلْكَارِچِ اَگَرَدَسَتِ بَخُونِ بَالِیَا لَهِ وَرَخِدَشِنِکِ  
 کَشْتَهِ بَاشِ وَلِيكَتِ اَگَرَ اَقْصِيرِهِ دَرَکَنِدِیِهِ بَاشَدَهِ اَغْمَارِچِ اَگَرَدَسَتِ بَخُونِ بَالِیَا لَهِ وَرَخِدَشِنِکِ  
 کَشْنِیْمِ. شَوِیْ اَيِنِ جَهَتْ مَقْبُولِ سَعِيْتَهِ دَوَكَفَتْ: خَامُوشِکِ مَرازِینِ کَلَاضِرَانِ فَرَاوانِ لَتْهِ تَصْرِمَ

که همایکان آفت شود و آبرویم سپیش خلائق بریند طرا رگفت ایخواجه چون هنچیای آمد کی  
دیگر با تو نیز بود ؟ گفت لا والله گفت پس از چه سبب آبروی خود اندیشی ، هاں این پا صدم گیرم  
و این را زبا دیگر کس دمیان منه ، باشد که این نفع نیزه را در ترشیح و تربیت طفل آنی سودمند است ؟  
ساده لوح شادمان شد و آن بزرگ گرفت . آنگاه رود بیدشان کرد و گفت : چنین بسیم چه خواهد  
من همارا مورث ٹال است و دخال از سرای بدرشد .

### شعر

عاقبت بیرون گشندت اسرایی	ترمیت ایخواجہ با این یوش و رای
چشم تو بند نه با حق انگوت	چشم تو کایند اند پیش رو
یکم و زر چشم تو نابینا کند	پیش خلقت عاقبت رسوائی
تابکی اندر قبال نزدیم	میفسدشی کشور خود ایشیم
اندکی هشیار کار خویش باش	کفر کار و روزگار خویش باش



این قطه طنزی است در تقلید کوکورانه از مفاسد غرب.

... و شناوری ، دلخت آب بازی و سبها حی اگویند و آن خان است شخص  
 فطر بر کم بیند و بیان آب شود و بالگشت آیدی و جلیل بسان جوت گردش آید و از فوائد آن چنین  
 زنان و دوشیزه‌گان همان بهای خوشی دان نظر عربیان کنند و به استخراج بند و خایایی پسکر بر جوان  
 بلوس عرضه و ارزند و دل ایشان بر بیند و همچو شیش آنان شوند .

مولانا و تحقیق الدین سبها حی :

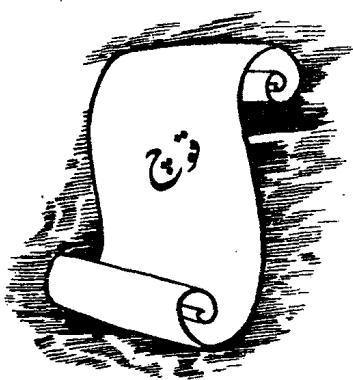
### قطعه

تآبداند که از فنِ شنا بازی	عورش و جامگان ، سینه و پستان
نظری کرد به اعصابی توصیب طری	همه پاکند ! ) چشم و اری اگر از سرخو
دستی از حلقة زد از یم بدر کری	منج است خلیم است بلا خیر چپاک
که ترا هست و نهان میگنیش از در کری	حیف این سینه و این گدن و پستان طفت
ذخیری عور به استخرا شنا با پرسی	دوره و ران طلائی است بدل تارو

د دشوار ترین شنگری ای ، شنای زیر آبی است و آن چنان است که شخص  
 نقطه ای سر با بکند و بی آنکه مر او را از خارج گزند سرازد گیر جای برآورده .  
 صاحب لطائف الحق گوید در سفر مغرب دیدم بچشم خود و وقت از  
 دو جنس مختلف را که در گوشه استخر سرتاب بودند و چون از دیگر سو بر آمدند طفلی خردسال بهمراه  
 ایشان بود و مرا سرین شعبد هنوز گفتم است !  
 کویند خستین که فن بآجی و شناگری بیجان آورده حصن بسیار بعلی بود  
 گروهی نیز این سه هشتگریان گیر نسبت داده اند .

اعلم عندَه

۱۷۶



این قله ، طرقی است بُردهاری زیبا حسن ناتلی  
 مجلس و مجلس شیان آن روزگار . همه میدایم که بسته شدن بعدی پن  
 مجلسی چه اندازه مایه شادمانی و دست افاضی مردم کردید .

... دوچ بروزن پوچ اندر لغت گو سپند زینه را گویند که شیزندید و ذبیحه  
و بعینه او نک است که دوچ نهان نه باغان با هنگست داشت بخود شد و سرد پی جفت نمود در او آمدیا  
و پیشانی این حیان را شاه خانی است که چونا طی سی عین دنمه مکفر خانش چیز نخوب بسیار باشد .  
شیخ نهانی از دین حمل بن قبر تقریباً ملتحصل بسیاری شهوت فیا :



۱۳۰	فی خرچ پان، کمن ایش سرما
بها آطم بیعت نکت ز در چه رکنها	
قدم بر لامه سرمه که ده دشت آوا	بردن از خانه سوکر سرمه را مانع دخوا
فزار صخره های نشین و نی بزرگ و غوغای	بردن کن گرفت دان و میشان با اوره



نکان از پی آسیب گئ کان رهان	نوقان بزیش که هزار کن ها هن
با پ چمہ ساران غطرن از تن قابن	بیشان لف نشکین پا در دست صلبان

چویم خود چکن بعی مکن پاچن پاچن

برون احرچشم شوپاکیره بوربره لالا



و تین قوچ از (وقحان) کرده اند و آن خود نجاستی است از زواجی خراسان که در پروردگار  
این جویس طبیعتی بوزدن مساعد است . این طوطی دیفرازه خود قوچ و قوان را استوده <sup>(۲)</sup> تهمام  
تعریف چنین فرماید که یک دنبه از این جوان بجهشیدم و تابع دادم معاشر ازان بود و بقیت آن هر مردم  
در آنها است و هنوز نماید که شیخ چیز است که جزو شش ناحیت بهترین و جبه و اکل خلقت یافت نموده  
و بستی دلیل زاد است :

عنصری شکار دیدم دجھا

قوچ و قوان ، کرم کرمان ، ثرثث <sup>(۱)</sup>

کش از آن بتهزیابی داشت

گرگ کرگان ، میشان بخشش

و خاصیست قوچ آنکه چون با گرسنگی از این شیخ مواجه است او فقد دم بر زیاده و دنبه حواله کند و شاخ  
خداد و مقام و فاعل بحسبیاند و بالکن عین باشند هنگام چران تقار اوفقد برادری فشنه اموزنگند  
و آن شاخ کرد از خصم بازگرفتی بر نیکم ایشان زند و در مجاز مجلس یمان بضی از بخلاف مشرق زمین رازی فوج  
(۱) - رشت اذل بصلاح شیرازیان خاک و براگویند و دخشت نام کمی از مناطق کریمه فارس  
سیباشد که ضرما نی عرضه ندارد .

گویند چه ایان نیز خوبان آن حیوان تسلیم بگایخان شوند و سریزه بیداد بر طبت بیدفاع کشند  
چنانکه شاعر فرموده :

### صتنیده

### امروز فرصتی است که فردانست

مجلس مکان مردم روز است	این آغل است مجلس شورایت
در طبع قوچ ، حمله به اعدایت	قوچ آن این کروده دیلان قوچ
این شاخ ، جزیرای اجابت است	گرگان زلنج قوچ کجاستند
جز تیغ نیسه و خجر روز است	قاؤنِ محبدی که چین باشد
بر توده جز نیسب بلاست	در مجلسی که رخنه کند اشرفت
جز حرف نفت و گفته بیایست	در مجلسی که خسکیم و ملن باشد
از محبدی که بخود دانست	بجایست چشم ماری و همراهی
کش عقل پسیه و هست بیایست	بجایست حاصل آن محبس
جز خون مردمش می دنبایست	این خود ن مجلس است خ آبات است
یک تن بجمع ، قائم و برپایست	آنها ده جلد مجلسیان هوش

نام دشان زمردم نیست	این بسته پشم آن، شده بیان
کیتن در این میانه تو نماید	عجز است و ناتوانی و بیگانی
در این قبیله پاک و مُصنف است	آسوده دامن اند و شهی معزز اند
جزنگ ما و سخنه دنیا است	مجلس خواهیش که چین محبت
کس جرم تماع حیدر دنیا است	با زحمیت است و در این باز
این ستم قاتل است مدعا است	ای تو ده چشم بر کن ازین مجلس
جای درگفت و نال و غوغای است	برخیزد شکوه بس کن سر زد
گاه و گذشت و حکم مدار است	هنگام انقلاب و نجات است
خونی بریز و طرح بیکن	
امروز فخرستی است که فرد است	

177



ظری است بر سبک تعری روحانی نمایان بالوں آهن  
 که بزرگی دستدار و داری ریش را نمودار داشت و معرفت میدارد  
 و بینویله مردم فریبی نمیشنند .

... دکوسه بروزان بوسه اطلاق بمرد کی نشند که میانش زوید و اگر روید آنکه  
چنین کس امنظری قبیح دیمایی کریه باشد و این امر را خود علتی جز قلت میان هوان پدشت.  
آنگذگوید : الحسن بالمحاسن اعنى نیایی مردم باشتن ریش است بن:

### قطعه

کوسه در بند ریش انبوه است	تو ز بیغیری تی را شی ریش !
کار دنیا همیشه افراط است	کاخ شاهی و کلبه در دویش
دکوگان به خبیث طبیعت دلویث ضمیر و کدویت باطن در جهان هر هنر .	
و دشیل است که بر سر کس اعتماد نماید کرد ، زانج چشمان ، کوتاه فامان ، کوچک .	
و فرقه خیر را مکروهیت از دیگران فرزنه ترا باشد و هم از این جهت است که کوگان از جست انجاعاً	
خلایق و تحصیل اعتماد ، چهره بیوی نپهان کن نشند و ریش به تصفع نهند و دست بر آن کن نشند و گله	
خورند و عند آن لزوم تاری حبسند از آن گردگان شرافت خود نهند !	

## حکایت

دیدم بر ونگارانه بکیت، کردی  
دستماری از ریا برس همچون زندی  
پذاشتی که شیخ، امام جماعت است  
یا آنکه خود قدم ننماده است دفعه  
بادی فزید و ریش وی از ریشه کند و زد  
ریشه که باد برکت که از ریشه ریشت  
از آزاده رانیاز به پشم دیریست

دنوعی از ماہیان فیلیارانیز کو سه گویند و آن خود حیوانی است که آسانش بر جوان پر  
خرطوم روکید و بثابه آرده درود گران هر شیخی که بیند به دنیم کند . غواصان فیل احافیه فیلان  
راست که چون بآب شوند دیده مرابت بگشایند و خوشتن در معرض بحوم کوکان تنهند چبا  
باشد که کوسه را گذر بر ایشان او فته و ایادی و حسین ایشان بضریت دندان قطع عسازد چنانکه  
امام جماعت شیراز را این واقعه آغاز آفاد و داستان آن است :

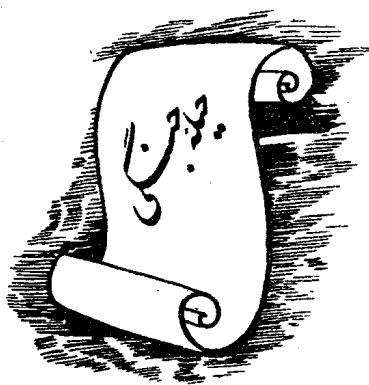
## حکایت

آورده‌اند که امام جماعت بر ساحل دجله بیفت . مکین غاصی سراز آب بـ  
 آورد و گفت یا امام مرواریدی گران در رفای این شطاست دعای خیری کن تا بر قطع آن  
 صد پیروز گردم . اماش پوچ گفت :  
 « دیگر روز آمی غل کرده ، تا طلبمی بکرد نست بیندم »

غاصی بفت چنانکه خوشید جهانتاب ، سرآب دجله فروزد امام دستار  
 بینداخت و از اربکند و طبع مروارید از فراز صخره با بفرجهت . قهاراکوسه تیزند  
 از آن حوالی گذشت و آزه بید ابر پای مبارک وی نساد . امام غریبی همکنی بکشید و  
 لگن لکان از دجله محل برآمد و غریب گذاش آن روش تعالی بالا گرفت و کرسی امارت نصیب قرار

### قطعه

کوسه ای آمد و امام بیزد « ماهی این بارفت و دام بیزد »	شد امامی که تا گهر آرد « دام ہر بار ماهی آوردی »
--	---



اشاراست این قطه ، متوجه رز جویی و میدان اری  
و تاریخ نگاری برشیوه قدیم است .

... و چون خلیفه زمان (الیعاذ بالله) نوازند مخصوص خست از سرای فانی  
 بعالم باقی برد و برادر وی (نعمود بالله) رضی الله عنه ام و خلافت بنت گرفت خیل خلامان سراز  
 اطاعت دی بچیزید و ربطة نیادش از رقبه برانگذشت و هم در آن مان بود که ابو محمد پارسی  
 لوای طیان بر افرادش و کشی بحرار از تاجیک قاتا را گرد آورد و بمصاف وی گذاشت .

خلیفه را از این داقعه عجیگران دست داد بدگونه که در روز و شب است از  
 طعام باز شید و بخوبیه بولگون و باده گلگون غذای مگیر خورد و ناچار کش بطلب من مرتد تا گزیره ای  
 قسم را چاره ای نمیشتم من حال و مدار بر سر نمایم و به دربار وی امداد شدم . خلیفه را دیدم که چین بین  
 انگذته تعرق سبز تغذیه همی بدو چند آنکه در انتظار تحریر افاد تنبیه فشنده بپا خاست و گفت :

« تعال یا صاحبی فانصر فی ف هذه الواقعة التي قد انكسرت ظهری  
 بشدتها حجا » اعنی همان پیش ای دست نیم دیاری کن مراد این مخفی سامنی همکنی تحقیق نیک است  
 پشت مرکب تیقت من در حال ترتیب زمین بوده عرض کردم .

## مصارع

**ز د س ت ب ن د چ چ ن ي ز د ك د ر ح س ب آ ي د ؟**

فروود هم کون کتاب لطائف الحجت و دپیش داشتم مطالعه باشتم  
 کند فون چرک بخا شسته بودی برآمدم داشت که با حضارت فرمان دهم و سرداری سپاه باید  
 با گاهیست (۱) تو تقویق نیز نیم. آن گاهه به اشارت دی، حاجب خود و زره پیش آورد و دو تما  
 ورد ای من برگرفت و بایس نزم بین بپوشید و از کوت فصلم بدرا کرد. حال بیرون  
 شدم و با هفتاد هزار تن رزمیو معامله آن سپاه جراثی است فستم و چون بطلای خصم رسیدم  
 از استم بیدان اندر شدم و نوره هل من ببارز بگوش فلک رسانیدم.

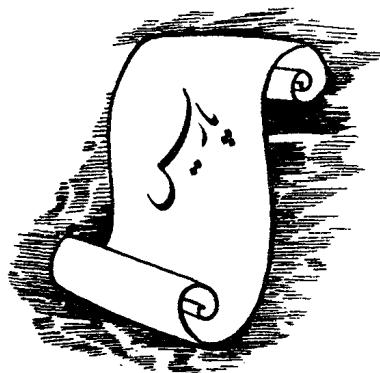
بنگاه ابو نجم ناچار را دیدم که از قلب لشکر باخت و بجانب من آمد و چند کند و  
 فاصله با من صد زراع رسید غانم مرکب نگاه داشت و حاسه سرکرد من در حال پربر  
 کشیدم ولزان دهرا سان این ایامیت از جست تحذیف دی خواهد گرفتم.

ک گفت که اینان بجهت من ؟	تو هان ای ابو محیم تیره روی
بزرگ همین آسمان کبو	بقرآن سرگت بگشم باعو
سیمه پوش بارم زغم خواهست	برگشت نشانم کون نادرت

اگر مرد حسنه می، هیل چنگت را  
 رهاساز این هر کب نکن!  
 و گردن زخم با تسبه کردن  
 بعارت برم رخت پیراهن  
 هموز این بایت بایان نشید و که ابو نجم، دسته یونجه ای از پشت زین گرفت:  
 سرپکان اسوار ساخت و زده گات بایان کوش کشید و را کرد بدان آنکه دسته یونجه در جلوی بایی سب  
 افراود بر زین نقش بست پس بید نکن کاب بر شنکیا و مرکب آشنا کرد و داشتا بان بوبی من خات  
 من ناچار از بهر فرار، رکاب بر سب خود کشیدم و لیکت چنانکه فجرت شنخیض ک دم سود مند نیشا دچ  
 اسب ل، هوا نخودن یونجه، برجای اسوار داشته بود داین حال ابو نجم بترد لیکت من بید و باست مرکب که  
 دست داشت هر دو لذگوشم یعنی پیرید و بر کف دمک نداد و گفت «بر و مطابان بان (لغو زده باش)  
 را بگو آله لوس سپس سالاری کفايت تو بزید سرتوریز رو آند بزید».

### شعر

با یونجه، مرکب تو ز رهار آیا  
 اد یونجه رشوه گیرد و تو پول اخنک  
 شوختی است کارزارش و نگنگ است چنگت او  
 آشنا که پیش کیه بزی گشت و خلا  
 من از فس طریعت سر زیر قلندم و از همان اه از هنگت بعد اد بدر شدم چ دلم کم زد  
 آن بزود که بگوش نبیندیه بسراخی خلیفه ردم.



این قصه در میان تفاوت قدر شرق و غرب دو شده است  
 شیخ منیل بند و برقی بست را در میان آن زمان پری پسکرید این چوب  
 نشان میدید ، با اینمه طنز مرد ، چنان سم دوار حقیقت نیست زیرا  
 هنوز هم وجود «آقا به» در میان آن اثاث پاره ای از مسافران و محققان  
 اعزامی برگشت ، مایه استجواب گر کیانی است که نیدانند علاقه خواه  
 سملان شرق به هرا و داشتن این طرف لوردار اوجست !

و مطور است در تواریخ و تخصص که مکرر تجمع منشے گفان بده است پاریس نام  
 که به عاده هزار خانوار دارد آن تعیش ممکن است و از حرف صناعت و تجارت روزگار سیر ہمی بزد و ارجاع  
 در نگران خود اندرین شہر باشد و متفق است که مقطع اراضی خطبای بزرگ و غامبی ترک ہمارہ اند  
 شہر بوده است . صاحب «سیاست الافرنجیه» «صفحات عشرین و نیسین اباب زیاد  
 النساء» چنین فرمایا :

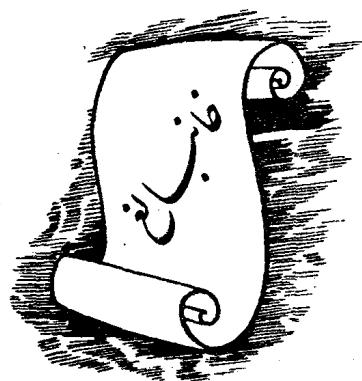
«... و جاععت نووان این سالان با د جاہت خار و صاحت نظر مدعا نپایه است که  
 بینده و حال بر جای حریران باند و تو ان فرستارش بکیارگی سلب شود و مرای حال بر حلیط (صین)  
 روی داد و گوییت آن ایکد روزی از روزها از جهت ادائی فرضیه، ابریق میت اذکار نہ ری  
 پاریس بر حلیط شدم و بگفت به اذان برداشتم و نعمۃ اللہ الکبڑا بجز برکشیدم و صلواة اللہ علی  
 وهم دراین بکلام ، جاععی از دختران نیباروی ، د آسی طاشا ہمیک دندی و گیوان نزین بر جه  
 شط ہمی شاذندی چند که اذان بن بشنیدند و قیام و قعود گزیریدند ارشت بدرشدند و غریان جان

من سیاست نه نمی‌دانم و ارم در حلقه گرفتند . مراد رؤیت این حال شد و رعات نزارهای  
بنچار ندار بگشتم و بنار بر نه لذا شسته بجانب شدن از ایشان تا ختم نمید ، که با چنین رهار  
چنان غزال از تقابل هی رسد و عجبا ! که بعد غمچ دلال در کنار مشد و هاشم در خرم جان نگفند .

### شعر

کیکی ، باریش من می‌سکرده بازی	کیکی ، می‌سکرده دایری من و نت	کیکی ، عمامه ام بر سه نهادی	کیکی ، بر جان سازم خنده میزد	کیکی ، لعضم باخن شانه میگرد	کیکی ، میگرد باز از گرده شام	کیکی ، در بگلاهم آب میگرد	بهمه رغما ، بهمه بُنا ، بهمه دخت	بهمه در دلبری بی میشل و هاند	بر آن روزایی جان پروردید
بحیرت زان سیا بهن در زاری	کیکی ، میزد ب پیه امون نهست	کیکی ، بروی دام غفتادی	کیکی ، تسبیح دستم و ایمکد	کیکی ، لعضم باخن شانه میگرد	کیکی ، میگرد باز از گرده شام	کیکی ، در بگلاهم آب میگرد	بهمه رغما ، بهمه بُنا ، بهمه دخت	بهمه در دلبری بی میشل و هاند	بر آن روزایی جان پروردید
کیکی ، باریش من می‌سکرده بازی	کیکی ، می‌سکرده دایری من و نت	کیکی ، عمامه ام بر سه نهادی	کیکی ، بر جان سازم خنده میزد	کیکی ، لعضم باخن شانه میگرد	کیکی ، میگرد باز از گرده شام	کیکی ، در بگلاهم آب میگرد	بهمه رغما ، بهمه بُنا ، بهمه دخت	بهمه در دلبری بی میشل و هاند	بر آن روزایی جان پروردید

دور و جه تسمیه پاریس، گویند که پاریس تکیی است از لغات (پا - پس) و نیز  
 گویند که بنای این شهر، به آفریدین سُرَاب و رجاوند کرد و دستگاه‌های عظیم آنرا  
 بافت فوج در آن بانمود و کارگرانی چند و آن بکارگاشت تارینه‌گی گند قدر اسْرَاب.  
 درگذشت و متبیله درگاهان فوت و می‌غشتم مرده بی‌سیچ و خدعاً زکوه‌هار بزرگ‌امد و شرک‌شود.  
 شیخ فرنگ بکارگاه به فستیلید شد و بزرگ آمان را مخاطب باشد گفت : این فوج پا پا  
 هی ریی ؟ گفت لا و نه با دست - شیخ برآشقت و گفت از این پس با پاریس واز  
 آن پس نام این شهر پاریس نهادند .



اشرات این طنه ، توجه مدیحه سرایان چاپرسن  
نیز ایج نمادن به مبلغ فنکری در کار ملکداری است .

... خانه‌ای خود مینه ایست در همی بارگاه دار آن سامان بوده است . هواهی آن دهور نباشد  
 راه باشد و کویند که خاقان چین بهواره بارگاه دار آن سامان بوده است . هواهی آن دهور نباشد  
 گرم و مرعش از آن تریاک تغلیبی کشند و بر عجم برخی صفرای جلد آمان ایسی جزاین هواهی پنداشت .

### قطعه

هر که تریاک خود دشیره کشید	نگیت یماش زعف زانی شد
کلشین پر طراوت رویش	فارست صرص خزانی شد
زرد رویی گرفت و بخوردی	پیر در موسم جوانی شد
ونکان این مینه را دیستنت قطاس مبارقی بزردیدی طولا باشد و از آن ایشم	که خردین ایشم تاب بر خود همی تند کاغذها سازند و بیانها کنند و بر آن صور تهائی پیشانی کنند
دو سیل ساد سازند و از این هرگز در معاش نمایند .	

### قطعه

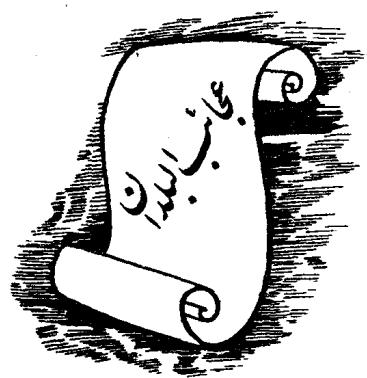
شنیده ام که با تصویب چین زایش  
 بر آن کرشنده بعد کونه همراه معمول  
 مرا بگاغد چینی، نیاز کنی باشد  
 خدا یکان ای آنکه شمع رخات  
 گزنده مرطوف لکان من خود نیز  
 گم بخازن گنجینه تاده ان مرا  
 در و جه تیمه خانبانع جمیور علما را با جماع عقیدت بر همیت که خانبانع کرتبی است  
 کلمات (خان و بالغ) و داستانی که آورده شده :

در آن پنجم، که جاعچ چینیان قصد کنیش خاقان کردند و هنگفت میاد حکومت نهاد  
 و جویی انبوه از ضمیر که سیر و قصیر و امیر در بیانی گردآمدند و بازی تیز پرواز بر آسمان سیل داشتند  
 طی کرتی چند بر فرار خلاص طیران گرفت و برشیب و فراز شد و چنان پویا گردید تا مقصود فیلت  
 و بر سر طفلی خود سال فروع آمد در حاشی شاهی گرفتند و لقب خان بروی نهادند و آرائجا که طفلان  
 صغير را تبریز پسیان و شن خبر نیست ، خان دست تبدیل برگشاد و آن تریاک که چینیان نهاد  
 قوت سال و ماه بانبار کرده بودند بیگلی شارناکان کرد و قحطی عظیم مید آورد . ناچار خلاص از

و عاجنخاچ بله شدند و بلونغ طفل از اضام خوشیش خواستار گردیدند . این عجز بریش در آن  
متفانی که خود شاپد و اقصه بوده است گوید که همان شب شیطان بی امیان بصورت ختری باز  
به خواجه خان رسید و غسل و جب شد و چون خورشید عالمتاب بر قش برگزد مردم از  
این هرگزند را گاه شدند و شبان بجانب قصر شرفند و فریاد خان بالغ ، خان بالغ  
سخنگزد و ارسانیدند و گویند خان را پس از بلوغ رفاقت نیکو گردید و پادشاهی عادل و عیت نداشت  
شد . درینجا ! خان خان بالغ با همه کودکی بالغ گردید و زعما می پریزد سر  
ر قمار نبا بالغان گرفته اند .

### قطعه

بالغ آنست که از پایی بر دارد خارجی وی با پیر ، که نادر زوج داشت کاری	بالغ آنست که مورد دشمن پس پیش ای باطفش که زده تکیه باوزنگ کاری
---	---



ظرفی است در باره کاشان عقربهای داستانی آن ،

بمشیوه قدیم .

و دیگر از محوالات نضره کاشان هتر بحرارت که مکران کاشانیش پن از  
بنیاد جایلغا آران دیار بانجها آورده اند و مطوار است که چون سکران غرم حلک و مدنی ختنی این  
چوان بخوبی ایشان اند شدی و از صفات بردتا کاشان سربر زیاوردی این صیبست که هم گون  
کاشانیان است از نتیج آن جفت باشد . صاحب تعالی مک دید که د آزمان که از جفت تحلیل عیتم  
از طبق کاشان آنگشت بعد از بدبی به قویه برآوردم و شنیدم که ایمیر بده از جفت آرامش  
خلائق لاش هر جدار ، بصدید دینار زر سرخ هم خود ، تضاد را بگاهم جباری پیش بترشد فیض  
بعوزک نواخت من حال آن چیز قابل آوردم و محکما ان لاش وی بر پای ایمیر شیر کریز نگن مصید  
دینار بوجی گرفتدم میشت از آن بود و این قصیده از آن زمان است .

### قصیده

که بخزید ناوی بشه غار  
بهم بنیاد دوچشم اجاز

وقی الله مر، ملی بالصالب<sup>(۱)</sup>  
بشر کی از هر بـ جانکه از

بشری که نهاد از آن جُر عَب  
 بکاشان چ بود که آن خیر مگرد  
 نیا در دین دیو روئین حاب<sup>(۱)</sup>  
 چ بودی که نادردی آن مرد نادا  
 ره آور و خود این شکنخ و معا<sup>(۲)</sup>  
 بکاشان، بکاشان خویش اند  
 شبی خسته بودم نظر بر کوب  
 بنگاه، آه از محشادم برآ  
 کی جانگره اه و حش عقب<sup>(۳)</sup>  
 برآوردم از درد دادی گهشی  
 مراسیر در زندگ کردیده خا<sup>(۴)</sup>  
 تو پنداشتی سورش دردم زپا  
 در آور و جانم برآمد ز قاب<sup>(۵)</sup>  
 برآ فرد خشم شمع و از جای تم  
 چو در روز پیکار مرد مخارب<sup>(۶)</sup>  
 پی قشیل آن سکدل خصم بخو<sup>(۷)</sup>  
 چوش شدم خیر هسته بی دیدم  
 سراپا همه مُنتی از غائب  
 چو بر صحن مختار<sup>(۸)</sup> حسیل کوب  
 خوشان به بترز سوئی بیلے<sup>(۹)</sup>  
 دُم افزایشته زی پسر غلاب<sup>(۱۰)</sup>  
 بانده والا سمندی بکت پی<sup>(۱۱)</sup>  
 کی جانشکنی شون رمح<sup>(۱۲)</sup> هم<sup>(۱۳)</sup>  
 بر آن قسیر گون دُم چاین مولم

به بچین من ، از خاکشته خبا که آمد از آن موذیم این نوا خنداند را آیتی در منا بشد اختر عسر ، سکاره غایب به پیچید طومار خود صبح کاذب شدم سوی دگاه خاقان <sup>(۱)</sup> بگنج غاکشته در ویش حما بصر است آه بگرگان حصار شی کش بود بچرخ شده جاز عماره در افلاک ، گردید کتاب که دشینه مگ مرا بود طا	چو بر من یعنی شد که آن خیر تجهز مرا امثل المودی آمد بجا سه به نعلین بدم همی درست و خشم چنان بر سر شش کوشکش زیست چو خورشید سر بر زد از جیپ شن زجا خاستم چون یان دلاد شی کر کف جود طبع بند جاند ارشادی که از عدل داد شی کش بود بچرخ شده جاز شی کش ز آغاز ، فشور شادی پا پیش گفتدم مران باشد غرب
---	---

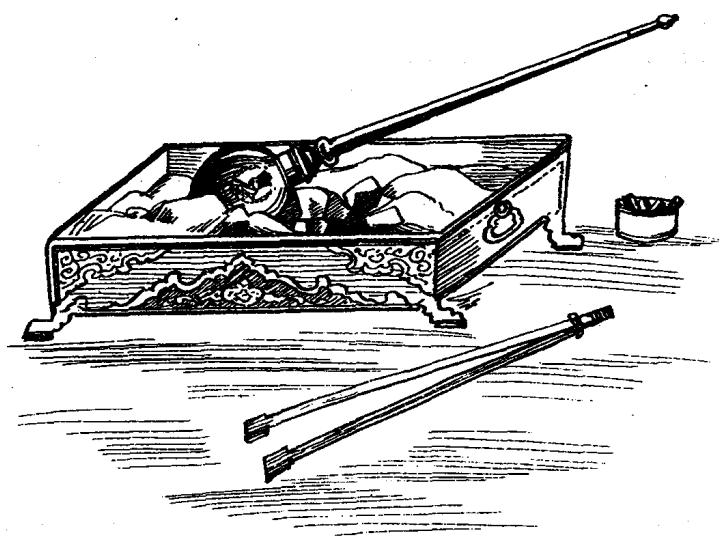
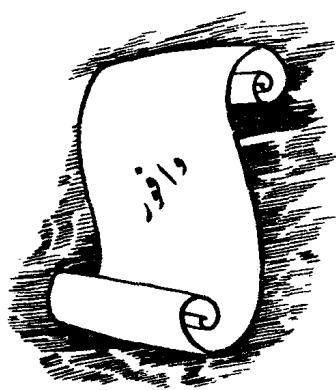
منظور از سرودن این صنایع تخریصیده سرایان <sup>لطف</sup> گوهد یک سر بوده است .

(۱) خدا نگاه ارد مردی را که نسبت ناگرفار آمده است (۲) چنانها (۳) پردازنه

(۴) میدان اسب رانی (۵) نیزه (۶) سوراخ کننده (۷) بخششده .

شنهش، چو دید آن تن کش شگش  
 بفرمود تا خازن گنج در دمک  
 بروان آدم حشم از دگردی

زهی زور بازو، نخی زرم جایه!  
 بپاد اش من داد نقدی منا  
 شاخوان و سرست ازین مرد



در درگاه رنگاراشن این قله ، شماره کشانی که مُضلاً است  
 کشور را در پشت بساط نعل به صور خویش حل میفرمودند ، کلمبود . غرب  
 این گروه بر شناسان محبس و مطبوعات آن زمان بودند . دیگر زما  
 تیر ، تی چند ازین جاعت ، بجالانه به مصاف با آزادگان برخاسته  
 که بزودی سرکوب شدند . این قله صباخی به تھار نویی کی از آن است .

بدان آنکه باش اینفرزند که تختین قوم را تعبیه و افروزد جماعت چیزیان بود  
 و بسباین تعبیه آنکه ایشان را غبت به تریاک بدانپای بودی که صرف اکلشان گفای خارزادی  
 و جداریسنه کامنگرفتی . چه ماکولات بخلاف ابخره بعده شوند و ریتن تیگی که از ند . پنجه  
 بر آن شدنکه دخان متصاعدۀ ایوان ، بعد دخونای ، از نای گلوصندوق سینه فرسته  
 دگویند خنیروکی که این دستگاه از بلاد چین به مملکت عجم آورده شیخ فضل الله وطن فردش  
 خاوری بود که بعدت آن جمیعت که چیزیان کرد از آن نکش بدر کردند و در جنمهیه این  
 دستگاه به افروز ، جهود محققین جهار اعیان بر اینست که اتخاذ این نام از کلمه « افروز » کرده اند  
 چک استعمال این هی در میان جماعت عجمان و خاوری بسراه شیوعی بنتی هاست .  
 محدث پناه آزادین و هب تریاک مال فرماید :

### فضیله

من مُفتَدِ اَفْرَ وَ اَفْرَم  
مِنْ خَصْمَكَالِ وَغَيْرَتِ زَرْم

من دشمن مردم سخنورم  
 سوکند به خودهایی دارم  
 از عقل و شور و مرفت دارم  
 خاشم خصم پرتو و نورم  
 خاند همی ادیپ شورم  
 تریاک قلم ، دواست دارم  
 جزگرد فریب نیت تقدوم  
 زیرا که براین گزند محکم  
 ذاکر دست که جسیر خوار و مژدهم  
 سالار شریف داده و تورم  
 در مجلس فور پرشه و شورم  
 دو افریان را ارجیت احوال و طبایع برداشت و تقسیم توان کرد . نخست  
 آنگه از مرحله کسب اینونکه نشد و بوجه نند و ایشان را آزاری برکشند .  
 دو دیگر افریان ند خدا شناس که او عایق نشکنند و خامه بندهم کسان بحالیه

داراجیف مترسازند و آبروی خویش ازین رهکندر برخاک ریزند و اینان را از آن بابت  
هنوژنان رقی حرکت درن باقیت و افوریان متحرک نمی‌دهد .  
سه دیگر و افوریان بی رقی باشند که از پشت سفل به تغیرند و رنگ آشایشند  
و اوقات شریعت به تذکار آیام ماضی و سوانح منسی گذرانند و عالم پذار ، گردش اورده  
ید خود گیرند و با حایت ارجاع خاطر نیکست سیران مکدر سازند . پذاری آن اخکر سرخ کجنه  
فور هنوز غصیت که بر دل این طایفه گذارند و آن سیخ که دشمنه دوات خود کنند نشری است  
که بر دیده روشن بیان زند و اینان را در صطلاح دودیان ثابت نامند .

شاعرنمایی :

### شعر

محب ارجا ، کحال اموی	ای بی ، نکته سنجی ، باشی
زوکن سیخ در سو راخ و فر	بن برا نهاد ام نلک فری
رموز نلک دلت در گفت	وجیه المدای صدر الصدوری
چه باک اپیکیت زرد و بیخت	بچشم من که بستر از بلوی
غلط کرد آنکه خود بیداشت خوا	شد خود آنگاه کفت اعقل دی

تو دانمی ، تو بینمی ، تو می  
 تور غانمی ، تو زیبایی ، تو حکای  
 تو گردا فور را چون گزگزی  
 تو دانمی ، تو بینمی ، تو می  
 بیدان شجاعت ، لذتی  
 دو مشاهد شود هشتاد شفعتی  
 بیدان شجاعت ، لذتی  
 بدست آری اکر چوب کوی  
 برو دریاب ؟ افور و بزن .  
 چشم داری که ایران فت ازد



این قله ، طرقی است بر تن آسانی درویش نمایان  
 و بحالی حکومت‌های خاننام مزدور آن روزگار .

... و گنگ بر زن نگ نمود لغت عصری را گویند که از بودنش شاهد است چنان  
و در لالا گل گنگ نیش پردازند و سوده آن بر آلات فخار نیستند و آن کند و داده آن برین بسته  
و جدات در خلات بسرازند مولانا معامر الشاعر تحقیق تبارگانی فرماید :

### شعر

مال پیشین، کاشتم اندر سار، شهداندا	بزرشد، پرسنچید، پرگرد، پُرپا
زم زمکت بخت کلبرگش با دهرگان	زروشند، پرمروده شد، افسرده شد، بیما
چیدم از گلستان خوش پر ده گلستان	زم شد، خوشبو شد، چون طبله عطا شد
بر سر قیان بنادم، پک ندم، بجودم	گل امام سنگین شد، و چشم، مستی شد
پرسی پشم کوزه قیان بطری بیگفت	گنده شد، نیف کرد، تخم شد، حمره خورد
دامن پر چین بارم ارعقب بیهلا	ذبه شد، پرسی شد، پرگزشتند، پروا
جلد چینک، زم زمکت بجهیز جای خوش	موش شد، قربا شد، بگوش شد، کشا

ترک شد ، تیربند شد ، گندۀ شجاع  
شیخ شد ، عمامه سرشد ، صاحب قیام  
مرد شد ، پرشید بسیش چون خصل کرد

چوپ کبریتی که دستم بود از جهنم لی  
بی بی پا پسر با صد ناز و چوپ کشک جان کش  
دوزخم آمد که تا شش تا بیشان کند

ییچ کاف زندگان حالت که بینه مم  
هر که بینگی شیخ نیان و گلایش را شد

دزادیش را تحدید بر زنیت که اتعال بگن ، زنگن کند در تازه از دل بزداید و زینه پیش  
صوفی چنانی کند و هم از این بجهت است که این خان ادیمان ایشان داجی کمال است و مجاهد  
کیشان آن و احباب دانسته مولانا شبل علیشاه ماھانی فرماید :

### مشنوی

هر که بینگی نیست ، مرد نهایت	مرد بگنی ، دحجان گمراحت
گرفقا خواهی بگش بگش از قید بیش	تاره کر دانست از قید بیش
یانجوان را ، خانه نیزگن دان	چاره نیزگفت اورا بگن دان
بگن کش دست از طشت خوی ها	کار دنیارا ، بد نیا والد
کار عقبه ای پسرا ولی ترا	هر که در منکر وطن باشد خرا

خرمش بستگی بکش، وردی بخواه  
 تا به بینی شیر و حدکت راعیان  
 جمشد کاداند، مردان طن  
 از جمال دست و پا اندر بخواه  
 کوچون اندر بخواه زاری روک  
 کی ازان آن آنود کی بسیرون  
 مدعی را در بخواه ها و گذا  
 تا بسیر د در محل آن بشغا!!!  
 و در وجه تنهیه بگفت تھاید معاوالت است گردد هی بر ایند که استعمال یعنی خطا  
 خوشی باشد سر زمین بخواه کرده اند. فرقه دیگر گویند که بگفت با شایع حرکت اول دلیل بگذشت  
 و بخوبی که آفاده کشند ایکه بگیان چون بخوبی روند بگفت آن احتجاج کشند و چنان داده مدت دهندا  
 صروع و اکتف بر بیان آرزو نقش نمین گردد.

و در مجاز، حفت و سهاد دیگر کاغذ خیل الملاعه و محرف العیت این بگذشت

پهلوانکه شاعر فرماید :

### شعر

که فرد و غیر از نه و یار فرنگ	فوسا برین ناما داران بستگی
کراشان نیده است کس خود را	فوسا برین جیز خواران داد
گزیده است آئین دست بستگی	کی رو بی پشیه کرده است داین

براین پشیوه نهاده مام زر  
 دوان در طیق یافت به  
 درون سیره تراز خ مرد  
 چشین بی هنر مردمان  
 بخود کرده هموار خواری د  
 بیجا خشیبند مردان

کی ادستاد فریب و حیات  
 کی ذرد بی غیرت و لگنه نادا  
 کی همچو بوزینه ذوالقدر و دین  
 فوسا بلگلی که باشد رجایش  
 توای توده تاچند درز برای  
 کی عشم و پیکار و زم است خشیش



در دران نگارش این قطعه ، فوادیم حشمتاک فارس که  
 از طرف بیگانه نجات حیات یید . تا پشت دروازه های شیراز گشته شده بود  
 بطور یک استقبال کنندگان از سرگرد محمد حسین فیروز ، استاد احمد  
 اعزامی از مرکز . نطقِ دراز و رو دیه او را که شاگردان در یک گیومتری  
 خارج دروازه می آن ادیشد ، بجهاتی مصلحت آمیز قطع کردند و  
 بنابرده انحراف داشتند که چون حصر روزگار نشسته دهیمن علی اموال دو  
 آتو بوگس غارت شده و تنی چند از پابنان و نظامیان بقتل رسیده اند  
 بهتران است که جناب استادار ، بازمانده نطق خویش را ، در امتحان  
 مالار دربسته استاد اداری ایراد می نمایند و سرگرد فیروز چنان کرد .

... و خان بروزن را کنیتی است رُگی که روزای قایل دغاییر را دهنده  
 آن مردی باشد نزخ را شیده که بیل از دوستی رها کند و به قاعی بنگوش رساند و بعد گذشت  
 باید چند کم چنان دشنه جانکرد از اخنا، گیرد و عیت معلوم را لرزه بیفت بند فکنه.  
 بیل دستهه جاروب و چشم کاسته کرده برابر و سمرشته در دل ناون



فرسنه زند ، بزرگ پاکزاده  
 گردسته ایکناس سبینه  
 بر سایه خویش حل آرد  
 گر بر تن او بلاس سبینه  
 و جمع خان بخوانین بند و خوانین خود بر دوکونه اند خشت خوانین مطعیه بانه  
 که سررا دست بر آستان خدمت نهند و دست شرارت آزاسین فضاحت بیرون نیاوردند و  
 نیکوئی خصلت ایشان این کتمه باشد که اگر فی لمیشل هزار قصنه تفکت بر ابریتید دست طالع  
 نیازند و سر طغیان نکرند .

## شعر

خان، تشنۀ خون مردانست  
خان، شمن جان و پستان  
خانی که تگفت دید و بلهست  
دو دیگر خوانین طاغیه باشد که کردند سد کنند و گردان ها جد اندایند.  
ایمان اشرارت ذات و جاشت طبع بد انسپای است که برای  
نانی جانی و برای قفقشگی هنگی و برای فشنگی سرینگی و برای توپی تپی قربانی  
کنند و ازین گلزار شرم ندارند.

از مدائن مصارع آواره شوند و چنان بساع، جای دیفاره گیرند، راهنم  
بشعاع فرستند و چاول کارو اینان پیشه سازند حرمت عالمه گناه ندارند و شوخ را از سر بر جنی  
شاخ در باده فراخ چایند!

## مصرع

زندیت لیعن، حرمت عالمه چه؟

و در سر زمین عجیب از یکنون خوانین بایار توان یافت.

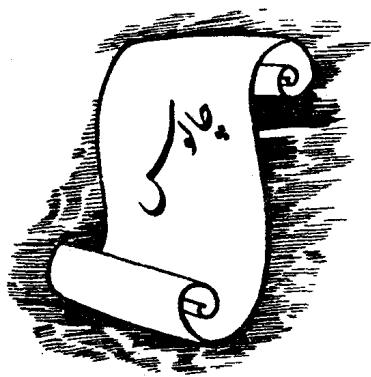
## شعر

بدخواه دولت ، بدخواه  
 یارستگر ، خصم طنخوا  
 در دشت دامون **چاپشیز**  
 گک در دل کوه ، گک بر سرها  
 بازد و جانی ، همعن دهرا  
 باهیل داشن چون آب **آتش**  
 داز مرکبات خان کله (خانیاز) است آن خود دلالان بهایم و پستوران چارپایان  
 را گویند . گردی تینیه این لغت چنین کرده اند که چون پاره ای از خوانین طاغیه را خسته چعل قلت  
 شور همنگ بهایم است از این زیر بهایم را تیر و بجاز خان توان نماید و بنا علیه خانیاز ، اشارت  
 بحی است که عمر دهانست خوانین چارپا گذارند همان که جسین خود مابین چنین و کبرتران مغلقی نزیر  
 خود می بازد کبرتر باز گویند .

### شعر

گربا حشان مصاحب هر ازم  
 بر من مگیر حشنه و که خانیازم  
 یار خران و خویش ستور نم  
 بخت کتا دران سبک تارنم  
 خر ، سیبرم ز خاک باوج **چخ**  
 دخوانین راجایت بانپای است که متسلم از نوشتن آن شدم و از .

اللهم احفظنا من شر الخوانين



ظرفی بر کار جنسته ایا نویسان کُن است با خوده گیری  
از چاپ سان و کوکن پرستی زنن.

... و چالوس بزدن سالوس ، خرم سهری است بر ساحل دریایی زمزان که  
تادیمه بعد از شفافیت تا کثیر است . هوانی دکش و زمینی از لار نقش دارد . بعده بیان  
و خریش لطیف صیغه پر کیف و شناخت بجایت مفعح و دکھاست مطاهه هدرت باری طایا  
رجحت از آن درینگند و دست بمال کریم ، پرسپهرش از برقع بنخ ، عاری ندارد .

### قطعه

شهری بصفا چو باغ فردوس      آیی بیشل ، چو آب کوثر  
گشته بر او طبیعت از لطف      از حله زرگار ، بسته  
و در و جه تیمه چالوس ، گویند که چالوس دهیل چاپوس بوده واین نما  
از صفت نگان آن گرفته اند چنانکه ابو الفضول دست اشاره جرمی فرماید :  
ای با چاپوس در چالوس      کشنا گفت میر سابق  
خضم روشنید و مخالف گشت      یار شد فسخه موافق را

بوس بر حسکه مبارک زد!  
 بغضولی، نثار پاپیش کرد  
 صفتِ عدل، داد مفسد را  
 سارقی کو ز فرط کبہ غرّه  
 سارقی کو بعض سلطنه خویش  
 میر ساقی گذشت و رفت ازینا  
 خسروا داد گسترا ملکا!  
 در بر خویش ره مده زخما  
 نفتخواران بکار ملکت تجیر  
 نلت امر و زرشنه داد است  
 کثور از عدل و داد آباد است

د مدینه چالوس، اکارگاه همای فشنده اوان باشد که بچوچو ابریشم خام بد بان  
 آن دهند و از جانب دیگر جریر و پرنسیان و دیگر آفشه لطفی صبندوق کنند و هم از آنجل است  
 کارگاهه جوراب که روزانه موازی ثصت هزار شنگن عربیان سور دارد.

## مصارع

### بر قلم حاج عکبوت تیله است

و پاره ای از زمان را رغبت تحصیل چین جو راب بانپا است که اگر فی مثل  
نایکاری بختی از آن بدشان نماید فی الحال بخت خود بگذراند و بعددا و در آید شما  
جور با پیچی در این باره چون خوش سرده است :

### قصیده

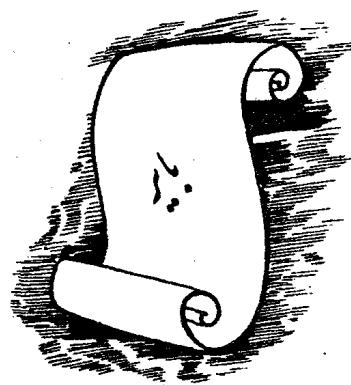
خرانده ای شوخ و مسکی	به رکه دوشن دیدم کنود خیری
چو خشنده بر قرص مه چری	دو حشیش در خنده برخو بچر
گنو نار ، چون شیخ سینبری	دو گیو فره هشته از هر دو
بعاج لطیفی ، زند چنبری	بازو یکی حلقه چوناکمه ما
تراشیده ، اندامی از مرمری	باندام ، گلی که اپتادون
بلکبرگ سوری ، زنی شتری	دانش به تنگی چنان کر ہوس
چو دزدی که گیره بگفت خیری	دو دیده ، پی غارت جان ول
که افکنده بودم ، بجان اخیری	بنیادم اندر پیش بدرگشت

که اُفاده ، اندوفش دری  
 بجهه کوچه و بزرگ دیگری  
 شدم شوخ پیشی زبان ای  
 که داری زپی ، یار فرمابنی  
 نشینی و با من زنی ساغری  
 که گشته ، عجب مرد لوس خی !  
 به راهی من ، مدار و سری  
 دچالوس ، جواب خوش تظری  
 چ آبے که ریزند برآذی  
 چ طغی ، که بیند رخ مادی  
 کو مزروع اشتها آوری  
 تو پیش من اچشم من برتری !!!  
 تو شیرین زبانی ، تو خوش تظری  
 تو در روز پیکار ، سرگزی !

سکفت دستگین دلش بیحال  
 همی فرش سایه دار از قها  
 نکشم بنا کاه ، فهرست  
 بد و گشم ای ما ، آرتا  
 چ باشد ، که میشت گذاری مرا  
 پریو برآشفت دشنامه  
 چ دیدم که آن یار فرخنده روی  
 در آوردم از حسنه خود بدرگ  
 نو دم بدان شوخ پرکبر و ناز  
 پریو بخندید و روی سکفت  
 دیا گو نهدی ، که بیند پیش  
 بسوی من آمد حسنه امان گفت  
 تو شاہی ، تو ماهی ، تو جان نی  
 تو هنگام رفشار ، خوش چای

بجایت بگیرم ، کس دیگری  
که واجب بود عفو ، از مردم  
گشوده است از باب حجت دی  
که فائت بدم ، برچان برگی

بجانست ، که تا جان قابل برآت  
زمن ، ناسراگر شنیدی ، مرخ  
چ دیدم که سنگین دلش گشته رم  
لش از محبت ندادم ملب



این قطعه، کنایاتی به هاداران تعصب طبیعتی میم  
دارد با اشاراتی به اخیران پژوهان آلمانی که در جنگ جانی دوم، نجست  
جاسوسی خرابکاری، شبازد منظمه قشائی نشین فارس فرد آمدند.

... و بایر بر وزن طایر عظیم کارگاهی است در جرجستان که شیره از ریشه علوفات و صحن از اندر ونگیماهان برآورده و چند نشان و قفر و گیماهی میین بیوشاند تا قوام آینه و مستبلور گردند و هم ازین تبلورات است که جو هر زیست گلوله کند و از جست بد و از داشتی که رکمین، بیلاوسلیمین فرستد.

### قطعه

بلوس میخور و اسغزه و بلیده و پنهن	باد آنکه خوری میشمه صابای
اگر زدرد به چی بچویشی خن پا	خنک ببر و گنبدار خط طا بر
نه شرط غیرت و یندره می سلائی	که لب زنی تو سلان دای کافرا
و اهم مصنوعات بایری آپولاتی است که هر ساله بکروار، شادر دیار شیعیان کنند	
تا نسلیمین ساده لوح از هول جان بد ام کشند و بازوی تو انسی آمان شقوب دارند و خون گلگوش	
بر خاک ریزند! و این نیز نک را در مذهب بیاست خوزریزی بلا جهاد نهاده!	

## قطعه

روزی اکرت بقصد افادنیا  
 با شاخ جامست کن آپول نر  
 آپول سیاست مملکت علاج  
 هشدار و بحرزه خویشتن کوں نر  
 صاحب تتفاصل طول آنمه سفر حکایت کند در آزمان که جرمنان سر زن  
 بعزم از استیلای حرف پناه بخان خانان بردمدی و در حقه حراس تویی در آمدندی<sup>(۱)</sup>  
 مانیز از جهت کفایت مهی مقام و آن عشیره بود . جرمنان بهم روزه بخیمه خان خانان شدند  
 بعد صندوقی آنسوس که نانی بلند بر سر داشتی بقوه که رهایه ارادت و اخلاص خان خانان بسیع  
 قائد جرمنان رسانیدندی پیام آن گراه باوی بازگشتندی . قضا راروزی جرمی از جرمنان  
 را بحوالی جایگاه من کن که دار افاده و طناب بخیمه اش در پایی چیزی دزین که دن چذا که تقوی  
 بدیدم از خاکش بر گر فهم بخیمه خود بردم جرمن بخیمه بایس و دا ز هر دری سخن هماراند تا بد انجا که ره  
 کلام به کار گاه با یار کشید جرمن اشارتی بصور اکرد و گفت بر آنم تا گینه ای در دل این پنهان

(۱) پن از درود و قولی شور و دی اینکیس بایران عده ای از آنانها بجز سکیونه دسته حکایت ناطق هر قشایی  
 قوکر قند ، بخواسته دشیز خوابکار بیانی کند . همچنان با اهل بعد خط سدن یعنی عایقان ایشیم آنها خودواری میکردند و لی بیداری  
 آنان این سخون بخشت دید و ظیفه خانه ای ای انجام او و گلی آنها را بر سر برادر طغیانیکه میگردید و تحویل ایشان . بر سرین یان چنگل انداخته خوبی بخشید

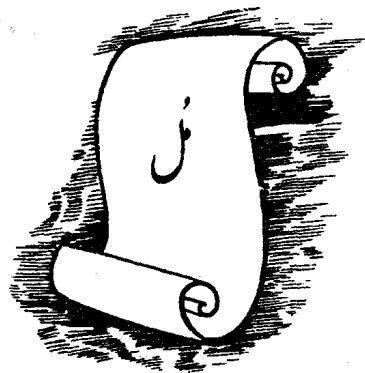
بپکنم و شیره این گیاهان از جست سلامت خان خانان عشیره دی به شا به (باير) بکشم  
غوان باير برسد آن بخارم . حالیکه من این نخن بشنودم بر اتفاقه گفتم :

### قطعه

چو (باير) در اين دشت داشت	تو بر آن سری تایکی کار کنا
بسی بزنیاید که باير شود!	مخرب غم ، که جانی که جو من داشت

### لطیفه

ما بنا هاست بر این کوه باير گیم	در میان راچو بود فخر باير ز خپر
یعنی ازین بعد چونست که دایریم	هر چه باير شود این عجم گر انقدر است
خرده گئیه سی عجایت عشاریم	راه باير شد آنست که ز مردی بعد
فخر آشوب بم دجگن کشیم	کار خانباری خواز بجند پاییم
م بد بر خارت اطلاع و خایریم	سکنیاریم عصا پند و سیچا برند
و تم قفقانی دفشار و جلایریم	خانه کیو سکنیاریم وزبان درینیم



هُفَيْنَ طَهْ ، پُرَوَهْ كِيرَى ازْكَارِ پَار سَامَانِيَانِ باَسْتَ  
كَبَقُولِ خَواجَشِيرِ زَچَنْ بَخُوتِ مِيرَونَدَ آنَ كَارِدَگِيَنَدَ !

... وُلی بِرَزْنِ تُلِ اند رفت با ده صافی را کویند که صوفیا صافی تھیت  
 از سرِ صفا در کشند و دست نمایع برآفانند و پایی بشاط بکوبند و چنان غرقی محدث گئے که دندانا تھیت  
 کو یا ن کف برباب آرد و نقش زمین ٹونڈ چانکه شاعر فرموده ،

لُز صفا بجا م کن ، صوفی میکارا	رشتہ توبہ پارہ گن ، را پیچیارا
عاد و عیرہ حرساں ، بنگت خیش فناڑا	بادہ بیار و دف بن چنگت بیار و تارا

تاب باب آدم همی از سر و جد و شوق



با گن نما تھی نر جگر ، بر کشم خدموم	کاه بھائی برو شوم ، کاه بھوی ہاشم
ز دوزہ کشم ، فخان کشم نہ رہ زم جھٹام	نو رو شوم ، مکشم ، روح شوم ، بجھام

پایی بکوم از طرب دست فلام از شعبت

و در لغت آمده است که آن خاوا ملا از کلکھل کرده اند و داستانی که آورندگان

شیخ منور الدین حسین مفضل محلب نبی کنین اندر آمد، میرزا بش جایی بپریزد بست داد که  
بنوش که این ساغر فل از خم قدیم سینا کرد و ام شیخ ابر وان در هم کشید و گفت:  
إِنِّي أَشِرِّبُ مِنْ تَجْمِيعِ الْمُسْكَرَاتِ وَلَكِنْ مَلَ لَا

اعنِي بِرَسْتِيْکِ مِنْ بُشَدَه ام جمیع آشاییدنیهای هست کنده را و یک پریز کارم  
نوشیدن باده . میرزا بش نیدن این کلام قرح هفّاع پیش آورد و شیخ لا جهه بکشید و آزان بعد  
شیوخ را بخواه کلام «مل - لا» که آن زنداق یعنی گفت فاگفتند .

### شعر

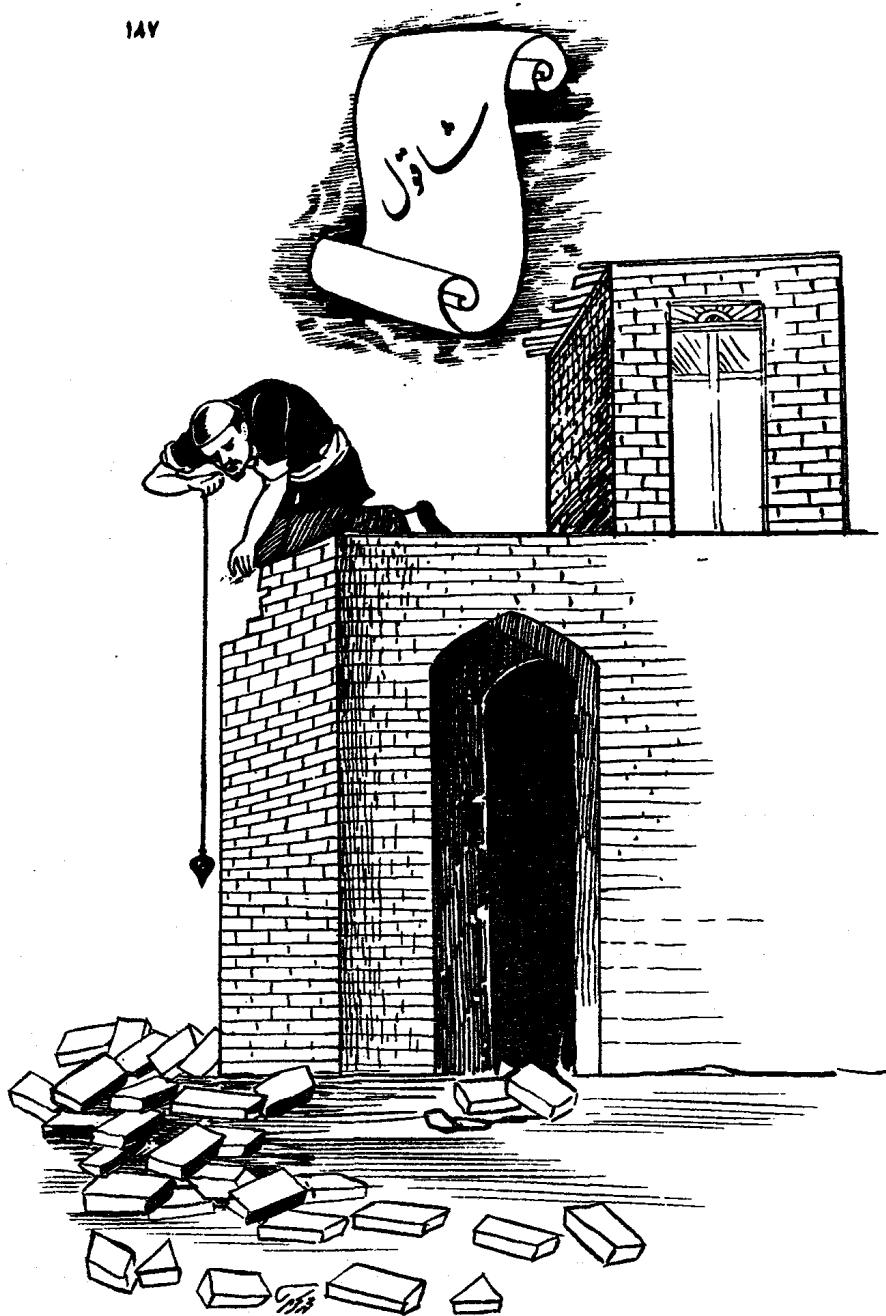
فلا ، که مکشش بجام ریزمه	هنگام صدّوه ، قی ناید
بر سبیر موعلت ز می	بر خیل مُرید ، می ناید
صد بار بیغنه و چنیزه	تاراه نساز ، طلی ناید
با دایره رو بمحبد آرد	در گوشه لیخه ، بی ناید
بر جایی دعا بخنج محراب	آهسته دلی دلی ناید
کندیب نماز و روزه کویه	تجویز فتار و می ناید
عقل رچنین امام سرت	تفقید فشریضه ، کی ناید

شیخی کله بشک ز باده هرگشت  
 از محبته ارمی بیگشت  
 و گردن گردن لکفتان رایسر ، مل نمند و آن گردنی باشد که از خود جسم  
 ذردهای موال ایام قطور و پرچین شود و پیه آورد بد آنها یک باضریت تبریزیش طلحه کردن  
 و آنچهل است گردن پاره ای از سران قوم و مجانین شو عجیب که دل لکفتی ، شره آفاذد در  
 مخصوصاً راری بی عیل طاق . صاحب لقنا میل از جهت بیود امور و دفع شرود تقاراز دن این طاییه  
 مجاز و انتسه و چنین دستور واده است : « ... و خا زدن مل لکفتان اشرابی ای است که  
 اگر بجای نیاری تھابیکی نتوانی زد و آن اینکه ، آیادی بار و غن مند ابابیانی دو آپس در فرو  
 آنکه تجیر عظیم از بکر کشی و باضریتی قوی آنچنان شان بر قعن کوبی که نشان اصلی بعزم است  
 بر گردن پید ایشان شود گردد . »

### شعر

ساعِ حُنْ میخورد و رقص خیزیده	مل لکفتان کاین سیکاری بکشند
دست اندرا کام ز همه آبود از دیده	چنگ ، و چنان شیری اشت سالمی
عاستان پیشین این کارکتر شد	چوب اندرا لاه ز بیور کردن بین طا
کاخپیشین ، بر توده جو رحید و میر	مل لکفتان غافلند از رو رستم ایز

که بخشنید تو ده روزی روزیان قرأت  
 میکند از پشت نگیریمها خوان باید  
 بخشنادن محبت افرازگین میزند  
 از امیر خوشیل خود زیر خود را شد  
 خود را نی که تا صد پشت شان خود خوا  
 آن حسنه پیری که اندۀ حلقة بخشنید  
 آتشی باید که سوزد خانگان شد  
 ملکه قران ایشان ده بدم فخر داشت



بهنام گزارش این قطعه، حکومت نظامی شیراز بدت  
 شاه، عقلی نای پرده شده بود که با تقدیمی که علی‌اکرم روزگار درگذاشته  
 دی داشتند، با دشمنان آزادگان بکین مستیز رخاسته بود.  
 این علی‌اکرم همانی بودند که با بختار «چپل» نخست وزیر زمان چنین  
 انخلستان، برای امکن مراجحت در راه مهاجمت و سلاح اسلامی برداشته که  
 از ایران می‌گذشت، ایجاد نگذشتند، رشوه‌گذیری این بصورت حدی ای  
 قدر و شکر و قاش از حکومت مرکزی ایران دریافت نکردند و با هم  
 نیز فروش آن در بازار آزاد، نفک و فکس نیخوردند که شتن  
 سربازان دیرماهی پسر خدنه

... و شاقول بروزن (چاچول) افزاریت مردمه ران را که بعد از آن میل نباشد

سنجده خمیده کی دیوار مزون نمایند و آن چنان باشد که جسمی ثقل بر طبابی لاغر است و اگر کند و زدن با  
طناب بر فراز دارد و هر آن کثرتی که به گنگام عاریت غارات بخاطر اندیز بسته باشد آن تقدیم  
چالک صاحب اتفاق میل فرماید :

### قطعه

بنای نکت به شاغلِ عمل باید  
خلاف کشور ساسان و ضعوی را  
درگزنه پاک فرود آید و بجسم  
برآن بن که چه آمد سخت بینش  
و بسیاری شاقول را در تحریر (شاغل) نمی‌سند و تمیز آن چنین کند که نخستین کس که  
تبصیه آن کرد ای سر غولان سمندان بن شمشاد بود و داستانی که آورند اینکه از آنجا که غولان  
را کردار، خلاف ادیان بودی هسوارة یواره بیوت و ماسکن خوش برکثری و نادرتی نداشتند  
قضا را روزی سمندان در کاخ آرمیده بود که بنگاههای غریبی همکنین برخاست و نیز از دیوار فروعی

دپاره سنگی از طاق بر قوزک وی خورد ای سرد حال توزه زنان بزیدن جبت و از مدیان عنت  
 انندم پرید کیوان وزیر شاخ بندگی بر زمین بود در باغی زیرین فی البدیهیه بر شاه فردخ  
 از نگن تھانکست اگر قوزک شا دیوار کج است بندگان با چنگا  
 شاخ تو سلامت که تبرست عظیم دهم تو سلامت که کلفت است دینا  
 ملک بخنده داشاد و در د قوزک شفته نشست پس مغاران افراد خاند و مردان  
 فرمود : ازین پس بنیاد هم غارت که کنید بر اتنی کنید تا بندگان را گزندی نباشد . چنان مغاران  
 گرم کار شدند و لیکن از آنها که ایشان را خوب دیرین برگزشی بود تهدید دیوار بر استنی نیایند و چون  
 قضیه سبع شاه رسید فرموده باشگنی دزین بر طباب آویزند و گزشی دیوار بدان موزون کنند با این  
 نام آن افراد بمناسبت سازندۀ آن (شاه غول) و بعد از آن که کشت استعمال شاغل نهادند و  
 هصلاح صوفه ، نظر پسیر و مرشد را نیز از آن جبت که همیشه مقرون بر اتنی و صلاح است شاغل گشته  
 چنانکش اعرقیا :

### قطعه

تظر پرینه شانج بی از آن وی تبا جز بذریایی صفا کوهه تیصویدا	خان آخت اگر خواهی فردوس مهد جز بشائل نطفه کعبه آمال می
---	---

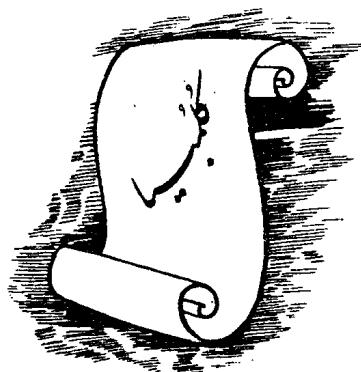
پهچین اخاذان پر مدارک بهاجت دکریان آذینه بشاقل تشبیه کنند

چانک شاهگاه کوید :

### شعر

که بر دیوار نوبنیاد، شاول  
تو گفتش، خانمده عمری دس چاچ

چان در کینه احتمام سختی  
توقیعی، کرد و عشری هش تزی



«کلمسیا» خود گیری بر جغرافیا نویسان قدیم و تئاتر های  
ابهائی پاره ای از خاور شناسان مردم را است با پیغامی اجتماعی نگه.

... كُلْبِيَا بِرْدَنِ (ثُبْرَا) شَهْرِي است عَظِيمٌ بِأَخْرَبِينِ مَكْوَنٍ كَمَا غُورِيَا يَش  
 كَوْدَكَرْدَرْفَسْتَكْ فَاصِدَاسْتَ . اِبْنِ دَنْبَهَ بَزْرَوْارَى صَاحِبَ تَابَ بِدَائِعِ الْبَلَادِ  
 بَارَهَ اِبْنِ بَلْجَنِينِ مِيكَارَدَ : « اَمَا الْغَلْبِيَا فَهِيَ مَدِينَه عَظِيمَه فِيهَا فَراَكَه وَاهَارَهُ  
 وَانْهَارَوْبَنَاتَ وَاشْجَارَوْبَنَتَ عَلَى اَرْضِهَا جَمِيعَ النَّبَاثَاتِ الَّتِي تَمَوَّفَى الْاَرْضَ  
 وَيَقَالُ انَّ الرَّئِيْحَدَ فِيهَا عَنْدَ غَسْلِ تَرَابِهِ ذَرَافَهَا قَلِيلَهُ مِنَ الدَّهْبِ وَالْفَضَّهُ وَ  
 سَكَانُهَا يَكُونُونَ سُودَ اللَّوْنِ وَيَعْشُونَ عَلَى اَمْرِ الصَّنَاعَهِ وَالْتَّجَارَهِ . »

خواجَهُ صَبِيبُ بَادْخَبَانِ پَچَ فَرَمَيْدَ :

### قطعاً

مَكْرَهُ بَنْجَارِيشَه	نَحَا نَشُودَ	هَرَكَهُ آنَبَانِ رَسِيمَه فَزَرَانِجَهُ
هَرَخْرَفُ نَكْرَهُ بَسَهُ	نَشُودَ	جَوْدَهُ اَحْسَانِ بَالِهِ مَكْنَثَهُ
كَهُ زَرَكَشَهُ اَزْجَرَهُ	نَشُودَ	چَشْمَهُ جَوْدَهُ اَرْكَفَهُ جَوْدَهُ خَطَّهُ

خاک همه بوم دبر پیروزه می  
هر دیاری کلپسیا نشود

و در وچ تجیه کلپسیا چنین گویند که محنتین با که باروی آن شهرها همکردند معاشر خود  
این خاک است بگرایت با خوشی می گفت که (کلم بار) و کلم فضم کاف لام دلفت بعنی کلوخ است  
از این پن نام آن شهر کلپسیا را و بعد کلپسیا نهادند گویند لقلق الشعرا یمانی معنای  
فرآ پیش خاند و از آن فجه که با هجود می کسان اند و حش بود مصالحی که اند در دست دیگر داشت  
گفت : خواهیم کرد از برم سرانی استوار بسکونی تا بقیت غریب گوش ای شینم خاموشی گزینم معا  
در زمان مصالح دی بکارزد و سرانی است بنیاد بر افراست . لقلق ، ماهی چند در آنجا همیو  
چند اکنده صحر است ما وزیدن گرفت و طهارات امطار از مطالعه قدرت الهی بر آن سرانی برید ، بگا  
غایوی خطیم بر جاست و نگره آن کاشانه فرد بخت لقلق ، دجال شیون کنان سبرانغ مغاربت  
و این شش بروی فرد خواه

### بیت

تو بمنک خاره از عمدنا یید بی نارا  
به کلم بناکند مرد علی کلپسیا

گرد و بی از تشریقین ایمان عصیت بر اینست کلپسیا در محل (غلام بار) بوده و سیکی  
ذکر کنند اینکه کنان آن دیار بهم از بر دکان فلامان بودندی صدارفیسینه فرکان بر جال آن با

بُشَّتْ ایشانِ گذار بِدَان خَطَه اَفَادِیکی اَرَانَان با اشارتِ انگشتِ خلامی را رجت استفا  
بِپُیخ اَنَد و اَرَاجاک این طایفه محسنیِ خیزیت (خلام سای) را (کلام بای) گفت اَرَان پیم  
آن شرکنگی بیان نهادند . و از تفاقات این سایان اینکه بال مجاهد جاعت برگان بر پیدن بر زیر  
و طومار انتقاد ایشان درنوشتند .

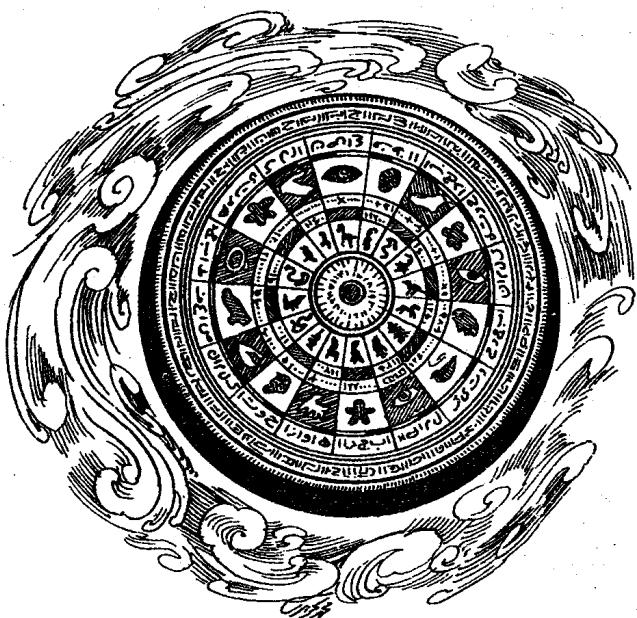
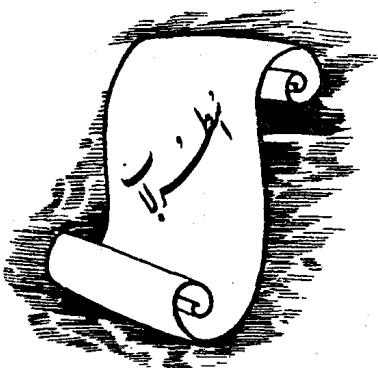
### شعر

جزو بیچاره سگر شته که شادی غلام که بر بیخ از این دوستی عاف عما	هر کجا بود خلامی ، ز اسارت بدرا خیزد با هشت کوناکن یعنی میبا
صاحب آنصالی دباره استی ایرانیان خلامی ایشان چنین نماید :	

### قطعه

طوق خلامی نتوانی گشت حافظه ای نشود بُت پرت مشت بنن حق خود آور بست کس کنند کیه بتد بسیرت بر سه این نکته مشوپای بست	تا سر ارباب خا نگشی ظالم بکار ، نگرد حسیم حق تو را بر تو بخشد کمی مت غرورند ، رجال وطن اینکه ترا هست آزادی است
---	--

ماهی آزادی و محکوم شست	فراغت خوشنوی و پابند دام
فعل و زیرست، همه شور و شست	کار و مکل تو، قیام و قود
هر که بخشنید، نیارت است	جنبشی ای مرده، کزین دمکا
رنگ سیاهی، تروده از است	نقش تباہی، نزدند از خست
خیز و بزن شست؛ برآن تعریض	خیز و بزن پای براین وضع رست
گیرمت از سرگنگ بخا، بینت	گیرمت از شور و شستم، خانه خوت
عاقبت این دام بایگیست	عاقبت این فنه باید شاند



این طبع ، آینده سیاه همزه بومی را شان میدهد ، که ضوابط  
 آن ، از مشیر جنگ جانی دادم بهم ریخت و با تجدید قدرت خان دشنه و  
 محظب فرازد ، مستخوش تباری کرد میده بود .

... و اسطلاب بردن خوش سرخاب آتی است که بعد از آن ستا  
 وزیر پکان بشناسد و سوابق دل او احتیایشان بگزند و هر چندی مذکور بر سر ایشان و در کم کم  
 بازگویند و آن اندیشه که در سپر زند گنجایند. چنانکه شیخ شعیب الدین ناجی مروزی در  
 ممالکت الممالک فرماید.

### شعر

که خواهد شد پا جنگی جانگیر	با سطلاب، دید آن کاهن پیش
بسیار از زبون بارزو جوان	بو زد را کتش خود خانمان
و هن در خانه شیون شان	با ایران لاجرم دامن کش
بدین کشور مسائمه چاره جوی	ز هرسوئی بپا نیزه عدوی
نمای محکت را تمیشه گردند	و یکلاش خیانت پیش گردند
دمار از توده مسکین برآیند	وزیر انس صلاح از کف نکند

گذرگه ، سیخ بازی خانی  
 گذار و گشیدی پسرنچلو  
 بنام دین ، فرید مسیلین را  
 زنان ، چادر بسر ، گردش در آن  
 پدو شد حلق و بار خود به نه  
 عنده ض از مرگ شیخ و جور دیوان  
 بآگرد ، زمئی ، هفت دلی  
 زخن طالم و شیخ ریکا  
 بخون آنود گیما شسته کرد  
 و در وجه تنهی اطرلاوب گویند که (هظر) دهل اتاره دلاب (لعل)  
 است لعل دلعت بازی کردن را گویند .

بنام علیه اطرلاوب بعنی بازی با کوکب و ناصن استماره مردمان است.

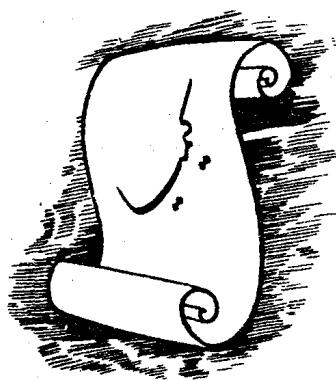
گرده دیگر (لاب) تصحیح کلمه (یاب) دانسته و گویند که اطرلاوب هتل (اتاره یاب)

بوده است و در عرف ادب حصول نایبکام مقصود را به اطرلاوب اخذن بشیوه کنند .

چانگ صاحب تعالیل فرماید :

قطعه

چان بکیه من راه بر دخونتم کرد زمردان جهان کو شکر بر دخونشین	که او تاد نجت مم بعلم اطراف کنیت گفت سلامتی دیر جان بجه
--	--



این قله، چنان‌از نام آن پدایست. طنزی است  
که می‌گردی و قفس دری آزمدی.

... و کمیا بر وزن بیکار و بیکار دلخت زرگردان را گویند و آن چنانست که قاره  
باشند و بند او را و غرامیم، خاک حسره بطلای صفر، بلکند و کمیا بری را اسرار است  
که هدکس بر آن وقف نتواند داشت خواجه فضول الدین کلکلاتی و زینه کمیا گیران بی تو

نشانید :

### شعر

ترسم ای خواجه، با پیش اوراد	از من تیره کمیا نمکنی
با پیشین دست کله دورو درا	آهن تنفسه را طلا نمکنی
خاک بی قدر را بست عقل!	چون زرباب، پر جنمکنی
تیشه بر پیشه می زنی، هشاد	کامدین را گذر خط نمکنی

کار اکیر کار همه خرمیت  
هر چه را گز نزد نمذرا

و در وجه تبیین کمیا کویند که کمیا ادھل (کی میاد) بوده و چنین روایت نند که  
شیخ احمد القین طلاع بخارائی چهل سال تا مدرایزه رنج بردمی و با یافتن اکسیر موقن گشته  
قشار ارزوی فاروره بکوره نشاده و اندرا آن همی دید که بنگاه خلام وی هر رسان بسید خواجه را  
محاطب شاگفت : همین بخیر و تا پایی ارجی بگیر که آحدا بقصیده جان تو همی آیند مولانا سرایه  
برخاسته گفت «کی میاد؟» خلام و گل باره نجیختین بربابان راند مولانا دحال گزینت و روز پی  
تواری همی زیست تا خطر برخاست .

دچون بخانه باز آمد فاروره را دید که ماده ای غشیش در قرآن همی ذکر شد تبیین  
برداشت تا فاروره تبیین کند چنان که تیغه را با آن ماده آشانی افتد و حال بروش و طلبی نباشد .  
گردید مولانا از مشاهده این احوال از فرط غش مهوش گردید و چون بوسید نام آن باز نداشت  
که شروع اثاد کمیاد و بعد را کمیاش .

صاحب کتاب « التحیر فی صناعة الاکسیر » معتقد است که هر کجا  
اد راده میرا بر سر کوکیمی کری بخاند و بفاروره من کمیا حاصل نمی کوگردد و نه علم .  
« اللهم حَوِّلْ قلْعَنَا إِلَى الْحَدِيدِ وَ حَدِيدَنَا إِلَى الْخَاسِ وَ نَحْسَنَا  
الْفَضَّةَ وَ فَضَّلْنَا إِلَى الْذَّهَبِ وَ ذَهَبَنَا إِلَى الدُّرِّ وَ الْمَرْجَانِ فَبَأْيِ آلاً رَبِّكَما

تکذیب آن اللهم ارفع الموانع عن طریقنا واهدنا لیل الصراط الذی فیہ الامن  
والامان فبای آلاء ربکا تکذیب آن اللهم بدل جمیع الات بیننا بالذهب ، من  
الدیک والکفیکر والکاجدان فبای آلاء ربکا تکذیب آن .»

فرقای کیا رکذب مضر داشته در اثبات این عاقبتها نخواسته اند که احال

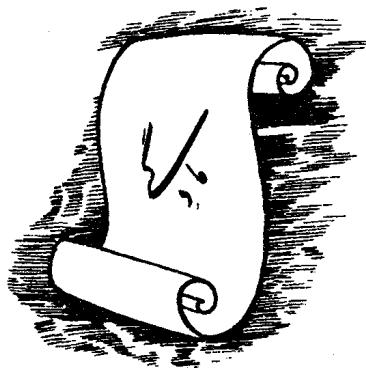
بحث آن از حوصله این مختصر بریده است .

### لطیف

قد زیر اپرسیدند کجاست آن که نزد کده ای ؟ خنده و گفت از آنان پیش  
که خود را ام کنیا بحقیقت خود نداشت نزد کردند .

### قطع

چن حسره کن که نزد نیز نیز گرد	کیمیا صیت هی زرکه بودن خود را خود نداشت
دولت آنست که خلقت بیون گرد	کو گئی سیم فرزاد خاک ییه دولت



صد شرک امروزه در کشور مانیز نهادن با مردان برابر است  
 «حقوق اجتماعی و سیاسی، هیچکی را بر دگیری فرمیت نیست» حال  
 در قدیم پیشین بود و بدین سبب، مردان عاجز و ذلیل و بدیست و پارا  
 «زن هفت» و «ماده و شش» نیخواندند و این قطعه دان روزگار  
 نوشته شده.

... و مادگی بروزن سادگی ایشانی را گویند که خیاطان بدمعت ارض برخواشی باشد  
احداث گشند و جوانب آن بجز زند تابکام حاجت، شاضن گند و آن گند و جامد استواردا.

### شعر

نزید مرا، زانکه شیرز	بنجای گفتم، که این مادگی
که از هزارزی در جهان نیم	مرا مادگی بر قبای ناره است
که پولاد بازدی و جشنگا ورم	تو، بی شبیه ناشخصتی مرا
نمیه است کس عاجزو مضرم	من آنم که در عرصه صدر ملکا
اگر تیسه باریده خود بر سرم	برزم نبوده است پایی گزند
که عار آید از جوشن و منفرم	من آن آهنگین نشت روئین تم
گمنیستی اگر از گوهدم	مرا مادگی از چه دوزی بپیش
که خصم فاده و نفاق و شرم	من از ماده بسیه ارم و بی نیای

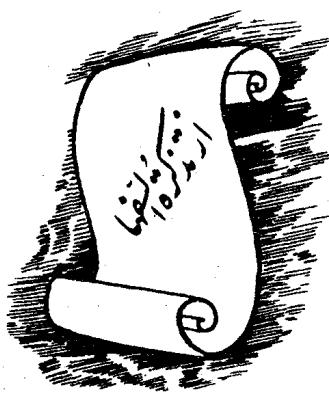
اگر ماده مریم بود یا که حور  
نمایش داده داریش باشد  
همه تکله بر جانه من بدوز  
که این با دیگه است نیکت آدم  
دیگر از انواع مادگی، مادگی ملطف است آن چنان باشد که دوسته رشته بر یکت هم  
نهند و بر استین دوزند تا آن تکله که با گیره قبطان کرده اند در آن خشت او فتد و از یکونه مادگی  
بخبر بر رخوت خواهیں بیابان کرد و خرقه داریش در آمدش و بناهه زپه فرشان باده و میان  
دکلهه مادگی اد مقام صفت نیز استحال کرده اند و آن هم ادعا نمایش باشد و در عجز  
بغیرتی و خیانت و هراس عجیباً از نیز مادگی نماید اند پھنانه با جوانه داران صفت ماده هنر خطاب  
ماده نمیشند .

پوشیده نهاده که اکثر تختی بی نعمتی هم کترین یعنی قزم بون کرد و عوی مرد اگلی گشته بگی  
شایر شایر این صفت اند و بایته این نعمت بالی بحیق قمی که پسروی مادگان هم سهی کند راه از طبقه کن  
بحیم کعبه حی پکونه تو اند برد ؟

### قصیده

مادگان را مقام نخنند	ماده اند این جال بدهنجان
تکیه بر مرد بی هنر نکنند	نمیشیار با فرنگ

اسطار از کوییل ماده خلاطت  
 که ترا لات و در بد رکنند  
 شاخه بید بُن، شرکنند  
 آه سکین در او اشکنند  
 ماده، اندیشه خلرکنند  
 نیست کاری که بی پرکنند  
 کس از این نکته سر برکنند  
 بد گھر کاری بی نظرکنند  
 کرده تا این زمان عمرکنند  
 که بجز طشم بی گھرکنند  
 از چه دانے که این گھرکنند  
 این گرفته قلآن گھرکنند  
 که رعایت بخشت فرکنند  
 تا شجاعی نماند وارد نست  
 چاره در دور رنج ماخون است



ای قطعه ، در آن قاد بر مذکوره های قصیدی شعرو طال

اگر ز بودن بنامه های درسی آن زمان نگاشته شده .

دیگر از شهاده بزرگ این قرن ابوالظریف حمبل بن الدنکت (الملقب بحمب)<sup>۱۱</sup>  
 الشعرا هست (۱) که تاریخ دلادمش بعلت فوت قبلی والده ماجده منحوره آن مرحوم ناصر الدین<sup>۱۲</sup> دل  
 دفاتر میان چند نویسان خلاف است که در فیض آن جایب را با لبسی عشرين (ضع) اشاره ضبط کرد  
 و فرقه دیگر (ضع) را تحریفی از پیش داشته و علت آن عدم توجه کاتب شمرده است. لکن با صحیح اول آن صورت  
 روایات، قول بهروز بن هشام صاحب تذکرة الحجفاء، است که می‌نویسد :

« مولا نافست کنده بیل از انظار خلائق غائب گشت و باشد که همکنون در میان  
 مردمان باشد و کشش مبینه نیارد » و پسندید وی در اثبات این کوشا را این شعر مولانا ماست :

### جیت

(۱) این تخلص از این فرض مطابق به ساخته شده و می‌گردد. تاریخ ادبیاتی که در آموزنگاه‌های ایران گردید  
 درس می‌بینند توجه کشیدند و دیگر آنها هم دیگر از این فرض خود را ندارند. بخارا کوکان امروز مردمان فیضه دای کشید که  
 با اینی بخایی تاریخ غایبیه و طبقات، چذشینی باصره و همارت قیم بن تقفع را در حق کشند.

دوش، از اسلیش آنکه نه خود رم  
برد ای خضر، که من نمده جاید  
و هم است که سایلان دار از در دیوان **محبته** باین هولانامه تمعن و تحقیق پرداخته و خود  
طایر و ذرستیجه اتو بولی اد عصره دی معلوم داشته و عجیز از همه اینکه اخبار دلتی طایر را نیز به  
ثبوت رسانیده است.

### اتنادِ دیگرین شعر هولانامه :

#### بیت

طایر دلتم از دست چه پرون **فنا**  
دجلشد دیده ام زاکش **پندل** **خان**  
جانش را در فن هستیه سازی و غل پردازی تعلیم شانع و نشری باش **جی هنزا**  
در باعی اتفاقیت نیکو سرده دی. دیو از این حضت پر ارجمند تجاذب داشت. تحقیقات خویش را  
خدمت خواهی بد رالدین چاپلوس بایان رسانید و در لذت **نه اخان** امیر خوارزم فنگفت  
گردید. سیشو اترین قصیده دی قصیده ایست که در صفحه فرم اسب امیر نزد و ده صنعت  
تجاهی اعارف را بحال رسانیده بطبع آن نیست:

یار باین کیوان یار من است؟!  
یادم اسب سه شیله من است؟!  
صاحب تمهذ کرده ام خواه می نمود که امیر را انتخاب این قصیده غراچان می سبک اماده کرد

دحال د جنری آنجا صله داد و مولانا ارجحالا این بیت بگذاشت آن خادت بی فروخته.

### بیت

بجزی نفتحم کرد همیشہ  
مفت ، همراه جنهم کرد دای  
دیوگو کید که امیر شرودست از شنودن بیت خیر صفت قطعی منخری مفت  
و خرچان بی تاب که دیکه در زمان پالان نیز بر جراحت کرد و مولانا دیگر بار این شعر باشد  
و زبان ساخت .

### بیت

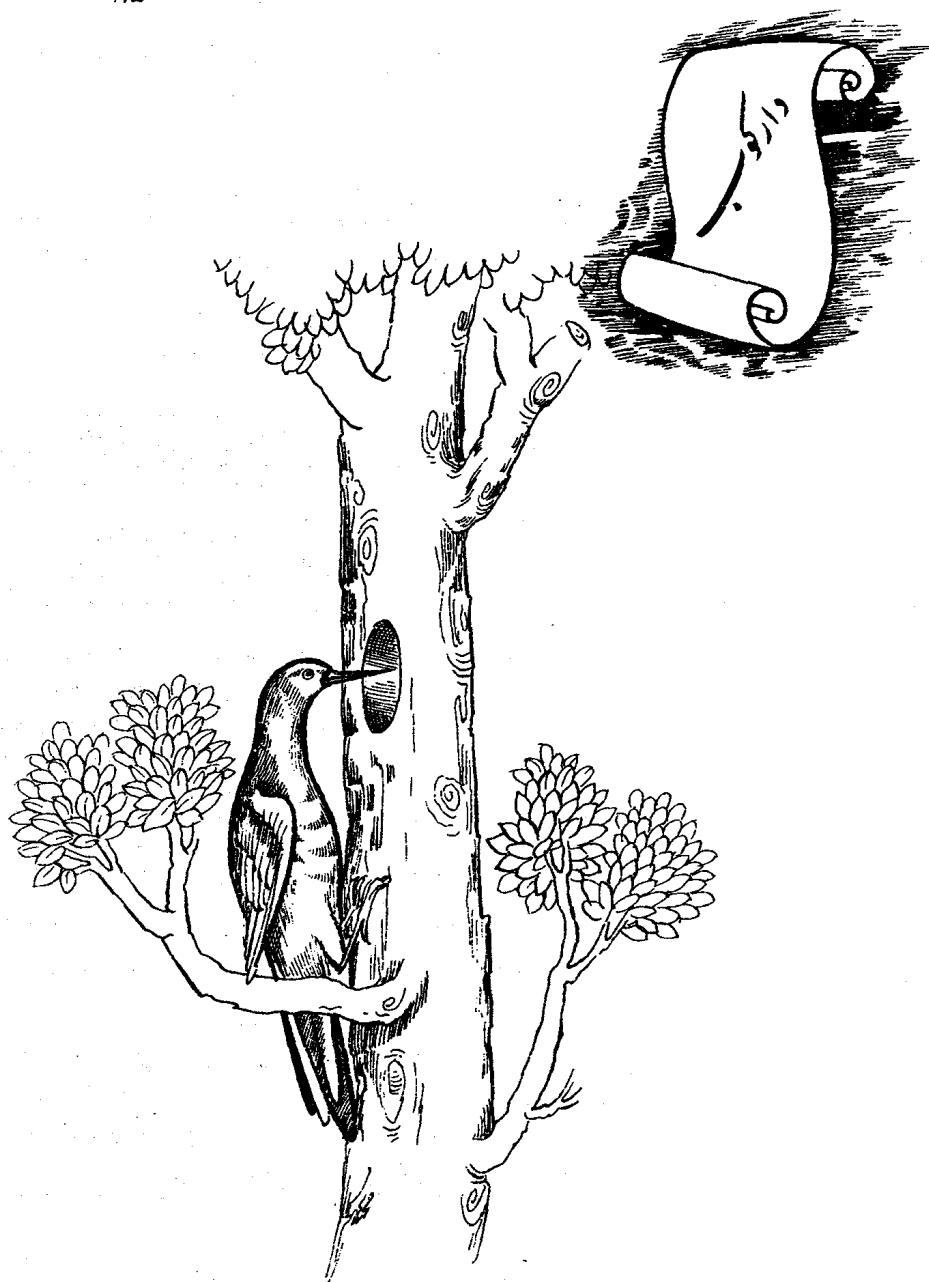
امیر ، میهم پالان ب حرشم خن پالا  
که پالان از تو خوشتر کرد گر شلد پالا  
این کرت جاسن اند پالان و پالا کار را بجایی رسانید که امیر مدبت مبارک  
خیش افواری نیز بر سر الاغ رد و بیشم خن پی مود  
« خذیل اصحابی والله مار آیت و شعر احتن کشیر ک

مولانا راعلاوه بر شون هر و تابت دویقی تیر و پستی رُپوان ب دی قنگیت  
بعایت نیکو نو جنی . مردیت کشی د مجلس نیم همیشہ ، قدر اش هندی از چسب بگشید و پر پیغ  
تمامی بر دید و با تنبیت بی پست خان نو حسن گرفت که حضار از گریه بخنده و از سرفه ب عطفه داشت

اَنْجَاهُ شِيهُه بَرَدَانِيد وَمَجَان بَحَابَ كَرَد وَچَون نَفِير زَعْنَان بَرَخَاتْ چَانْشَتَگَه اَنْجَاه  
ضَرَبَ كَوْتَه كَهْكَلَي اَنْخَابَ شِيرَين بَرَدَانِيد وَدَشَنَام آغَزَيدَه !  
مولانا در اشعار خویش که رات بین هُسْنَه سَهَّات نموده و این طبعه خود از آن جمله است.

### قطعه

مَيْن بَطَاهَه آرَام وَضَعْ خَامُه	اَكَرْچَهْسَتْ خَوشَه مَهْسَرَتْ دَهْ
مَن آنْكَمْ كَهْ چَاهَنَگ شَاهَنَگَهْ	صَدَاهِي كَوس بَرَآرَم زَقَبَهْ سَهَّهْ
وَمَولَانَه زَنَان بَيار بَودَه كَهْكَلَي بَعْدَازَه فَاهَتْ دَهْ كَهْدَشَندَه .	



در زمانِ گزارش این طبع، آرزوی گلی آزادگان و روزگران  
 این بود که دستِ هنری، از جهتِ پایان و ادن برآنمه پسیدی فدا، از  
 آئینِ قدرت به بشود و پسکرستِ مکران و جاسوسان خانمان با، در گروش  
 و کنار به دارمیزارت آویزد، اثاثاتِ ایران طبع متوجه این هدف است.

... دیگر از جمله طیور کو شخوار دار کوب است که شرح آن تفضل داشت تقدیم  
 مضمون آمده و آن خود مرغی است بجهة قدری بل اندکی از شیری نحیف تر که با نقاره طولی، اصول  
 داغان اشجار بگاو و ذرات خشک از حوالی مقصود برگیرد و از مرغ ثبات دخراست خداش، آن جایز  
 که نفرخان سیخوره باید و طعمه خوش بازد و گاه باشد که آن خفات از جست ادا و سیع دارد  
 در آن لانه گیر و بینه نهد و جهگان بپرواند .

در در و تجربه این طایر به دار کوب، جمهور علماء عالم اعتقدت بر اینست که دار کوب  
 ترکیب است از کلمات دار کوب و دار دلغت شجر را گویند چنانکه شجره تبریز را اسپید و ازیر  
 گشته اند و آن کوب لفظی است عجمی از مصدر کوبیدن و پسین کنید که چون این فرغ، منقار پسری است  
 متوااله بر اصله اشجار همی کوید دار کوبشن یامده اند و داین تمام صاحب تغایل خپی نشیم .

## شعر

چین خوانده ام و زمان شنید  
 بدیما چا ای این سخن باره

مکوبه بفت ار خود دارها  
 جسم درختان مسماه  
 بر آن چوب کوبیده مسماه  
 بصورت ، باشد ز تارها  
 ز سوراخ ها برگشتمارها

ک در باغ و بستان همی دارکن  
 بسی حسنہ ژرف آرد پدید  
 تو گوئی که آهنگی چیره دست  
 وزان خضره بس کرم پر و کش  
 باشد افونگری کهند کار



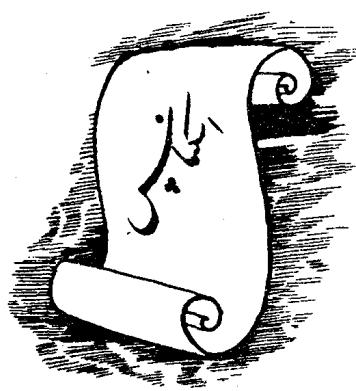
در آن خش برس نشت پنداه  
 بر آن گشته غالب تبارکارها  
 یحمد گرم بسیوده گفت ارها  
 زبیداد و غارت طرفدارها  
 چوب رلا شه مرده گفتارها  
 کشم دفع امده و آزارها  
 پسیر ایم از داشش خارها

وطن چون دخت است منی ارکن  
 چو گزی که اخبار فاسد لذت  
 زسوئی و گیلان بی عسل و بی  
 زنوئی وزیران حسپ کین ضیر  
 بر این کشور ناتوان گشتبغ  
 من آن دارکوبم که بانوک عقل  
 دخت معادست بیاز اویم

و در مجاز، طلاق دار کوب بر آن کس کند که چون در این ظلم و تمیز پیری شود  
و غلبه حق بر هابل بظهور پسند و دار رصاص، در میدان مکافات بر فراز دو چوبه آن حکم و تمار بزمی کنند:  
و حلقه موم آن گشتن که بایان در آر قوت ملت بوده اند بطناب عدل بینند و فراز دار کشند چنین که  
نیز بدمیں ببکه چوبه دار همی کوبد دار کوب گشاده چنانکه مولانا عطاء اللہ جل جلاله طبی فرمایا:

### قطعه

از سر غیرت بکوب دار جزا	همقی امی دار کوب د دل میدا
شاد و طربناک دار خلاصه ما	گردن خائن ببنده عدل بیاویز
خدمت شایسته باید این کلارا	کار و کیلان با فضله کشیده است
یاد ببری رشوه خواری وزرا	هان نگمن کامدین میان سرمه
چوب د سرکن دستین زعما	دولت بیایی خط حق هونه
د گویند که دار کوب هر گز نمیرد و چون ستاره د و دستگ د خلال بایان در	
ظاهر شود و داد حستوت از بید او گران بستان و علامات پیدایش ویرانخیتی عیشت حق و فروتنی	
قدرت خود سران دانسته اند . صاحب اتفاقیل راعیت برآنت که تا پیدایش بی	
زماني بیش نماده است .	و همه عالم بالصواب



بُلْبَز نزول این طغیه طهر آمیزکدیدگار توتم پولی بُلْبَز  
دوم جانی است در پایان آن اشارت رفته است.

... و انسان (۱) بروزن اخلاص ترسیبی است از دلخت (سکن ناس)؟

و تینه آزا هشیر بن امیر ملخی بین نهض آورده که همکون بذکر مشهود مادی از آن مبادرت شد.  
 « در آن زمان که مرا صدارت کنیا تو رضی ائمه عنہ بود قحط و غلائی بس گرفت این پیدا مدد خواه  
 مردم پر شان داشت بد اپایی که جانی بهایانی دادندی و حنالاتی را وقت لایوت بستنایی  
 چه در آن زمان سیم فربس نایاب گشت بود با محجر روزی کنیا تو بدر بارم طلب فرمود گفت : چاره‌ای  
 ماجرا چگونه باید کرد من حال تسطیم فرد آورده عرض کردم مایمیر؛ صلاح ملکت خوش  
 خسروان داند فرمود تحقیده مابر افیت کنام با برپاره چپمه بکارند و رفعه رفعه بسته  
 خلائق و هند باشد که مرایان را در امیاع اجنس مفید افتد چه امر کنیم که آن رفاع بر جای ریسم  
 (۱) چندی پس از شهروری میت دلت شروع بچاپ انسان کرد و مردم را بحث اندخت. جزو پژوهش  
 و ضمیع رفعه رفعه چپمه بزرگ شد . دلت ایسکین خاطر مردم اعلام کرد که طلای پشت او انسان در فریقا بوده بزودی خواهد  
 مغاریان یعنی احوال مطلعه بالا دارد و ناره بشنه درین شیوه منتشر و در زمانه بسرایین به ضمیع و قیمت گردید .

تعجب نمذ دیگر روز که بخدمت وی رسیدم دیدش بسر بریاضت نشست و بسته ای چرم نمقوش بین  
بینی ارد چانگل و ناظم براین غلام پیر افاد فرمود :

### یا بحیر خذ هذه الواقع و سکن بها الناس

اعنی ای هیر بگیر این پاره حسپ همارا تائیکن بخیز باشد امر خاطر مرد نهاد را .

من حال امروزی دن بیادم و ازان پس آن قاتل نام (مکن ناس) دیان حق تشرک زده  
و یعنی این کسان نایمه . صاحب اتفاقی کیم کی تبعیه این کسان فشار آهن مژان اور آزان بن سو مند قیاده ایان اد که  
کشاورز حاصل آن دلیل داشتند، یعنی این شفیقی خاطر فجرت پیغمبر ای دیگر نیست و این خواجہ است .

### شعر

این زمان گردیده اسباب هر	بس عجب دارم که نزدِ کسان
کی فتد این مردمان اسود	کاغذی و خطی و تصویر حسپ
اسکن ش لامتل از چرم بود	کاش دولت اکمی آزمود
اعتماد مردمان بر آن کی است	اسکنی ماکه زور اندر پی ات
به به از این اخنا پس نهاد	زد باز بیقا و کاغذ است
کر طلا خواهی وصول ز کن	هر چه مقدور است اسکن چاپ



مطابق بسیز سمع قضاوی ، در آن نگارش این طبع ، باعی جا حکمت برگزینی  
 شده بود لذا دولت که خود نخستین بازدخت های است صلاح جعلی تحقیقین بخش آن داده این  
 عیشه نیز و مند اقدام کرده و پس در سکونی نمایانه آن ، تن بجهل مفهای لزان در داده بود  
 این مرتبه نخست سر نای خارجی را از داشته باشد و نوختن گرفت . بدین یعنی قوام المکنث شیرینی  
 باقیه خصوصیت خواهد داشت که با قضاوی باشد ، از قیمتیهای استانداری فخر ساده ای  
 خواست با پول کلانی که از اختیار گرفته بود ، قابل ضعیف قیل «باصری» و «عرب» و «بهارلو» و «نمی»  
 علیه عیشه قضاوی سمع کند . با اینهمه قابل بچکت نامبرده کاری دین معنف از پیش برداشته  
 و نفوذ «قطعاً» در آن روزگار ، بدین پایه رسیده بود که تمدن ضرطی رئیسی می باصری را روز روشن اجلو  
 او ارادت نظمی شهربازی زد بر بود و به سلطنه خود برد و بر فراز کوهی بنشانید . در آن روزگار  
 آزادی خواهان فرسای خود می گفتند : «اگر دولت از سمع کردن قبیل عیشه قضاوی می باشد ، چنان زیست  
 قابل میزاد و همین سمعی پول را بدهست اگر دیر از این میزد بایز خواهی و نفوذ ایسم را از زبان برآورده باهی  
 از کارهای دیگر قوام المکنث است اسلامداری فرس سکونی آزاد کافی بود که اندک اینکه  
 جهارت با پنهانه «تعیین راضی» و پاشاری بر سرخاهم آن رسانیده بودند . لذا میان طبقات  
 طغیار وی که پول کلانی هست فراچنگت آوردند بودند ، با جاید از آزادی خواه ، نبردی گزند  
 در پیوست که این قطعه یادگار آن است .

... د دیگر از غنه ایز بشری آنکه به کام و جد و سو طریق و قاربند و حلیه  
 های فیضانی و چون ان صنیع مفظم که همراه پستان طاش باشد دارند، ایادی و حلیه بوجی  
 موزون بحرکت آرد و یخنی حالت را در اصطلاح، رقص گویند و رقص خود بر دو قسم است :  
 نخست آنکه رقص با اراده خویش، بر عرصه شود و بخت دیگر برید و بتمام است  
 موزون به رثا را آید و تماشت از دست تند و صیانت ذات مرعی دارد و این رقص را  
 اصطلاح رقص غبی گویند .

د د دیگر از اقسام رقص، رقص شهقی است که همکان ابران و فو  
 کامل است و آن چنان بلند که شهقی فاصل از کینه دیگران اجیر شود و مژگیر و بد خواه اجرا  
 بخاطر ایشان شود و فستنه دهد و کرم ریزد و لیکن زند و محنته شود و نشیمکاه، بخاطر اند  
 آنان، طاحنه و ابرچخرش او رده و حضار بخت نه فکند . چنانکه شاعر فرهنگی :

قطعه

نامزد هفت شایسته هر چهار قلم  
 کز هر طرف فی باز و زد، نان تعبیر است  
 قریز و بخشندهان دفنه که امروز  
 اپتیاد مراز کلیف و پنج بصری  
 صاحب الفحص میل طلش نه قرص شرقی رامعاینه دیده در ساله شیخات  
 الاصافل الشرقيه کيفيت آن مبنیونه آورده است :

«... در آذربایجان که ارجحت تدریس علوم عربیه ام در دارالعلوم فرنگ حرف شد  
 بود روزی عوام المذاکر بمحکم ارجحت تماشای قصیر بخوبی خود خواه و میافی شایان  
 ترتیب داد.

شایان که پای در روایق گذشت مگفت تبعیه ای دیدم که هنوزم تصویر ان نهاد  
 است و حکمت ضمیر. قرصی از آب و نوس بصدقه قی خوبین همی چرخید و منجاتی خود بر شیار آن  
 کمی همیشد و غریب نگه باگردش قرص آوانی موزون از درون آن صدقه قی تشیع مایع همی  
 نداشت. عوام همکنم ارجحت تئیت به پشویار آمد و پرده گرفت بمحبته و گلدم بهایت کرد. جماه  
 و نگران او دیدم که بثایست خاتمین بر صحنه بیچ پنهان خود و شادی همی کند. چند لذت شهی  
 و فرخان داشت از مرقصت بازگردنش میزبان با چاحدست میمانان اکتفیک از نجات اجابت میباشد  
 ضیف الطاعون مُرغبات میمان، طنیجه هر میزبان است اینک که صاحب الفحص میل میباشد

رقص اغربیان بگزیریست باید که خواهش شما نیز برآوردم و رقص شرقی عصمه شما کنم .  
همکان با هفتمار، خموشی گرفتند .

آنگاه صاحب سرای، لفظ بر هم گرفت و خیره گذاشت روایت گزیریست . همچنان  
صدای دست خاموش نگشته بود که پرده اطاق بیرون آمد و دو کاره مردی در میان فریاد نمایی  
طبور میان جبت . شرقی رفاقت که سری طاس و مشکی پر آماده است (تخمه برگ) بر  
لکف کوفت و آغاز ترقص بین نجع اعلام داشت آنگاه هضمه چند پس خیدن کرفت و لبر زیجای  
از باده لکگون هرسین نهاد و دیگر جام، بندان گفت و تخته مو صوف بر کف فراخ و این  
قیص کرد و کمر مبرزانید و مشکم فرایش داد و بگشتن زمان چونان گزره ماری سرکوهه آغاز پیچ  
تاب نهاد و چون چندی چنین گذشت نزم زمکت بجانب عوام الملک شناخت و بزرگ  
پای بصداد آورد و کمر قراؤکو دست بست و هنطف داشت چندان به او متاد و ماساغر ران  
بعاذات کام عوام رسید .

عوام الملک شناخت و جام نوبشید و دست ملطفت در سروینه و کی و آنگاه  
بدراهی همکوک بدامن افکند و حاضرین اگفت که این شرقی رفاقت که این نیکوشناسید که از  
اولاد صفر الدین واحد گفته میانی است و هدست که به سازه همی رقصید و بگرس نهاد

رام هی شود چوناکه مجلس حبیم خود و میمانان سرخود گرفتند خواهم المکت مر گفت تا همیشه  
لغزد تو حیف شرقی رقص اشاد کنم و ترجمه فرنگی آن بیوی دهم من ام راجحات تعالی  
دای قلصه بالبد عیه بر کاغذ سکلات بنگاشتم .

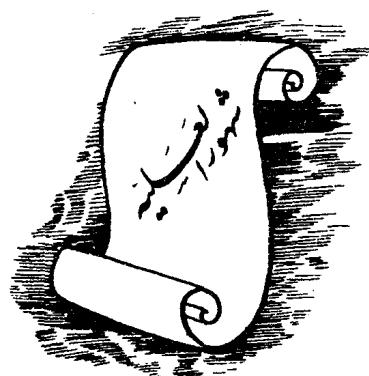
### قطعه

« مجلس غمیار ، بجهانگرد کمرا  
لش کرد و تکان داد بین کرد و مرا  
از در کمرش اعتبار یک داشت فرا  
چون ماده اعلانی که ببسیند خواست  
قرداد و بخود دخست نه بر لطف را  
ماز خش کی آمد و چپ کرد و هم را  
سکرفت بخود کاهد گردید جمله هم را  
جشنگرد ، با این برق نهادی سرگرد  
آنکه سر زمین پا به او کرد و هم را  
جشنگردگانی ذنب که بگذرانند ترا

این قصه شنیدم که بشی شرقی پا  
چون لش کرد ساعتی بد صد عده طلا  
رقیصید بد آگونه ، که پند اشتیا  
بر جست و فرد جست و بجهان بی فغان کو  
جشنگرد داد لخت لکه از چهار زار  
کاهی بی انس ده تن با پس کوش  
سکا همی ترشیم شد و بکشند و دخیله  
کاهی ، کلک از کلک بیوی بیگنند  
سکه سر زمین پا به او کرد و هم را  
در زانگی سینه که نیست خشک

پیش آمد پس آمد و خم کرد گمرا  
 بو تاکه بخشندید و بدره زرا  
 دیدم بد امان تو هم سیم و گهر  
 برخویش خالی چپنی گزد و پرا  
 با دامن آلوه میگرف و زرها  
 فرگری تو، بجاز هر ده هم  
 فرق است بی جبله و میدان هر را

دستکن دو پشتکن دو پنک دو پنک  
 القصد بگشت و بخنگشت و عقیت  
 خوش قصیت ای شرقی قاصیمیم  
 تو دلخت اغیاری رفاقت انجاب  
 دامان تو آکوده شده است ای عبار  
 آب رسر طاس تو به کار لذتست  
 رفاقت نه زیست که در گمرا



این قطعه، طنزی است بر زفاف و جلیشی نی را زد امادان گئن

... و از غرائب عادات ایشان است که چون مردی هواست خستی را بخت کند  
 و آندیشه منکر کوتاه علی باید میگذرد نین و احتمال نهادن پس از این فراغت سخاف زفاف  
 بگتراند و خوبی میخون بوزم سفر بر بالین فی نهند آنگاه در جلد فرش زوارند و آن بخت بجا  
 خود گذارند و داماد را است که بامداد رفاقت نین بر اسرهند و خوبی میگرد  
 و ترک حضور گوید و راه سفر پیده ماهی چند باخت خوش بگذراند و از غربت خود ولی تهاب  
 دایش شور را بعربي شهور العصيله و بپرسی اهل نامه شمس فرمایا

### مناجات

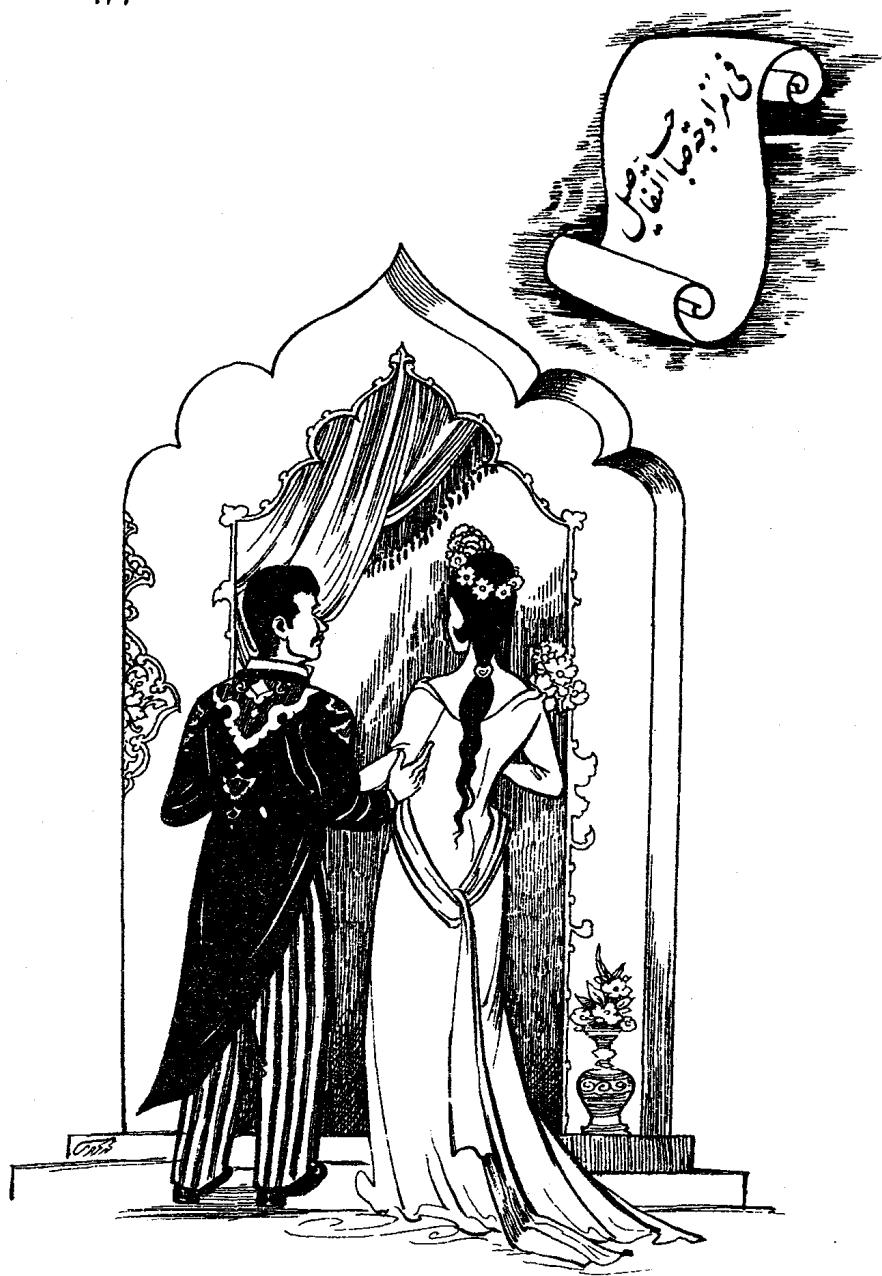
بن همه ما را ماهیل کن	زراه لطف و کرام
مرا به طلاقت اندیبل کن	نو ز غریب برکشتن
و در وجه تسمیه این هفتاد تباران است گردهی بر اینه که داماد را نیمه بعلی چند	
نیمی خود و چهره از عناشیش گزند خطران گیرد بد اینا یکه از من سه طرز دی تین لاغری میان	

شایه زبور علی کرد شاعر نوادا مادر فندیا :

### دوبیتی

از منا (۱) فرستم و افسر و زبوج شدم	با تو یکاه بسر بدم و زنbor شدم
روز صسل آمد و از گزند خود بور شدم	زلف بور تو صسل ت بر انجخت مرد
فرد دیگر گویند که داینه ها چطل فاق بشه و صالح جیران شود و تلمکامی بجزیر.	
قابل بنبی و بنبی حکیم را رحم خپن است که شهور علی در خیام نگاهدارند و نگفته	
بدینان که چون شب زفاف برآید شوی را بازن بمحکم زربفت فرستند تا سر بر زیر یکاف برمد و ما پی	
بریدن نیایند و این خود بصرفه و صلاح آقرب است چه که خرج سفر و بسی راه از ایشان باقی گردد	
لذتِ صالح فندی و فرگرد داد.	

صاحب الشعیل گوید سالی حین داین طایفه ام مقام بود شیخ قشیده پر خود عربی  
کرد و بمحکم فرستاد ، ما هی خند سر از بستر در زیاده دند و چون یکاف از سر ایشان گرفتند هفت چطل از  
آن نیز پر دن جست و مرا غرابت این آنکه هنوز در خاطرات .



این قطه، روشنگر رنجی است که در ازدواج های مرد و زن  
 از پوکشیدن بسیار بسیار بداماد دست میدهد . رنجی که خود دیران  
 تخل آن برگزار نبوده ام !

... وچنگی کوید صاحب المعاصل سد آن تعالیٰ نه در آن مانکه بجهت دم مقام و بدم نام  
بنگشت فمزاجت تریغی و تحریف که دندی بهد روزم در فائد و لذات نکاح خصوصی شیخ گوش فرو  
خوانندی و لیکت مرا یچکاه گشار آمان نورشندی و اصرار و ابرام ایشان بقول شیعادی گشته :

### قطعه

فیب دست محزرگرد ازدواج گرد  
که هشیار از آن صرف جز بند  
زمبستلا چنیوشی هن ، فیمت  
که سربزیر سخن بای مبتنی نهاد  
قضار از زی بسرای حسنه زمان (الیعاد بالله) آذر شدم چنانکه و حاشم گن  
افاده در زان بپای خاست و در کنار خویشم بر او گفت خلاف نشان گفت :

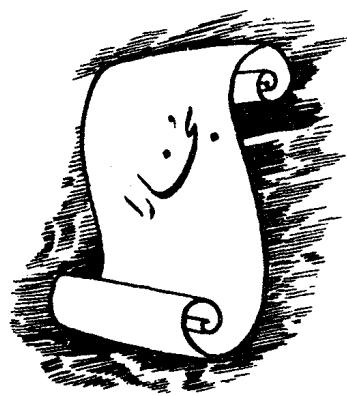
« بدان اگاه باش ای صاحب المعاصل که مراد سرخه حرم و خترنیک است گه  
نورش دیده آهاب نمیده و با صباگری و غیر سایش فرزیده و همی خواهم که آن نخت از هست  
ازند و وداد و حست یکم سباقی و فاقی بو از این وارم » من بنا چارسته اذن خلیفه کرد نهادم و تطبیق نهی

بجای آورده گشتم ، مصراع - چه فرمان زیدان چه فرمان شاه . خلیفه رازین  
کلام تسبیحی لطف آیینه بر بان نقش بست در حال غلام نام صحیحه بر دند و «فراتی» فراختر از آن داشتند آنها  
بر پیکم بپوشیدند و یقه ای خشک تراز دست لینیان قلاوه و از برگردانم هم توارد داشتند بدینها  
که پون بد گیر سوی نظر کردن خواسته بیا به خون تماشی پکی بچرخانیدی و آن جایه عجیب اقبال  
ذنبه ای دیگری که بوزن خفیت نیم همچون طفته دلبران عیار بر میعنی دیوار اثادی و چنان شد  
گونه اندان پدار عرصه بزم بچرخیدی .

### مشنوی

ولی پشتیش ، بسان نبه میش	براند ام لم بسانی فاقہ پیش
چگردن بند بس به مردم آزاد	گمگردن ، آهینه طوقی حرقدا
گمگردن (پاپویی) چون کشند	بدتمن ، همچو زدادن دتندی
غلط گفتسم تقوا ، تخته سه لا	بسینه ، بینه بندی از مُعوا
نه چرم شری ، از چشم فرنگی	یه کفشی بپا ، چون وی رنگی
مرا با این چین ترکیب مشنوی	نمود
چند کله خلیفه زمان را نظر بر مین در دند اثاده دلش بروخت و سرگش از دیدی کان	

فروزیتگفت : « ئعال یا صاحبی قد اعجبنی منظرک الپیم جلا » مرادینه  
 یعنی کلام حالت دگرگون گردید و عرق شرم برخا رشت خواستم سرخجت بزیر گفتم نار تم آپن طو  
 تعوا مینگر دغمه پان بر جای استواردا شت بود با بلطف خلیفه با هملعده اسرای بدرآورده خلیفه  
 دست دی درست بنیاد گفت : اذهب یا صاحبی و انتزع الفراک و بعد هذا  
 الطوق عن رقبتک فالزوجه تئینک عن کل طوق فانها طوق قاعظیها . عینی  
 برو ای دست ، فراک ارتق بدرآور و این قلاوه از گردن گشای چزو جه تو بی نیاز نیکند از قلاوه  
 پس هستید که دست طوقی بزرگ . من جال فراک ارتق برگرفتم و با خلطف خلیفه بحیله رفاقت شدم



ایمام این قطعه از کلاه پرست بخارا نیشاد و آن بید  
ضیا، الدین طباطبائی کرده شده با هر دو گیری هائی بر روی سیسا بی بی.

... و از محصولات قمه بخارا کلاه پوستین باشد که اهالی وضول اربعه بر سر نمودند و تما  
 علخ دمبوست ساند و بزرگ ایشان صنیما، الدین محلی شامی است که صاحب الفایل  
 ماجرای حاشی میگذر پسبط کرده :  
 ... و هم در آن سال که ارجمند بود ای بخارا شدم بر دروازه شهر عظیم سنه و دیدم که بر  
 دهیز سرائی خضر، گردآمده و چنان مستظران بی قرار چشم بر شکاف دوشه داشتند. از پری  
 علت واقعه پرسیدم کفت بدان یحیوان که این جملت گراه، ملعنة دست شیادی صیبا، نامگذشت  
 و آرزوی دیدار وی همی کشند و غریب آنکه مرات و مرات فریب این مانک خورده و بجا هم صفت  
 در افتدند خود از این نکته غافلند که وی کما شش تیکانکان باشد تاراه حنایق نموده مانک تبا  
 تغییض ایشان کشند . »

من بخط ای چند وزنگ کردم، چند آنکه صنیما، سردار در چو بدر آورد .  
 شفشا ! غریب شیادی دیدم که با گیوان باقه و کلاه و پوستین این ارجمند

بُوش کان سیخواند که من بید غفایم و سرو خذونات ! دحلق من آنید بستای عج غمایریا .

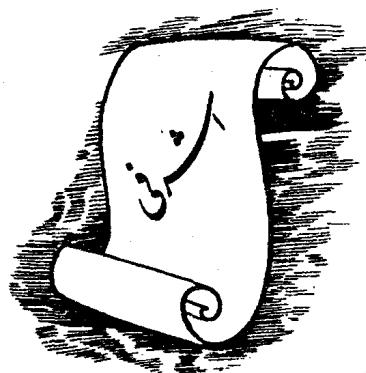
حایکه من این باطل بشودم محال سکوت نبید کشم :

### شعر

از گفت مفت دم فربند  
عفت انو شد بدانه دربند  
دشام شدی بگوشی پنهان  
گمراه کنی کان بر قند<sup>(۱)</sup>  
گرشال نهی دگر کمر بند  
گر طعنه زنی دگر شکر خند  
در زانکه روی پا اوچ الونه  
بلبل ، نکند به زانغ پیونه  
ما طایر گلعن حند او  
از باگت توکن گشت خسند

ای سید لات غفاتی !  
مردم مفریب و دام گرسیه  
یکبار چپاندی و برثیه  
باز آمده تا دکان گشائی  
گر گیس نهی گر کله پوت  
گرفته شکنی دگر میاشت  
گر زانکه شوی بستعر دیا  
ملت بو رو نخواهد آورد  
تو زانغ پلید رو سیاهی  
ای زانغ سیاه دم فربند

قدرت و نکت ، در بخارا  
 عرض تو گشت ، قفسه  
 ای هر زده درای حبسی دست  
 مارغصیب با گله پوت



هنوز پاره‌ای از فارسیان، قوام امکت شیرازی را کشید  
 استاداریش دقطنه، قص شرقی «هین تاگ گشت از جت آنها پیش از  
 آنقدر سلطنت سردو دهان پلوی، فرمادروای مطلق لعنان فارس بوده  
 در خیم و زمان بیشه داشته، حضرت اشرف خلاب نیکند. شاهزاد  
 این قطعه سوجه زمانی است که قوام، باقدرت پول نشاده دان، برای  
 سرکوبی قشقایان نابود کردن آزادگانی که هدف آنها نیز از میان بردن  
 حکومت‌هایی می‌بود، پهست‌استاداری فارس آمده بود.

... داشرفی بروزن (کل صفحه) امده لغت نزدیک را گویند که بعایار و اوزان  
مخلفه اش ضرب کنند و صورت صحبت قران مان بر آن بگارند و از جست بددا رائج ملک سازند  
تا داد و ستد خلایق آسان گردد و بیع و شری به حسن و جصورت پنیرد.

### قصیده

در وصف خسروی که محبیتی نه زد	صد اشرفی گرفت مقدم دیلمی
یعنی چود گیگان، پدری نمودند	نام آدمی که بی پدری بود ذات است
در زیر هفت گنبد میسا پرند	بد گوهی که مادر گردان بزشک
چون شکح پشم بخوبی خود مزد	حیت گی که طنم و خاذش بزرگ
کشتم قصیده ای که بعلی شریک نه زد	صد اشرفی گرفت مقدم در وصف قران
هر چند بخود دک، پهپا کر کند	تشبیه کرد می کرد اشباح گل
با آنکه کور بود و بی ما بصرند	چشم ستاره خانم ابرهلال

دشی که پیچ و تکمک زدست خواست  
 خوادم لطیف خواندم و پر بچون <sup>لیل</sup>  
 با آنکه بزد و موی به اطراف سردا  
 خوادم بخشش زلفش و شخت باز <sup>لیل</sup>  
 بد حشم صورتی که نظریش عمر نداشت  
 رویش بشت خواندم دستان فویها  
 هنگ <sup>ب</sup> عجم چنان <sup>ب</sup> شمی ادرکند  
 گشم تو دستت خی خواهان عاده <sup>لیل</sup>  
 هرگز شبان زگرگیا بان جز نداشت  
 شیرست در زمان <sup>لیل</sup> ما نوس <sup>لیل</sup>  
 حال آنکه کرسی شه پیشین فرند  
 تو آن <sup>لیل</sup> که صندلیت نمود است  
 پس بزر زمان چو تو شق المقر نداشت  
 تو آن <sup>لیل</sup> که شقد کنی دهمان هنخ  
 بیچاره شاپیش، کرتی هر زند  
 صد اشنه فیگر فشم و خرگش شیر  
 چون پای سود پود تلق نصر نداشت

و در و تجسمیه این نقود به اشرفی، عظاید متفاوت است که رویی بر آنکه نخستین <sup>لیل</sup>  
 ضرب این سکه اشرف افغان که و در میان فاغنده اش داج داد تابادل گرم، بسلطان <sup>لیل</sup>  
 چیره گردند و خیره نقود و خزانی وی نشوند و سرد شه قائمین <sup>لیل</sup> بین قول ابونصر مفترض الده

دلمی حاکم سکستان قدیم است.

فرقد دیگر گویند که اشنه فی در محل اشرفی، بوده چه که اشرف سلطان چاین <sup>لیل</sup>

بِ جَمِيعِ اَيْنِ مَكْوَكْ شُوتَى مَادَمْ باشَدْ دَائِنْ حُجَّتْ تَيْنَ تَرْنَا يَدْ .

مولانا ابوالهول خصم الاشراف چهريقي ميانی را خيدت باين نظرت

است و بعضی بر اينکه خود موجودین عقیدت بوده است .

و يك حسن قول ارجح حجج و بيمات قول مرجع الحكيم قوام الدين حسن مازيا

مرزد ارجمند باشد که در رساله معروف (الخيانة في هيبة الدولة والذمة) آورده :

آن چنین است :

«... وَآمَادَ إِنْكَبْ بِعَذْتَ مَكْوَكْ كَابْ زَرِينْ، إِلَشْرَفِيْ نَامِيدَهْ إِنْ عَهْدَهْ دَاعِيْنِيْتَهْ ...»

که تاخذ اين بفت ازکنه (شرف) کرده اند و اشرف خود مخفف (حضرت اشرف) باشد و سبب

این تسمیه آنکه حضرت اشرفان ملک عجم و مستمرد خیانت خوش بزکریه پکانکان بنین قواد همی شدند .

صاحب اتفاصل شیده ارکانه باعهدیه فوق موافق بوده فرماید :

### قطعه

حضرت اشرف ، رسید اشرفی آه

تاکه ببسند و دهان متعیان را

مردم او باشند که خویش بخانه

رام نماید بحیله حشنه و کلاب

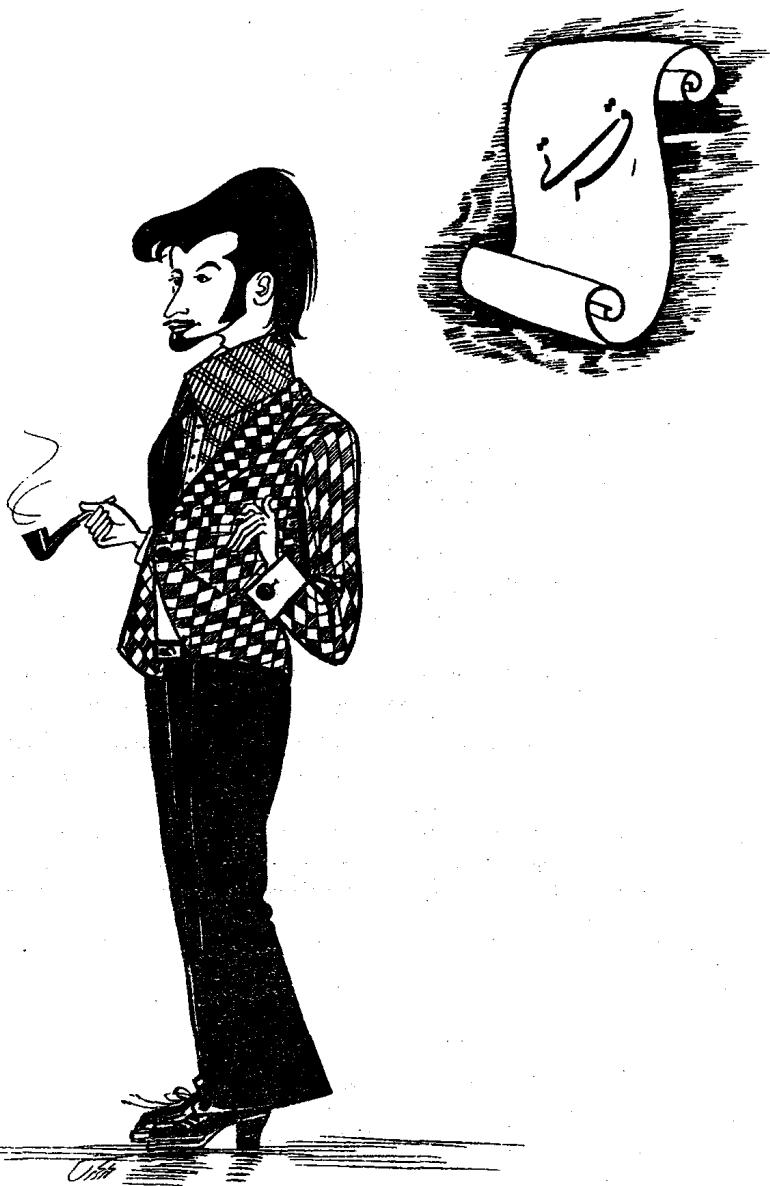
سنه بخند از طلائی اباب و کند بند

یزد خوشان خلق و جیر زمان

خواجہ هست و غیر طلب مکن کافی  
بچرگی دستم خفت و دجل فشنده  
و از شاهیر خواجگان جهان خواجه رازی باشد که خاشرت طبع و دنائی پیغمبر را  
سرشست و نی باز دخاوند و معروف آنام است و گویند که رسالت (میداند از عصر زگران) آنها  
او است . خاشرش با محمد و عیاشن و بیان و مطبوعات خصوصی بی قیاس و عادوتی بی اندیشت  
چنانکه شاعر فرموده :

### شعر

ای دشمن مدینه و مطبوحات	ما چند خوی اهرمن داری
ما چند دشمن کشی این میدان	خوی زنان و راهبستان داری
این دشمنی و کیشنه کشی از پیت	آخر تو نیز کلکت و بنان داری
رو مشنوی بخوان و تمعق کن	گر عفل پرید رانی جوان اری
کناس ، علسه دید و زپاده	تو خیره نیز حالت آن اری
طبع تو نیت در خور مطبوحات	طاقت کجا کنی که نهان داری
و در تواریخ است که ارزل خواجگان بُیع مددون ، خواجه نصرت الدین	
شیما و پارسی بود که صندوقی عظیم عتبی کرد و دیله معاشر خود ساخت و گویند که با وحی میل	



بادوای «هیسپی کری» و آرایش‌های سُفْنَت امروز، این  
از بهترین بیان‌آرایت.

... وقتی بوزن (شرقی) اندر لغت شخصی را گویند که رعایت نبین عنصر کند  
 در هر کار جلافت پذیر کرده و آن خود بر دو گونه است .

لغت قریان مذکور باشند که جامنه تگت بر تن پوشید و غازه بر چره زندو  
 جوانب ابر و آن بعد مقاش برگیرند و زلین قصشع چین شکن هند و بلت تمامی برآشند  
 و بهنگام مشمی ، اسفل اعضا ، رفاقت و اجنبیت بانند و بزمیں و زمان بنت فروشنده و چون کما محبث فرازه  
 تمحی کنان غایقی چند از این فریکان قمایان دکلام آرد و ایاتی چند بی اند خود معنی آن مبنده برطر  
 فروخانند و با غرامات و عواست جان مخاطب نجده اند . چنانکه ابوالمرافع بن الواتیجید  
 صاحب کتاب العشرات درباره این گرده فرماید :

### قطعه

قرده ، عضای بجهش بان غازه برخانه	ترک قرآن کوی فیکر دین دینه کن
ابروان بر میکن کن چون میل میوپرن	عنصره بی اندازه ریز و مردم آزاری

دودگیر قریان موت ش باشد که عسکر اشان (قریان) نام داشت این بگیرند  
و بعد مدار آن بروکار پنهان مقصوش دارد و خردی پستان با پنهان جیران کند و نیمه سپهون رسم داشت  
بپیش ازند . دامن قباچان که خواهش فواید بآن پایه کوتاه کند که نکات باریک ترازو بهش بشود  
اقد ساری پیشین با ازالت موی یخین کند و بگوش های مطبق عسره درج نیاید .

در هرگاهی چنان ضرایحی می ، خنده زندگانی فاقدة العیوب و در هر تھی  
کیو بعده بیش ازند که هذاسلسلا الفلوب .

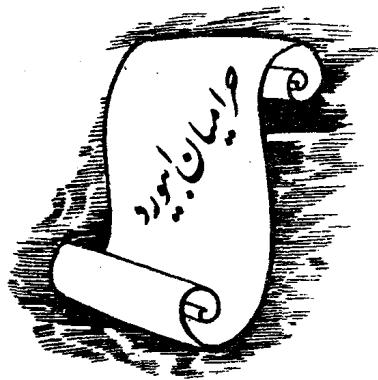
هر زمان باری کیزند و هر خط سیر داری کند و از غاراش خلات این طایفه نیکه نیکا  
بکارت از پریش شوی سرزند و چون چاقه مراحت دایند آیه فهذا الینبوع سبیل  
علی العطشان فروخانند .

مولانا خصم النسا قبادیانی در صفت مژده فرست تیه خوش چنین فرماید :

### شعر

بر هم زن عیش دود ماست	این ن نه ، که خود بلای جان ا
هر شب بکبار و گیران ا	هر چند مرا زن است اما
بس پس بکه زیر آن نهان است	پستان ازاریش بیینید

بیو ده بخنده اش مکیه هر  
 کاین خنده هر گشادی دهان است  
 و در وجه تسمیه قریتی جمهور محققین اعتقدت بر آنست که قریتی در محل کرتی بوده و کرتی  
 منسوب به کریت است و آن خود بجزیره است و ایقانوسک که نکاشش میان صفات که نذکور افاده شده از اینها  
 دگویند هر حسب آن که دکپایی ها این بجزیره که نزد ارد بالغور قریتی شود و قریش در کراپیده چنان خوشین  
 که پیون مصروف عجایل که دو نقش نمین شود.



لطفاً برای استحضار از شان نزول این قطعه طبع را میزد.

شرح پایان آن مراجده فرمائید.

... در حالی شیراز جشت طراز فرد ایست بر دامن حیل متی با بیور که عالم غلط برادر  
 خاند و از خایص آن دیار اینکه جز خسرو ای از آن پیغمبر و جز دزو نباکار از آن آشکاره  
 و خانکه در تاریخ و قصر مطهور است قصر فیم عمار، زاده این بای بود و نیز فرقای برانید که سرمه  
 را هنرنا کل، تمیز شهور تیراز این سماون بر خاست و تمیز، شجاعی ز شجان حجمان بود که در این  
 تووس و قلعه روشن نای خاک و نای چنگیز خاقان داند.

## بیت

هر که را شیوه تبهکاری نمودی<sup>۱</sup>  
 نیک چون یافتش اهل بیور دی<sup>۲</sup>

صاحب المیل نماید :

بلاع جان بیان سماون بود هشت و ده دی<sup>۳</sup>  
 نسبینی دی احت تسبینی زاد و بیور  
 نیاید از بیور دی، بیخود دی نامد<sup>۴</sup>  
 تبهکار آن بنانی را که دران بست<sup>۵</sup>  
 و اند روزالت طبع و دنائی سرشت بیور دیان کتب بسیار و دفاتر بسیار نگاشته

اَهْمُ وَ اَسْرِ آن رساله ایت بنام : التَّجَمَّعُ وَ اَفْسَرُ دُنْيَا تَهْلِيلِ اَبْيُورُدْ بَعْدِ حَصَابَهِ  
 الشَّعِيلَ كَهْ تَحْتِيقِي دِقَيْنِ دَانِدِيشَهِ اَعْيَنِ بَرْشَتَهِ تَحْرِيرِ آمَدَهِ دَانِجَهِ دَلْغَتِ پَرْسَانِ چَنِينِ شَيْوَانِهِ  
 كَمَرِ تَوَانِ يَافِتِ بَرْمَاسَتِ كَيْكَ بَقْلِ شَرْذَمَهِ وَ اَنْوَذَمِي اَزَانِ بَادَرَتِ جَوْيِمَهِ مَكْرَحِ تَلْذَدَعَمَ  
 بَجاَيِ آورَدَهِ بَاشِيمَ .

« ... وَ حَيْرَقَيْرِ رَادْ سَبَعِ وَ سَعِينِ وَ خَمْسِ مَائِهِ رُخْوَتِي تَگَانِ وَ نَهَاهَتِي سَبِيكَنِ  
 بَرْ وَ جُودَ طَارِكِي دَيْدَ وَ عَرْضِ اَخْتَالَمِ بَعْلَمِ بَعْلَمِ بَعْلَمِ بَعْلَمِ بَعْلَمِ بَعْلَمِ بَعْلَمِ  
 نَيَاوَرِ دَمِي وَ اَسْتَوَارِقِي اَعْمِ ، نَأْخِيزَ دَيْمِي نَأْخَارَ اَزْ فَرْطِ اَجْتِيَاجَ ، عَلاَجَ مَرَاجَ خُودَطَبِيَيِّ  
 طَبِيَانِ بَرْ دَمِ وَ آنِ يَسِحَ زَانِ حَسِيْكِمِ دَوْرَانِ اَرْجَتِ كَلْمَهِ خَبَانِ هَفَراَ بَسْفَرِ اَبْيُورُدِمِ تَحْرِيفِهِ  
 وَ تَحْيِزَ نَهَاهَتِمِ چَنِينِ فَرْمَودَ . دَحَالِ يَكِيرِانِ بَيْرِ دَوْرَانِ دَآورَدَمِ دَآنِجَهِ كَهْ اَزْ لَازَمَ سَفَرِنَازِ دَاشْتَمِ  
 بَارِكِي بَارِكَرَدَهِ رَهْسَپَارَ آنِ دَيَارَشَدَمِ رَذَرِي چَنِدَ شَادَ وَ سَيْرَهِ دَرْبَاتِيَنِ آنَا مَانِ بَاطَعِيَشِ مَلْتَبِي  
 تَماَزِجَرَا اَعْدَالِ مَيْشِينِ باَزَادَهِ وَ خَبَانِ صَفِيرِمِهِشَتِ آنَگَاهِ غَرمِيَتِ شَهْرَكَرَدَمِ دَشَانِگَاهِيَيِ كَنُورَمَهِ  
 جَهَانِ تَيْرِهِ نَوْرِهِيدَشَتِ بَانِيَهِ پَنِدَهِ اَرْخَاصَانِ رَاهِ دَارِ بَحْنِهِ پَيْشِ كَرْفَتِمِ . قَهَارَهِ اَطَيْفَهِ  
 اَخْسَسَهِ مَيَانِ اَبْيُورُدِ ، بَرْ دَهْنِ جَيلِ ، مَنْفَذَ بَعْرَهِ مَاسَدَكَرَدَهِ بَوْدَنِ . چَنَانِهِ مَارَا فَاصَلهِ بَايَشَانِ  
 قَرِيبَ اَثَادَ ، دَوْتَنِ طَارِنَابَكَارِ ، اَكْيَنِهِ كَاهِ بَرْ دَهْنِ جَسَندَهِ دَباَيَعَهِ آخَهِ بَرْ سَرَهَا مَاهَنَهِ .

## شعر

این کی گفت اکھین بر گن از آه  
دیگری ناگه بر دن جست از کین

دان دگر گناه که دست مارت ده  
کای یعن از تن بر دن کن پستین

من هحال دستار از سر بر گوشم وجنه و ازار بخوارنداده گشم ہر چند امثال فرانثا  
واجب است و دیکت این خود دستار شمارا بگار نیاید .

مصراع : طار بی حسره و دستار بیجا ، شمار اسخ هندی و جوشن هنری ۷

نم جانه زهد و تقوی .

حایکه من این نهنگ گشم خیل حاماں پیش آید گفت ای صاحب انغصیل چمیکوئی ؟

## زبانی

دستار تو از حله خشتر خشتر  
شال کرت نزگیش نز خشتر

نعمین تو هر چند که تختش باشد  
از حپکه سلطانی و کشور خشتر

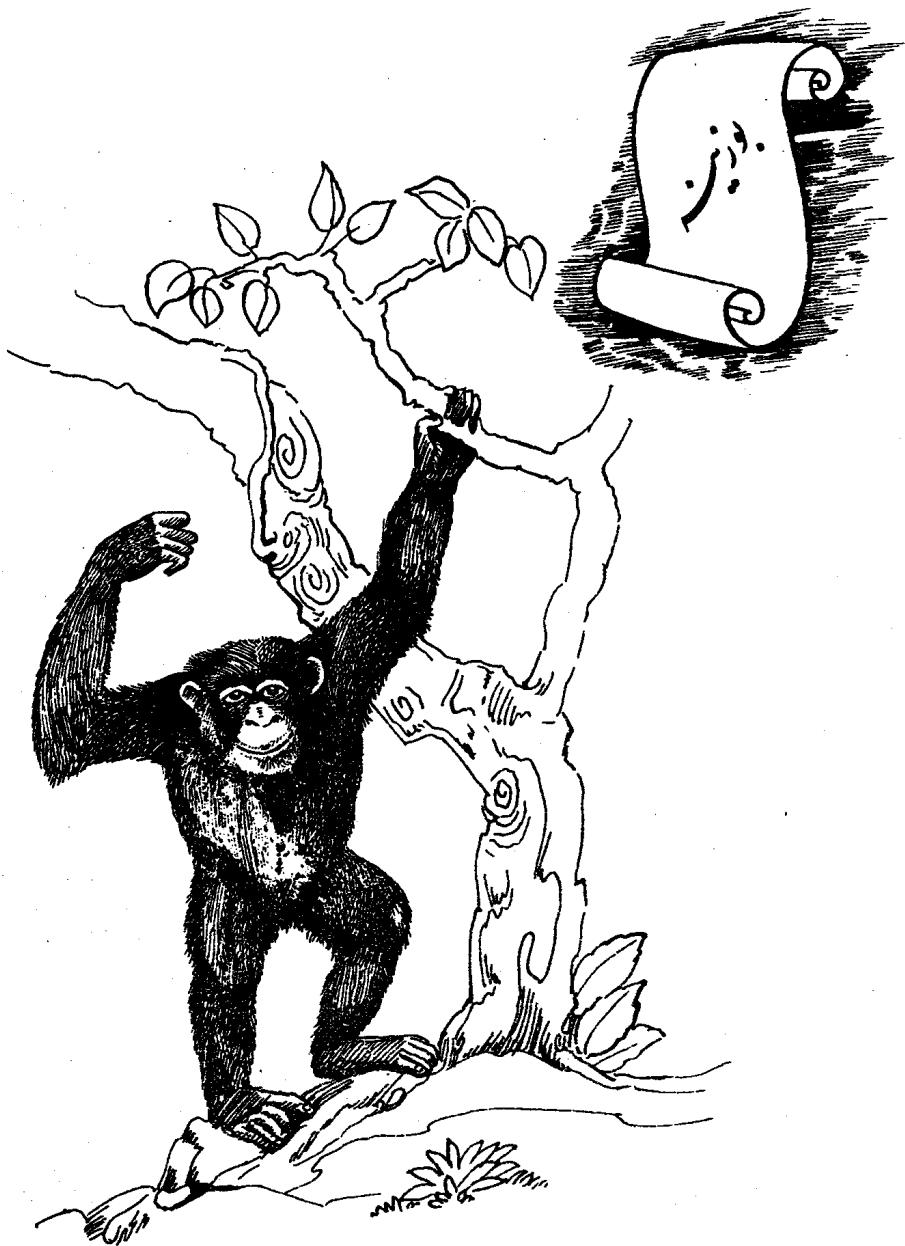
با بخله رختم بتمای بر بودند و با تن عشیر یان و دل بر یان بجانب شرم گزیل شدند  
و مرادر راه این اشصار ورد زبان بود .

## شعر

نه هر زن مال است و نه خارطه جان آهستیت این هر زراین کنه عیان (۱)	صد شکر که این خطر دگر کهن مان است دستمار در دای تی بدر و ازه بیره
---	--

(۱) ۱۳۴۲ دی فارس پویمیت عجیبی خارشده و نامنی به جا رفته بود. سارقین سمعی داشتند  
 شیرازی همچنان پیش آمده بودند. نماینده کان دلت وقت برای حبس نهایت اربابان تها عصب خوش تکهای رشید  
 را بسادیون تخلص نمایند یا غایان کرده و بنام بیانت تحقیق نهایت بگنی آتش فرا دادند امنی ابی شریذ و امنی دند. کار بجانی شدند  
 که مردم شیرازه پرندگان با غروب آفتاب بخانه رفته و از ترس جان تنفسی جذات پردن آن مدنی اشتد. دینان غم نهادند  
 و خانه نهادند. ملکت یا خواهد بود که دولت سعی اشت بلگ و زمامه های بزوده حبس نمایند و این همچنانی پرده کشیدند  
 فارس را تحریخ نموده فارسیان مشتبه کردند. در مژده هیئت اول و تقریباً هر زن که بی هفت تیر و دیگری بزنگوتاه توچانه داشت مربایه  
 تقریباً رفاقت می کردند و شریعت داشتند. لکڑ (یک کیورتی شهر) نخست کردند و آس اس را تکان خوردند. طبعاً بالا زدن هم

٢٠٧



بهنگام نوشتن این طنز، منظر تکثیر و آمیختگی، در سر کوبی  
 آزادگان فارس، محمد تقی ذوالقدر بود که سیاهی بوزیره داشت.  
 در فلکو رو شیراز این عقیده رواج است که اگر به خود کشی پیش دهد  
 بوزیره مژده، لذا پایین کارش این قطعه براین پذار عالمیانه است  
 گردیده است.

... و بوزینه بروزن چو بسینه نوعی از چهار پایان را گویند که در چهلخانای آبوده  
 کند و از ثمراتِ اشجار وقت گیرد و اوراجه ایست بقدار آدمیان که بشایر ایشان بروند و پایی از  
 داطوار اکسان تعقید کند و در وجسمیه این جا نور ببوزینه، محقق تجذیق را اعتقاد بر این است که  
 بوزینه کریسمی است از کلات «ابو» و «زمیت» و ابوراد تمام تخصیص «بو» نیز کشته اند چنانچه  
 ابوالعلاء و ابوفضائل ابوجلاء و بوفضائل نیز گویند.

وزمیت نامی است از امام، علم که جماعت نوان بر خود گذاشده پس بوزینه درست  
 بعنی پدر زمیت باشد و گویند که در زمانِ اتحی پیغمبر، جماعت اسرائیلیان ایتمال مردی بود که او را  
 بتا بهت ناصب شد ابوزمیت گفتندی و این بقال را با دخت خوش نوش غادی بی قیار خصوصی  
 فراوان بودی بدانیا که یک چاه از ضرب و تمددی فرو نگذاشتی و دانه علوفتش در دل نکاشتی!  
 زمیت را این امرگران آمد و پیش در طعام پدر کرد و از آنجا که آنکه پیش باعث روئیدن پشم  
 اطالة ناخن پدیدایش نم است مرد بقال را طالع گرگون گردید و بصورت میون و آمد و ازان سپا

این جوان را بد امنابست بوزینه خواهد و عذر لزوم باشد، کشیده ایش نیز نویسند صاحب  
التفاسیل فریاد :

### مشنوی

کوشکی بدن آردت دخواش	چ خودی شپش این زخوبی
پ بوزینه کردی مل بدیگفت	اگر مرد بزمی دگر مرد جگفت
ک پسیه ذرا باشی ببرد و سرای	به تیمار حال ضعیفان گردی
شدی شمسه اند بر خاص هام	گرفتم که دنیا گرفتی بکام
زدمی تکیه بر حسن که کیقاد	گر قدم که از راه بجود فدا
چ بوزینه عکد و غلامت کند؟	نه آخر شپش در طعام است کند؟
به بزم شه ترک و سلطان غور؟	بر قص آورندست به کام سور؟
و از غرائب حالات بوزینکان آنکه در تعلید آدمیان کوشند و جامه خلائق پشند	و عصا بر دست گیرند و حیکت بر دیگران گذارند و سپهون و نگان، سروش گنجی بر سر نشند و
کارکسان حیلت کند و این جوان را مکر و خصومت به این پایه است که عربش ذو الفدر (۱) چو	کارکسان حیلت کند و این جوان را مکر و خصومت به این پایه است که عربش ذو الفدر (۱) چو
شیخ ارفع الدین و کیل تراش نجذی فریاد :	شیخ ارفع الدین و کیل تراش نجذی فریاد :

## ضیده

بکت خیزد چالاک چون صریری	بایوردم اند سرا، عنتری
نشینگش شنخ چون مجری	دش نپر شکن هچوز لف نگار
به نرمی چواز پرسیان تبری	براند ام دی پشمادر تندزم
چود روز پسیکار، جنگادی	برقص آمدی از د ف ناین
حسره یغان بر آن جمع چون پری	شبی، مجلس بزمی آرام
نمادم بر آن، عودی و غربی	بر افراد حستم، آتشی لفروز
بر آن کو قلم همچو آهنگی	دفی برگ کر قلم بمف پد زنگ
چود مصعبه هندوان نیزی	با هنگ دف عنتر آمد بقص
خرد شیده هر خط چون شذری	نان داد بس حاجی نامرد و مردا
چو هنگام نیزگان، افونگری	مسنون زنان سربه باری نهاد
کشت باز ناگز زسونی دی	زیقان، از این با جسد ایشان
جیبی، حسری، زبان و دی	جاندیده مردی در آمد بجمع
بزد بگفت دکشان بحسب نظری	چوزان جانور دید آن مکوید

نے بوزینه است ایک داری پیش  
 بر آن نہ کی گئیست دیگری  
 بگھا کہ «ذو ہمدرگھم فری»<sup>۱</sup>  
 بگھم کہ نامش چہ باید نصا<sup>۲</sup>

(۱) پس اشارہ یعنی تھیلی و تصور کردند کہ ای باقی مخدوشی ذو ہمدر نامیدہ بھی نہ است.

درست کرایشان با آزادی خواه جب دست پنج زم کرده و ببارزین فارس سیاں خوبی با ایشان نہ از نہ دلی  
 منظر دادست کرایشان نہستہ .

(۲) فری بحقف آفرین است .



درین عصر کوشوار بامیش از هر زمان و گیزنسی از ندکار و دوکش  
 جوانان است، هنوز هر سه کم و هی مردم فریب با برپا کردن خانقاہ و تکون  
 باسط حرس خیش بُنایان را به تسلیم و رضا میخواست، حال آنکه صوفیه  
 احصا پیشیز خود نوعی مقادیر متمنفی در قال استلط پگان کنان بود و گنا  
 نیز جنگاوران دلیر و شیزیزی چون شاه بی محل از آینان پاک شده است.  
 این قطعه، اتفاقاً بر نادر و شاهزاد است نه در دیشان.

... در وجوه تجربه درویشی عتماید مستباين است. فرود ای برانینه که بُنْسِیاد این مملکت

داریوش با فرو هوش نیاد و بین مُباشش (داریوشی) و بعد از درویش خوانند.

زمرة دیگرد درویشی را تحریفی از (درمی) دانسته و اطلاق درویش بر کسانی کنند که  
درمی و فروزی کلاس مخصوصی استوار کوش بشاند. بکن صاحب اثیمال باعهدت بانتکه چا  
این مملکت نخشنین باشد (دویشی) که بلده ایم بخلاف فرمان نیست شده دار آن دیار خار و گرفته است.

و درویشی را شوب و شوق و افغان و اخضان میثار است. فرقه قلیلی درویشی

معاهنت ناس و استناده خمیر و حصول مطلوب ازند و طایفه دیگر ش جز به رخوت فاخت شاند  
و گزینش آن ها بن جبت کنند که از قید شدده احتمالیه و حصول ملل انسانیه رخ تابند و ابابد  
کمال ساند و اینان اور هطلخ فرقه قسمه خانند و پیشوای آنان هقیر خاکسار قبل علیها

ظرار است که فرموده:

مشنوی

حمّت در دیش در بیانی است  
 هست بیانی ، کلیس ارقا  
 هست در دیش بیانی کی  
 هست بیانی ، کلید صلسی  
 گفت مولانا ز روی صندلی  
 فرقه دیگر در دیشی ادکلاشی داشته کشکل بر دست گیرند و تبرزین بر دشنه  
 و تخت پوت بزیر گشند و زنفیره منه و نان گدانی خورند و تایش سینه ای کنند و در و رطبه  
 کوس فخ و بناهات زند

نآقند راند سر تراشیده و ناد روی شاند بعورت و سیرت نخواشید و پیشوای قیام

بعید آنده و قیچ گداست که اشعار دلیل زادت .

### مشنوی

در گدانی حمّت سلطانی است :	بر گدانی را یان ، رافت زبانی است :
در گدانی ، هیچ کس صیب نماید	اند رین معنی کسی ریب نماید
بر کسبنده و پوتنین و منش	رہنمایی است سوی کبریا

هر که در ملک است که اثی وارد است  
 آتش دوزخ بیاش باشد  
 در کد اثی رحمت حق را بین!  
 و ناقله را ان را اسرار و عجایب میرایست که تفصیل آن درین محضر نمیخواهد و هم از نجات  
 است (دوغ وحدت) که بمان که امیش دامن زند و چاشنی بگات در آن ریزند و تناول کنند است  
 و مد چو شن تقش زین شوند و گویند که در ایحال، ایشان اسخ نظر و قوت بصر حامل آید بد اپایه کوئی  
 از قیاس پرور گزند و جهنه قذکوه الوند بیستند.

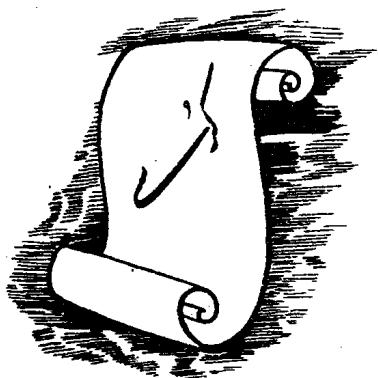
### مشنوی

دوغ وحدت، چشم تو بین کنده  
 ماهتابت در نفشه، در گزنه  
 پای گذراری اگر در خانفت  
 دیوت آید در نظر خوشتازه  
 و دیگر از اسرار این ملک (برگو) است آن چنانست که ابا طیب چند در هم ریز  
 و خوب علاقی بیانید بحسم آمنیزه و پایاک که گزند و راه آنان زند و تشریفات آن یکیکه ابد بجهه برخی  
 و بهشان از هفت بند گشایند و در فسه از دارند و منعند نور مسد کنند آنگاه مرشد پیر، نوح است جهی  
 بزری خرقه برآد و در آن تاکیش بوزیرفت آشنا سازد و بستگو با دی در میان نهد و گویند که آن را از  
 نهفت، خود مشبع ضلی است در نعمت که اثی و صفت بیانی دست ماش دیویز کی بچاکد و بو

اشارت رفت

## مشنوی

گفت مرآبدال را، کانسکرید	شیخ ما چون سر بر زیر خرقه کرد
گوییت، سین بیکر کس گمو	خواهی را کاهی از سر گمو
ذانکه باشد در کدانی آب نا	در گدانی کوش تاداری بوا



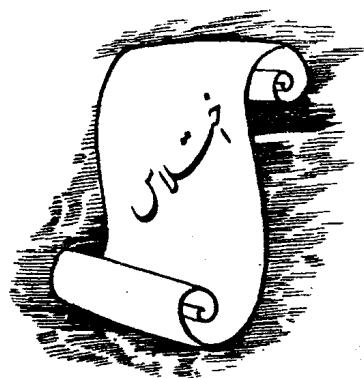
این طبع ، طنزی است برگردان جاہنده از دکتری شیخان .

... و گرسی بروزن ارسی اند رلغت نوعی چار پایه را گویند که آن‌دان بزیر آن نهند  
 برآ فرود زند و حکاف بر آن کشند و در پیرامون آن نشینند و صولت برد بدمیویلد فرونشاند و تئیه  
 این لغت عقاید مخاوت است فرقه‌ای برآیند که تبعیه این دنگاه خشتنیان باشد جزیره‌ای اگر کرد  
 و ازان دیارش بگیر نیقطاط فرستادند . زمرة دیگر گویند که خشین کس که تبعیه کری کرد گویی  
 بکیم بود و مراد دیگر دیوانیان بزیر آن نشینند و راقی و حق امور را به کلام منتستان بجا خبر نداشته  
 متوید این قول شاهنامه هر شاهی است که آورده :

### شعر

بفرمود تماگری آرنده	پشند بر آن حکاف از پنهان
بازند بس مجسر از زر خام	"بزیر اند رو خشتما از رخام"
در آن مجر آتش فرود آن کشنند	بر آن عود و غیر کرد از آن کشنند

دندش کبی درون نیک جا	گرد و عطش ش فضا جانفری
شکمک بگردش نهند از سیه	شیخند پادشاه وزیر
یان پنک نکن ز بمحی	ایان هندی خاتان روی
شیخند برگز و آن صفصصف	بکردار حلقه بر اطراف دست
آن جاکی کا همه مرزو بوم	با زند از چین و ما چین و روم
صاحب اتفاصل گوید که این رسم تسلط اسکندر همچنان بر قرار بود و ازان پیش از خروج کرد و صورت دیگر گرفت چ طبیعت و می اسکندر را بعلت آن مراجعت شیخن که داشت	
از جلوس نزیر کسی نفع داشته است، و نیما چار تک نشست گفت و بر فرزنشت و این گئی شنی بگزین	
سر در اعین بزم راست خ دار آن رمان است غریب اگر داین عهد دشمن خیاران این قدم را شوت	
کسی شنی بد اپایه است که اگر فی المیان چوب و سردار آشیان گند برخیزند و جای بگزین پرداز	
تو گوئی ایشان آفل برشی مکاه ملصن داشته باشد.	



این عذان کو یا تراز آن است که شری بآن نهشته شود.

ن... و احتلاس بوزن ایکس ام رلغت سرقت را گویند و خوش آن ترقی یا  
است از جوانه و درستیه این کلمه عجاید متفاوت است . زمرةای کتابت آن با (صاد) کرد و شیوه  
آنرا « خلوص » دانست اند و جنت ایشان اینکه نام خود نخواهد بود ارادت اخلاص خانابت کرده است  
خوش از خشن اند دیوان فرق نهند و جذلی در میان نه نهند چنانکه شاعر فرماید :

### قطعه

خلوص میت و خلاص عون پن به پشت  
رجیب خوش منه فرق جب دیلت  
بیرز کیسه دیوان و قصر دکاخ بناز  
بنجیش راه مده خواری فی ملت  
گروهی دیگر خست لاس از « احتلال حواس » گرفته و بین علت مختلین از ریاست  
و بجزات معاف دانسته اند .

### قطعه

ز احتلال حواس است احتلاس اید و  
که هوشیار ، بدین کار تن خواهد داد

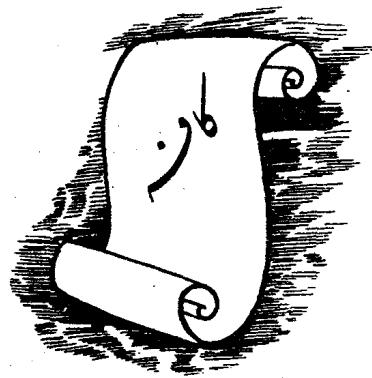
جنون محض بود و نه مرد روشن بی  
تن از برای کیمی پسیه هن خواهد بود  
خواجه علی طفیلی در رساله «صبح الختنین» اختلاس اندک را تحریر فرموده و بقی  
که آورده ایزت که پختن مختص ایمارای رضاي فراتر از خود نیست دگاه باشد که مغرضین بدی سبب  
و بزم افسوس ندازند.

### قطعه

در پی دانه مرده سپح کوبوت رک ترا  
عقبت بکری دانه بدام اندز  
صید کن شی صفت نیم بجز نیم  
ما هر جا که روی بر تو سلام اندز  
و بمخشن است که در امر اختلاس هشت بلند دارد و از سرمه قات خویش بچگرن  
نمای فراتر از کند و بقیت آن نیام خویش مپوند بکار ایماع ضایع زند و عسر در شاد کامی سبر آور  
که گفته اند:

### شعر

تو دردی میکن و در یکه اندز  
که دردان راست داین هم بزد  
اگر دردی نباشد در ادارات  
در استخدام دولت نیت بودی



این قطعه، طنزی است برگردانده از کوشن خود دوپل  
کشور را نیام «خدمات اداری» به همکر میدهد.

... و کافه بر وزن باقه مأخذیست از مصدر کیف و آن جایگاهی را کوینده در آن نشینید و خنہاگویند و آشایید زینهانوشند و اوقات بخمری بسرازند . جماعت نجوبان آخراً این کلمه را پچون (درسه) شانکه ادار و استمرار فلذ انسه و جنبتی که آورند اینکه در کافه کیف بسیار شود .

فرقه ای کلا کفر را مشتقی از «کیف» شمرده اند و کیف بر وزن قیف خود چرین کیس ای باشد که نقو در آن ریزند و از جهت سهولت امر با خود برمد و بسته ایشان اینکه جز بایه انباشت پای بین مکان هواندند . مولانا جلال الدین کیفور فرمای :

### رباعی

با کیف تحقیکا	فادای فشم دش
تا سوز درون بیاده سازم خانو	
ناگاهه رسیده شر خاسته شد	اسکن بزمین کند ارو آگنه فیوش
و در اصطلاح ، اطلاق کافه امام	بسر زمینی کند که مکان در آن ریزند و توست

سال ماه قوم زیر کانه بخای فرستند . (۱)

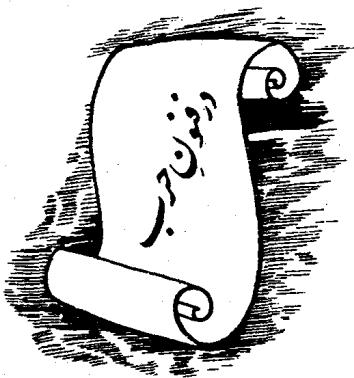
### زباعی

از کسنگی فرد جان تن با  
تکا قدم آنام شد میمن ما  
گرد دست چنین است که مامنیم  
ای دای بنا اگر رسد دشمن با  
نشست دیوانیان و دولتیان را تیر در مجاز کافه گفته اند از آرزوی کجرا بهتر  
چای گلزاری سرو پای نپردازند و کار از کشیدن سیکار و باقتن لیچار گند راند و این اطلاع کافی  
بدینکو نه عامل بسیار است و میتوست .

### قطعه

تر اچ بان ک حشق از ره در غم و شب  
بین زبان که توداری کسی زبون تو با  
پشتی میز ریاست نشین چایی هشت  
که هیچ کافه بگرمی کیمیون تو با  
گرد بی سری ه پر مدد کان و دستگاه نود و تان را نیز کافه خواهند اند چ اینان  
نیز تا مرده ریگت بیان است در سرای باز است دست تبدیل دراز .

(۱) شایع بود که تحقیقین با در جنگ در مجاہی گند مسامی ایران میباشد .



بز پرستی آیدان و نکارگی نخواران تارند، همه

خوده گیری این قطعاست.

... و حرب بروزن چرب از رفت، پیکار گویند و آنرا شوب بثیریت کرد

بزرگ‌زادگی از بسیار آن اشارت رود.

نخست پیکار زوجین است که داده‌لاش (محارب‌خفیف) نامند و علت این اطلاق  
درین پیکار آدوات قاره‌بکار نزود و کار را فرش و دفع و ناخن و چکال بگذرد و از شیوه‌های  
محاربه است که چون مرد بخانه درآید، زن تظاهره نرم خویی کند و خوشیت بجانب او کشند و بزم آغاز  
و خاطر وی جمع دارد آنکاه بشیوه نامردان، نا به کلام برده تازد و سرمه کشم بضریت تعین کرد کند

پنجم‌نخست قراط سیم کرد.

شاعر فرماید :

### مشنوی

که از دست جوش دلم تک بود	مراد و شش اجنبی خود گنج بود
که از من چیخواری ای ناچا	سقط کشم لاجسم بثیا

که احسن را زندگی از من است  
ازین گفته آن جنگت پر کمر و فتن  
که آن به که گیری رضیع باز  
که ناگاه زدن که کشم بر  
و گزنه کشتم از سرت، جلد موی  
چرا باشد خوبی اهرمین است؟  
ازین گفته آن جنگت پر کمر و فتن  
بنزد کم آمد بعد کسب درناز  
من از کمر و نیر گذشت ادبی  
که اون بحیثه، ترک پر خاشق  
دیگر از اقسام حرب، متعالنگران باشد و آن چنانست که بصحو شوند صفاها  
آرایند و بر جان هم تم تازد و بسیار دیات حریف ب اندازند. بر محارب است که رو خود یعنی  
و در برابر آن حیده ایگزند.

یف الملک جبان در ساز حیل المحاربه چنین آورده:  
 «چنانکه خصم از است بني اسرائیل باشد، محارب است بجیب و بغل از یزم و  
کنگره آنکه دارد و بقابل ایشان شود و نقود و دوفلاخ نماید و بجانب آمان پرتاب نماید تا بمحیط  
پردازند و پیکار فراموش دارند و از خواص این جلیت آنکه یکت تن با هزار تن و اوان جنگیه».

### شعر

بچوگرفت آن شه ناما  
که از سیم، آرد طبقهای را

چ آمد زر و سیم در بارگا  
که دیزید در جیب و پستان کنید  
که در روز پیکار بازد و جود  
فلان، نایید ملوزیم  
که تاجده بر آن بتازجت  
و چنان خصم از دسته کاهشان رو حانیان باشد بر محارب است که خود را  
بر کتفین قند و بجانب ایشان مکند و چون بخوردن می‌آید بر آن بازد و دشمنان بیلده و عدو شان بیغز

### شعر

بیارند گردان و گند آوران	بفرمود تا منجستی گران
زبادام، در آن شاشت میز	ز شکر بازند خواهی نفر
بچگانه ایش بالد کسی	بر آن بر، بریزد رعن بجا
پرانند زی شیخ پخور تمام	پس آگاه آن حب و شیرین طعام
بیقیسته بر روی آن پدرگ	که آن بدشکالان بیام و
بزم اندرون هست و کامل	بخوردان، ز پیکار غافل شوند



ین طبعه، نهادی بر بودگرایی اشرافی است.

... و در آن زمان که مقتضع الملک منصب امارت یافت و بر ارکیه صدات

کمین گردید او ضاع دیار آشفته تراز طرخه یار و بنی نظم تراز محشر خاربود . جا بسی حکم الناس  
علی دین ملوکهم شیوه سلطان پیشین پیش گرفت و از اموال عیت نقیر طفیر  
باز استهاد که گفته اند :

### بیت

درین د و روز صدر گرگت تو ای عیت کوش	مدار بیم و بویرانی عیت کوش
دان تو ده فشن بند و دست ببرآ	شبان حسل چوکشی تمام خلو بد
گویند محضر انورش همیچکاه از راشان ، شنی گشتی و دست تهدید گان بتوزک	بنارکش زنیدی ، کمیون آبد نوش همواره دائر بودی و دست نیازمند از دامان پر شناس

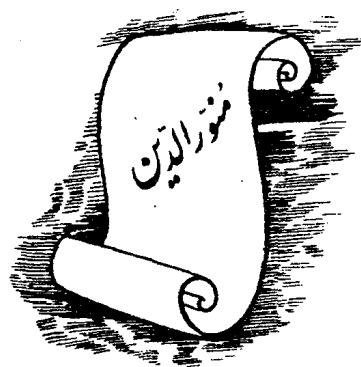
### بیت

هر که شد نمتحی به درکاهش	نورکش گفت کمیون دار
--------------------------	---------------------

یاد این همه اش نخواهی <sup>د</sup>  
 زانکه امضا، رخد فردون <sup>ا</sup>  
 جای ب تطابش در خویش دوستی و ددمان پستی سرمه آفران و آرج مهدن  
 بودی چانکه یه چکاه از یاد آقر با غافل شستی خاطرا شیان نخست . معادن و معادن زبانه  
 خاص و عام بودی در کارگر ایش قدرتی ملا کلام . خویانش به درایام صدارت فی بارج حایه  
 و مقامات شامخه نائل کشته و طومار اتفاقار دکف حمایت آن بزرگوار در تو شسته چانکه صاحب  
 ظهیل فرمایه :

### قطعه

شکمش گنده چون دهلگرد <sup>د</sup>	تاکه بر مسند وزارت فرت
با جاقش ، معاون گشت	پسر آزادش ، معاون گشت
هر چند ایام صدارت آنجاب رضی ائمه نه ما پایدار بر از عسری <sup>گل و بیراردا</sup>	
گردیم پرخ بود و یکت بخلد ای از پایی مشت و پهواره یک است ذاتی و دایست جلی بکارت با	
خانانها سخت و ثروتها اند و خست . گویند هسواره نیمیرش در دزبان بود .	
در روشه کوشتن زرد و عمر را فبو	کیدم که چشم فتنه بخواب است زینما



به کام نهارش این قطعه ، نور الدین نامی که عاشش باده  
 زیر گیاهی حصن سبلان سعیلی است باشیل هزارانی خطرناک نزد برگزده  
 جوان نمکنده بود . نفوذ این اید سالوس نه دولت دشکاه انتظامی هم  
 چنان بود که جاسوسان پیش درازاد ، دهان سرمهکان و افسران اداره اعمالی  
 درسته گردشکارهای دور و زرد گیات شیراز میبودند و احتمالاً بهشت  
 «شرب خمر» کاشان به دهبان میپرورد . غریب نگو ریاست دهبان  
 وقت هزار بیم انتحال خود و آشوبگردی آن سالوس نمیفود ، به محابات  
 آنان میپرداخت . شفعتاً که در زادگاه سعدی حافظ ، کشکل شرب  
 تیر میخواسته چنانجاواهرا داشتیم !

... و دیگر از شیوه‌ان آن بلاد مولانا مُنوَّر الدین محتال المشور بکاذب بخوبی  
است که شیادیش زبانزد خاض و عام و کلاشیش معروف نام است. جاوش همچنان قید حیات بود  
و باغی حشایق صرف وقت ہمی نہ.

ظاهری است غریب تدبیری شیطان فریب کے باہمہ ناکاری اعیانه ضفادع عرسیه  
و باہمہ فوکاری کو ستر بی بی زند. گندم نمائی است جزو دش و هرزه دلائی تیر ہوش کیون  
نمیں و سیل میشت ساخته و خانہ دل از ایمان خپڑه.

### شعر

آنکه ناپاک نظرت است پلید	چشم ارشاد ازا او شید است
و ای بر آن مریدنا عقل	که چنین کس مراد خود پشت
صاحب تعالیگ نوید د آن ما که بسته الراس فی بعدم ہوای اعتمادش در سرافا	
میل از روکرد و این آزرو با مریدن ساده لوح در میان گذشت و غریب یکد آن قوم فریز	

دی بخوردند و در امن کویی باصفا،  
و نیمی قصری انجبت ارضای خاطر وی بنیاد کرد که آنکه  
بدنجاشی مقام است در اغوا عی ام روزگار بسر یعنی برد.

و هسوکو کیک چندی نگذشت که شیخ را صفا می آن و ضرب طرب آورده بتوانسته  
خوش سرافهاد. سرداری بین کا تخصیص داد و اگر فراوان بخدمت آنکه  
ساغرزدی و بهنگام متین بین مبت شترم شدی.

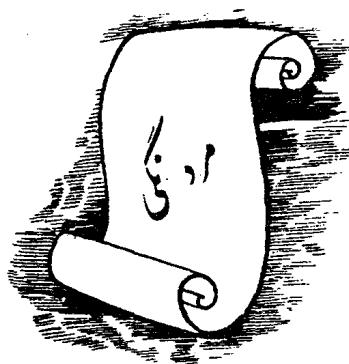
### بیت

با هدأ کرباده بازاره خرد نوشی  
در نه اندر شیه این کار فراموشی  
قصار ازندی این واقعه بشنید و ماجرا بگوش امیر رسانید که فلان با شراب  
دخانه است و فاد در کاشانه. امیر در حال کس فرستاد تا صحت این تعالی معلوم دارد. فرستاد  
شبانگاهان ببرامی ای اندرشد، زا به درادید دست بر پیش و مفتح و پیش در حالش گشیان گرفت  
و کش اکشان ببرامی امیر برد. امیر زد دین آن جال برآشفت و فرمانداد تا آن زا به ساعت  
طا، حام منگه کار نمودند و از شهر بد کردند

### شعر

آنکه حشمتی بسوی حق نیخوا  
چون برآهاد پرده شیطان

رہزِ عن عَمَلِ دِینِ دِیمانِ بُو'	رہبرِ خلقِ پن که خود بِنَانَک
سرمنبه بَذَکْرِ شَاءَ آنِ بُو'	شَبَ بِخَانَه بُو دَآگَنَه بِرَوَه
آگَنَه هَر روز با مُرْمِیانِ بُو'	شَامَ با اِمَرَدَانَ بِصَبْحَ آوُه
آگَنَه تارو ز پیشِ غَیَانِ بُو'	جَهَه بِرَجْبَه کَرَد و خَزَبَه حَرَرَه
	گَر تو بِسِیدِ دِینِ مُرَادِ ما بَائِی
	رَحْمَتِ حق بِقَرِبَه کَائِنَه



هف این قطعه طرازیر، شت دال شکم گندکان گردتن بیان  
 که امارت د جاه و مقتام را با خود از بطنِ پادر بین جهان آورده اند و  
 پوستگی بخاندان اشرافت، قاطع ترین سندی وقت آنهاست !

... مردگانی بروزن فریبکنی بدورین طرفی است چیکت آسا که دان صباخ داشیا  
 دیگر نمند و آزرا بر صفت زنان باردار ، قطع میان زد گیرنها ط پس یکمیش است . نویون عجم در  
 تئینه این شیئی باخت فلذ . رُمه ای اسل آزراز بلاط مردگان دانسته اند و مردگان خواجه استی  
 آیا تو سو بود که به کلام امارت سیمان پیغمبر فرد کشید و از اظهار پنهان گردید .  
 فرقه دیگر مردگانی را مأخذ از لغت « مردگانی » دانسته و پیشوای آنان خواجه  
 طیل این بوجمی بمحی متحضر همچلک لاموات است و بخت این گروه اینکه مردگانی را  
 از علامات مردگانی نصیبی فراست چه که آن شکم بزرگ که رجال و سروران قوم عجم را دانست  
 یافت شود و باشد که داین صفت از آنان فضل بشود .

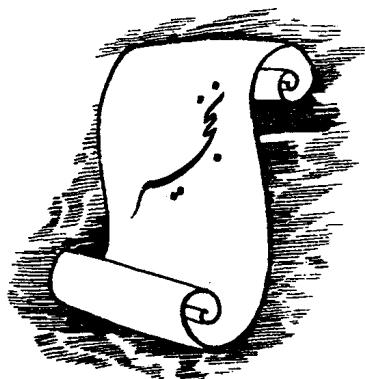
### قطعه

مردگانی ، اگر شکم ہست بیکان	ای بی شکم بزرگ که با منش است
مردگانی ار تو مرد تر و پچان تر است	
چون بسب کشود دیشان پا بر جرا	

فرقد گیر تیله مردگی را از «میرزاگی» شرده و برای نه کاری می‌دانند  
شده‌اند اما رات نصیب افاده است و آن شدگان نیست :

### مشنوی

بگرد و نت ساید سر ز خاک بست	رشش خربت آید امارت بد
فراموش کرد عزم علت	نخت آنکه فربه شود بشکت
بشوئی بدانان که همه کز بود	دو دیگر که از لوث غیرت ای جو
که رسو شود مرد پوده کوی	سه دیگر بسبندی دامن گرفتگوی
بکشندی کثی در معابر عبور	چهار آنکه هنگام حرکت چو
دی پاسخ سکه دو نیمه تمام	د گر آنکه اندر جواب سلام
بسیه‌ی واز بینگردی عز	ششم آنکه از هرسیدم روز و شب
امیری بگر خود است (سلام)	گر این عجیب تحیل کردی تمام



این قلمه ، طنزی است بر مردم فیض راه دان بالوں

... و بخیر بر وزن لفیکر ام رغت صید کردن آگویند و کاه باشد که از آن را ده صد کشید  
و در اصطلاح طایان مُفت خواران زیر کان گریز پایان قم رانیز که اتحاد و استثمار شان نهاده است صورت  
غمذ و نجیب نیستند . و آنها دایکد بچو علت وضع این رغت دباره صدیکد کردند اذکرده بی رانظر برآمد  
لکن خیر ترکیبی است از «نخ و جیر» و جخت ایشان اینکه چون صیاد دام گمترد و دام بیکله گنجانشان چیز  
بتابعت هوای نفس از فراز هوا ، هوای نیش کشند و بر دام شنید و گرفتار آیند و جیر بجز نیست

### شعر

نخ کشش سپهی گلند جیر	گشت چو گنجنک بامی ایز
تا گمر آن دام ز جابر گشت	نماد ز دل بر کشد و پر زند
نخت شود بر همه اعضای	لیکت نخ از فرط تقلای
رُلف تو آن رشته عشق دام	من پرده مصیر تو گنجنک خام
رشته رغت نتوان گشت	قلب ، که بر دام محبت نشد

گر و هی دیگر توجیه نخیر، بوجی دیگر کرده و گویند که صنیادان نخشن حرجه  
چوبی دوشاخ بوده که حیر و کفه بران اسوار داشته و سنگریزه بجانب صید پتاب یکیده اند و همچنان  
ایشان پن اشعار است که در شاهست آمده عرب شاهی آمده .

### شعر

بُرْتَيْدِ ازْبَيْشِ چُوبِ دُوشَاخ	چ شهزاده سکم شد در ان سکلاخ
دَآوَرْذَازَآنِ، دُوجِيرْمَلْه	پس آنکه ز ج را ب مکوبدند
بَرَآنِ شَاخَابَتْ بَرَآنِ شِيرَا	کی نخ بی اور د آن هر دو چر
پس آنکه در آن داد یکی فسته	بر آن بر ، یکی کفه کرد اسْتَوَا
بَجْكَلِ بَرِيْصِيدَشَدْ پَدْلَان	چ آماده گردید سیسه و کمان
کِيْ آتَشْ اَزْرَختْ چُونْ فَنْ بَرْ	غَزْهَهْ لَيْ بَلَانْ تَيْزَهْ پَدْلَنْ
فَسْهْ دَخَانْ دَرْخَالَنْ خَوْدَرْدَهْ	بر آتش دل صید ب ریان نمود

و نخیر د مج باز قام فرا دان است .

نخشت نخیر نیاپان مالوس باشد که کینه مریده ف کنده از گرده و میشه

نیا نید هچ پانکه عرفه مود :

## قطعه

مرید خری گرچنگ او هاد  
 چش بان در بغل نه سند را  
 نصد ملک شش گل زیکوت رات آ  
 که تشخیص نه پز خوب بدرا  
 دو دیگر از اقام نجح پر تختیم دل است آن چنان باشد که زن بخمام رفاقت باد و دل آن  
 اندازه و خوشین بجهت بسیار و بدان نیزه که نصفیش بر بخار فرو آده است سر بر قویت تمام  
 بر میین پیار بچون خاند و دست بگیریان کشد حسپین همانگر از جیاست مردانش گزینی نهیت پنجم کم  
 استوار بسویی ای شتابد و لطیفه خواند و دیده گرم کند و ترانه ای چند از جنت مد هشت و مجاہت  
 زبان اند و چنان داد و متینه هم تا خبر دی ، نرم زنگت گلگنگ او کند و تیسیه مرگان از گان  
 ابر و این بدل می زند حسله تحقیق شرگردان اندازه و خواسته می برآورد . شاعر فریا :

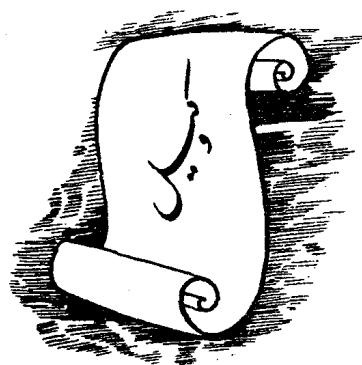
## شعر

دوش د کوچ گذشت از برین	ما هر د دختر کی مت و ملک
ابروان سینش ، همچو گان	قا مش ، چو کی تیسیه گنگ
کیفی هنگه بصد ناز بدش	شیک و خوش فرم و طریف و خوش
کشم ای قافل سالار ، مران	کزپی قافل داری خرگنگ ا

سرگردانه و بیک طشنه ذنگا  
هرستیم یکسره بربود زنگ

خو من عُسُرِ مرداد بیاد

شیشه صبر مرآکوفت بگن



این قطعه اشاره به نمایندگان مجلس است که آنان را به رای  
موکلان نیاز است و درست بودند و قشان دراز.

... چنین گوید صمصادم بن شیری خورقندی رضی تند عز که چون به پلا  
 پارسیان دادم او اخراجی بود . بکار دنسر و ای سکن گزیدم و با مدارا که سمند اشاب عرصه  
 پسرها چنگرفت از جست تاشای بد غمیت آواز کردم و چون بچار سوق رسیدم خواجه  
 دیکل لنفس ادیدم که باستای تمام عهی گذرد مرادل از دیدار او شادمان گشت لاجرم با گذب  
 دی زدم و بجانب خویشتنش فراخانم دی چنانکه با گفت من بشنید رو بگردانید با شف تمام  
 بسوی من شافت . معافعت کردیم و معانقت نمودیم . از حالت پارسیم و بسب قامته  
 خاتما کردم . خواجه گاهی با طراف اکنده و گفت خاموش که مراد کالت پارسیان دادم شهواری  
 ایشان پن یار کشیده و از یاد و را گنده است نفا خوش باینندی پنخ داده شم :

نصراع : خاست ، آنحضری چون شروع کند .

### بیت

دای برانگه تو بیایه دلکشی شی  
 سگم شود هر که در این راه دلکشی شی

گفت ای خواجه چین که تو گوئی نیت چهار سیان کن و مانش نمایند و میارای  
تیز نمایند . ایناگ کنیش دکل از طریق هوس کنند و نیکت و بد و بی بیده نگیرند ، رائی عزیز بهای  
پیزی بعنده و شد و بی تیزان بر کرسی دکالت نشانند . مگر شنیده ای که لغه اند :

### اطعه

تو زر بخش و سر کنیه کرم شلن  
که بند کان حشد اند کان بیم و زدن  
تو ان جشن می بکیت تهدان هزاران  
بپر بگرده اهل وطن که بجزنه  
کشم گذاف مگوی دراه بمالغت پوی که پارسیان عقل داده ، دیجان بردا  
و بحزم و خرد مشتره .

### رباعی

حائل نه در آیه بی پاد سری  
هر گز نند و کیلخ دچون تو خری  
تو دشمن مجلسی تو لوت طنی  
تو آفت کشوری تو خصم شیری  
چنانکه اقصان خی نرم دکیلان است مراحم بد گرفت و برجش و خودنم  
تبشی دگفت :

اگر کرم کنی قدم رنج داری هم اکون ان را مجسمی هم و بلاهست این قم بتوع خضر

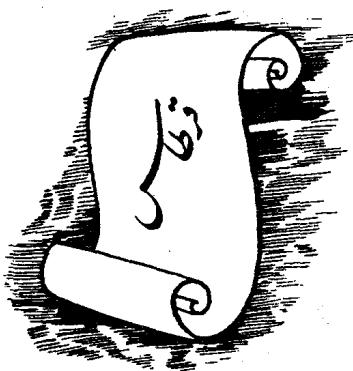
دارم تا بدانی که نادانسته سخنگش ام دسواری این طایفه را صعبی نمیست.

گشتم انجوایجه وقت تگفت است و پائی شایعت گذشت همان یکه دستنم از بر  
بداری بحال خویشمند گذاری که مردم خوب میدارند گذاری بحال نمیست. از بزرگ نمایو شد که فت  
هر چند غایت بهاجت و نهایت فاخت است و یکت اگر با بدنه الغت پیشین میادن یعنی خشم  
فرمائی بهمه عصمر پاگذر خویشمند کرد و باشی :

تبتکنان این عیشه بگوی فرو خاندم و سرخوش کردم.

### قطعه

کاشانه خود مجلس شورا کردی	گیرم که هنوز اراده پدر کردی
خود را بیکی دو محض دزد کردی	زینکار چه حاصل که چو لب بگردی



«قطاس» طنزی است بر کاغذ بازی ادارات و هنر  
بی مصرف ای آن شاعر اکد تاریخ و قایق کو ناگون را به حرف  
ای جد و بیدل نظر نمی شنید و بین شن القمر، گردان ایرانی بیکند.

... و قرطاس بزدن کریاس اند لغت کا خدا را گویند و جمع آن بقرطاسین بیندزو  
 و چه تئیه آن گشاند که تختین گل که تسبیه قرطاس کر د مولانا منحروالدین ابو بکر باونجاني هرزوی  
 بود و او سیکردی بدبغاایت تیربوزش که د جامع د محافل مسخرکی پیشه کرده و با حرکات غریبه و عجیب  
 رود و آند ردل خصازنگذاشتی . هنار ابادادی مولانا غسل و اجب آمد و بگرمابشد . حاضرین در  
 گبرقند و طاس تماش نزیر پانی هاده کف کوبهیا کردن . مولانا را از مشاهده این احوال فرسته و در کرامه  
 د خسته ای برفت و همان بر زیر طاس بر قص پرداخت و یکت از انجا که واجب الوجود را مشیت خود  
 بر زیر محض نیست مولانا اقرار کر چکلید و چنان مستظران بیقرار ، بر صد اگر که با گلریتین گرفت همچو  
 یز شست و د که اندیشه تئیه کا خدا شمع برآفاد و بر آن شدم تا چیزی بسپیدی نیوار ، از جست پیرت  
 کتابت تعبیه کند و صنعت تحریر بکمال رساند ، حال از فراز طاس بر حیثت و فوطه (۱) گشود  
 خصاب بشست و دیوانه و ار راه کاشانه پیش کفت و مردیست که مولانا حمل شبانه روز پیمان را

و ظاهراً نخود تا بهتِ عقل و جودتِ طبع با نقص فسته طاس معقی آمد و تینه آن بحسب آن قرک بر طا  
زیخته بود قرطاس نهاد و از آن راه شروعی فراوان فراچنگ آورد و بقیه عشیره از رو اپردا.

### قطعه

نه که بر زبر طاس در فرایان  
هو می‌صنعت قی طاس کرد و کاخ خدا  
سکند آینه ز آزوی دجسیان  
که زنگ جل آهنیه دون پردا  
گردی دتینه فوق احلاف کرده و بر اینکه مولانا بر طاس ق مذاه بیل با سر طا  
دست افان گشت و محبت ایشان رباعی زیراست :

### رباعی

قر با سر طاس داد و باریش نیا  
در شصده بجهی همان هر چهار  
هر کس فسته او بدیدند گفت  
لا حول ولا قوه الا باه  
و در مجاز قرطاس بازی کنیه از رسامح است و علی ادارات و دوازده زیرستان  
که در آن شتابی نیست قرطاس بازی گویند .



این قطعه، طرزی بر ارشیز زمان و حیلهٔ نان است

... و ماتیک بروزن تا جیک . سرخ عصری را کویند که زمان از جت آرای خواست  
 و قرونی جال بر لب کشید گلگونی آن صدقان کشند و در وجه تجربه آن تعابید مقاومت است گردد  
 کویند که ماتیک « ماریک » بوده و تیک یا مله خود در لغت جزو و قطعه را گویند و نیمه کی او  
 اینکه دلبران را همایی بیب در اسرائیلی بین عصر سُرخ فام ، چنان قطعاتی از ماد نموده اگر  
 دیگران این قول را چنان اعتباری نیست .

### قطعه

ماتیک بدب ده است ولب کرد و چو	ماری که بجا بی ستم بکاشن گشت
خوشبخت یکند در نهان خانه عیش	هصجهت این مار ، بشام و حرام
فرقد و گیر ماتیک را تکریسی از « ماه - تیک » دانند و تیک مخفف تیک است	
و پنین گردید که استعمال این شنی و جا هست گلرخان بکمال رساند و هر رشت روی دینظر کرب	
بین عصر حمراء بسیار یاد کرد هش سکوتوم و وجاهش حمل آید بداییک دنیار بشایه یکنه ماه جلوه گر شود .	

## رباعی

گرسمرد دلک و فرد مایکت بُو  
 هر رشت بچشم ما خین شیکت بُو  
 بس خسته خبر وی آراسته وضع  
 دیدیم و آز انجبله کی نیکت بُو  
 د استحال مایکت هنْتِقْ گوناگون است . منجده اگند چون خاهد لب را پچه  
 که هست کوچکتر نمایند و گشادی هان مسور دارند ، به سکام غشتن مایکت ، جوان آن معاف ننموده  
 به آکودن میان که خایت نمایند و از خواص این طریق اگند بان اسری را در انتظار ، غنچه تو ان بنود .

## قطعه

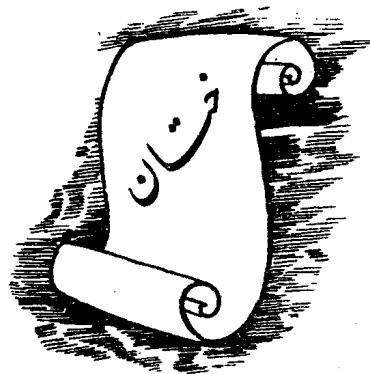
گر تو مایکت زین نمطه های  
 غنچه سازی دهان اغشته را  
 این دهان نمیت جان هن گاله (۱) .  
 د از خطرات مایکت است که چون نان گلایه با تو کج فستند به سکام و برس کناره ،  
 بگرد نست آیینه د بان اغشته بر بنا گوشت نند و بوسه گیرند و بی اگند ترا و قوف اند با کردن  
 د اخبار و مکحورت از آخوش خویش به کاشانه فرستند و همسرت بجان بند ازند و روزگار تیز  
 دارند . بر جایل است که در استوار چین آثار نهایت اهمام مبذول دارند و گوکبعتاً بحشین

(۱) گاله خوب‌чин اگوند .

پا نوی نگینند که صاحب اتفاقیل فرموده :

قطعه

چون شستی بازني، رخادرگردن یا کن	تازه تیکش، نماد داغ برگزد
در زبان وضع، تاد خاره فرستی پنجه	آنچه عشرت کرد همی از دل چنین شست



هُدْ فَشَانِيْ قَطْهَ ، اَنْ كَسَنْدَكَ بُوئِيْ اَزْتَعَالِمْ خَارِيْلَامْ  
بَرْزَهْ دُوْسْلَانِيْ رَاوَرَهَا كَرْدَنِ يَرْشَ وَرْمَدَنِ زَانْدَهْ پَهْشِيْسِيْ بَنْدَارَهْ !

... ذهان بروزگان اند نفت خستنگ کردن را گویند و آن چنان است که درین  
 جمله از عضویت همان برگیرید و غصه و از شرس ایکار گشته و آن خود سنتی است مسلیمین<sup>(۱)</sup>. و چون اینها فکا  
 بیدین از هنرمندان کیش میین گردد باید که نخست بزیور خانش مغلی دارند تا تخلی از افراط در ایست الای  
 اوقد هنرمند شاعر فرماید :

### شعر

بفرموده دلگش را بیدرنگ	کشد تیغ دلگش خود بمنگ
پس آنگاه ، آن محمد بدشما	بنحو ایام و برگشتنش از پا از را
ز سوراخ تا پو (۱) در آورد حیبت	نمای عضو آن مرد بیدین بست
به دلگش گهنا ، که هان بین	رسنبه آنچه داری تھا ، بیغ
چودلگ ، آن عضو را بمنه	مُجِّ پای او بست با پیغمه
.....	.....

(۱) تا پو محمره بزرگ را گویند.

کیل لذت ، بستش بین آستا  
مسجدان شد و رفت زبان کار  
و تقیم خان بر دو گونه کرده اند نخست خان صبحی که شرح آن به کورا هاد و دیگر  
خان مخصوص که تحقیقت ، بر میدن بواسته باشد !  
واز فوائد خان صبحی اگه چون مسلکی را و نفر پیدا و از شریعت خویش معرفت شود  
بسیار نفع می گیرد کس از کفار ، پژوهی خواهد کرد که خلاف کفار ، که هر زمان اشان پر قدرند  
و مراد جلت با خاتمه مسلک میراست .

### بیت

باختنه بی کافر ندیق شدت  
بیچاره مسلمان ، که زوید گرفت  
و در وجه تئینه خان ، گویند که نخستین باز بسیار این نیت در سر زمین ختن نهاد  
و از آن پاماش بگیر بلا و بار مضان بردند .

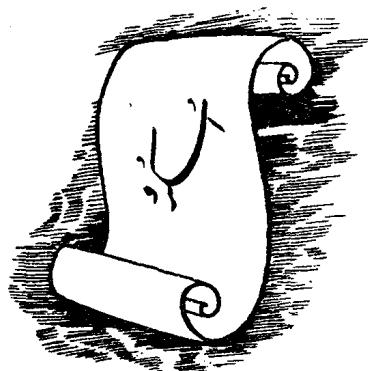
### بیت

کس ابرد از سر ہوش فطن  
زیره بکران نخستان ختن  
گروهی ، مسلمانی را دخناب پیش و خان پیش دانسته و ازین کیش ارجمند  
محصر کنایت کرده اند غافل از آنکه شاعر نه موذ :

## قطعه

نه هر که ختنه پریف و یش بنت حنا  
 توان شُرد زبون پر و ملکش  
 جمال کعبه اکت از دور جلوه مید

تو بخیر، شده سرگشته دُغْنیش



طتری است بر بیخوارگی زاهدان سالوس که در آن پستگردی  
زورمندان دشار آنان بر طبقه محکم و مینیز اشارت رفده است .

... دا سکر و بروز نوش فرو آلتی است که بعد از عصارة اثمار پرور

گشته و شیره بذورات برآورده آن چنانست که جسم نظر در تکنای صفات نهند و پولاد بران  
فرشته و دسته بشاید و تاسی بگردش آنده و چنانچه اوست دهنده تا عصارة ، از زیج فردیکه  
در لادون گلین جمع آید .

در درجه تئیه اسکر و چین گویند که اسکر و شققی است از مصدر «سکر» و گرد:

لغت متی را گویند و داستانی که آورده ایکه مفتخع الملکت الی را با شیخ مرودالدین امام آمده  
نهان تقاری ما لا کلام بود بدانیار یک تخلی دیدار وی نیارستی اسلام گهارش نتوانستی چه امام  
با همه ایام طبیعتی ناپاک و نهادی آلوده بود .

### قطعه

گرامست پدل باری بخوارگشت  
وطی شرم عاشن تو مجده بیست  
که زریش ته ، دل مسلم و کافریش آیی  
ریش بر اش و زینه تصفیه بی

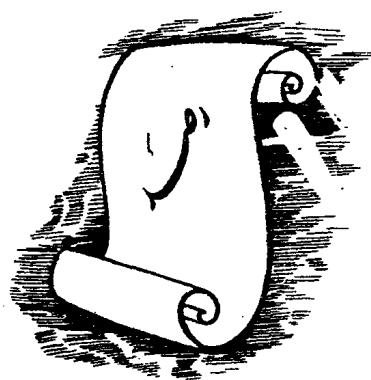
رُوزْمَنْتْسْتَقْلُوكْلَكْ، خوانِلار بخواست و خوانی زگین بایاست و اراد آن باهه  
 مرد فلک که از پدر بارت برد و بود برخوان نهاد و جماعت گلایان بخوب طلبیده مراثیان گفتک  
 شاد دیگر حججه بشنید و مخواه کی این سالوس که بناتخ عوی امامت همی کند معانیه بگردید آنگاه که  
 بطلب مژوار الدین امام و متساود از سلطنهش برخوان شاید و سینه مرعش به پیش نهاد و خدام را  
 باشارت چین فرمود :

« أَسْكُرْ وَاهْذ الْأَمَام الرَّنْدِيقَ الْحَسَنَ بَشَكْرَاً »

اعنی است کنید این امام بدین اسیکورین است کرد فنی .  
 و از آن پس ، نام آن دستگاه ، اسکر و نهادند . و در مجاز اطلاق اسکر بجهوتی  
 کند که رجیس بران دفعه اند و نانه آب ایشان بازگیرد و غیرت و حیثیان در گنجایی هزار و هجده  
 پر و ان کشید چنانکه شاعر فرنی است :

### قطعه

دولت بی عتبار و شیخ زیگا	غیرت ملت ب اسکر و بکشیده
مرد و بسیروح کی کند سر پیگا	جبش و کوشش ، مارچیم از نعم



کنیات این طبق موجه کنی است که با پسید کردن  
فروع از اصول باز نمایند و زیان نیزند.

... و رصد بر وزن حدم اذر لغت مراقبت منظور را گویند و آن چنانست که هنر  
دیگران شنیده و دیده بزم طلوب ارد و حواس، بر آن گذاشت و بهنگام فرصت نیت خوشن برآوردند.

### قطعه

رصد کردم بر آن دلدار عزیزی  
به چادر رفت و آخر در در شی  
الهی ای جاپ آتش بگیری  
که یارم هر کس زده شتا چادی  
و اطلاق رصد خانه بر کسی نگاه کند و تخت آن جایگاه اختر شماران گویند که دن  
شینند و کوکب بشید که گیرند و طالع حبسند از ظلام آمیزه بروند کشد او ضاع و احوال نکت مت  
روشند ازند و چنین جایگاه رازیح نیز گفته اند.

### حکایت

نمیخواست کوکب بیندیریت مُعلقی و سردا بیزیج با همروایی در آینحیت چنانکه هر  
فراغت یافتد معلم تختیم گفت:

« تراکه شخص میخ میکردی در جوار چه گذشت؟ »

گفت محل دُمشتری هست اش نشد اما

کروهی رصد را باسین نویند و تیمه آن چنین کند که خوشبختیین لئے نزدیک  
آنهم تعیین نماییح کرد شیخ نجم الدین ابو بکر زندیق بود که چاهی عین بردا من جل حضرت کرد  
و پنجاه بالا فروشد و در آن شرف فاطمه بنت اکبر پرداخت قضا اراده خواجہ داد و فرمایش  
بعضه دید روی برس رخاچ آمد و در آن فرار شد خارده گفت :

یا شیخ چاه تو بآب سد میزد؟

شیخ با هنگفت ضعیف پاسخ خسین فرمود :

« سد... سد... »

دار آن پنجم آن جایگاه رسخانه نهادند و در محاجر جسنه باز رکمان بیایان  
و دیوانیان بی وجدان رانیز رصد خانه گویند چه اینان نیز هستم و ارکین کند و دیده ام طاری  
مرا جین و زندگینه آنان سنبکت دارند.



این قطعه در خود گذاری و غریب نوازی شیرازیان بوشته شده.

... و امالي فارس بحصت غریب روپی بنا پایه است که چون یعنی دی بهیان نهد و از دروازه بدرو  
 آید فی الحال بگان برگردش جمع آیند و در ترتیب رفاهش متفق شوند. این حشیبه که کنیش  
 دارند بی پرس نام زر خام دهند و صرف مقام احرازم نمایند، بنده خاشع اند و عبد خاضع، دیه  
 نادیده گیرند و تبرکاری عالی هیچ شمرند، تایش پوره و نوازش بایته کارایشان است.

### شعر

«آنگو بغیر ساخته خدین باز نظر گفند»

لبسته سو، ساقه ها از نظر گفند

ظرف های نیسم کرد و غاشش نه گفند»<sup>(۱)</sup>

هر بیشتر که آدمش اند سرا، لطف

گویند این قم را توجه بحال تجاسراز دیگر اقام میشی است مجتب بکیان گشته  
 علوفت بی پایان نمایند بدان هر تکه که هر ناکش که برایشان گماشتند آید خویش تنگ نمایند و تو اوضاع آنان  
 هر اس نپاره. این گوش آوانی<sup>(۲)</sup> سیمین فرسته آن گوش آغازی شیرین خواهد. کی دمحکش  
 نیز شنید که ترا مرتب رفع است دیگری دخترش دام برمیان ورد که رایت لطفی شیع. لغرض که را کرد

هر اش تحسین کویند و باز نمایند معاشر بسیار ساند تا مبارکه حقیقت امر را دی شنیده باشد  
و اندیشه های خطرناکش در سر اتفاق دخود را دین هنگام است که پرندگان سازده ها سازده و خاندگان بزرگ  
و گویند با چنین حال ، باز این قوم شریف دست از میانداری ندارند عذر نهاده و نخواهند  
از هستیشان بآقطع سازد و برخاک هلاکشان اندازد .

### شعر

اگر وقت نصیحت یک جانه ای چیزی نباشد	کا عذر از مال مدم کامن باشد
بلعجب از میانداری قومی خیل	خویش اگر باخت تا پکانه از پر کرد



این قطعه، طنزی است برداشت‌شده و جمله‌گری شنیده.

... و ملائی بردن زنجانی تراشند و تبرنده موی را کویند و با باشکه ازان از  
سر و کنند و تینه آن عجایب سیار است گرددی از این این این این این این  
راه داشته اند . شاعر فرماید :

### بیت

مَرْدِ سِرْكَلِ اِيُوتْ مِنْ عَالَىٰ  
چَسْدَانَ كَنْتَ كَوْنِي نَانْ بَخُورْ كَلَا  
فَرْدَهْ كِيرْ سِلَانِي رَادْهَلْ سِلَانِي دَانْتَهْ كَوْنِيدْ كَيْلَانْ عَلَيْهِ تَلَامَ رَاجْتَهْ بَرْلَا<sup>۱</sup>  
موی اپای بودی که یک موی از جلت مد او بر رأس دی افتد نشدی .

### مشنوی

بزیور سرد سینه ارتستی	سیمان ، چار خواب بختی
آبا حوله و تینه و صابون و گشت	کی سر تراش آمدی پدر گشت
سر پادشاه حاضری خوب زم	به زمی زدی فشنجه چهار گشم

پس آنکاه بازیست آبد  
ستردی زسر، موی آن شیرا  
بدان که طنعت آن اسپاک  
دشید چون اخترتی بناک  
زمرة دیگر سلامی را نمی‌سلامی گرفته و گویند که سلامی کردن تعجبت شنیست می‌شین  
از جست گذاردن عمامه، چه بر روش نایر اشیده خلیه دستا معتبر بولن غایه .

### قطعه

دستدار بزرداری پیر استادی  
تبیح بلف بر هر کوچه دارا  
مالو پس دریا مردم دانان غیره  
جماعت دیگر با آتوال مکوره خالعند و داشتی که جمعت تیرخویش کنند بند خنثیں کش که تعییره  
کرد آئین سردن محییان آورد مانی نقاش بود که بسب این جمل که در پیش از شیوه  
کسان پایی خودی قضاوار ذری فرستاده پاچین هزار سلطان اندرآمد و از مشا بهه روئی داشت که شیوه  
گشته گران است داد و گفایت آن تبعه باز پرسید . فریبی تو فش نه بان نه این داشتچی کفت  
لا ادری یا اخی سل مانی . اعنایی باد سوکن در این بدانی  
چهرا و قوی نیست . و ازان پن نام آن جرم سلامی نهادند . و از عجائب این عصیانکارانه  
چیره دست که بی پیچ قیح و اسره رؤیی خلائق برآشند و هستی آنان محبی نند .



این طبع، تقلید از نایاب نویسان کُن نگاشته شده.

... و آن مرغی است اشوار که در اش لانگیرد و در جهه به سیل ماند و می اود  
 است بینین میار عشق و جه نمیان آن بزعم بعض انسان یکند مسند و صل (سکم اند) بوده اند و مخفف  
 اند و مانند و نمیان این بزغم بسند را آنچه است که و اند که هر که از حکم و دسوم و اخواه، اند و میان  
 دی خرد و حال بر جای سر شود. فرقه دیگر مسند را بابت فرزندی بهایش (ثمن اور) داشت اگر  
 صاحب تفصیل با او اهل نموده مخالف است که و مدعی است که مسند را نام (مسند و اور) بوده و آن  
 نام خود بر آن بزغم نماده است و یقین است آن چنانکه اور حسین است :

... مراد زیر باز، هوس دیدار این بزغم دیگر مسند و قدر توایخ و قصص خانه بزم  
 کنون علیه السلام به کلام طفان جستی و، ازین بزغم از جمل قاف با خود پیغیمه بوده بود. ناجا  
 سفر ساز کردم و مرحل و معاد زد و ششم و خیشتن از جست صید طاری بامن حیل سانید و  
 بعله بر آدم و آتشی گران برآورد و ششم و آدم کمتردم و اگرچه چند برسم داند آن بخیستم اخنا  
 دام در دست با بطایار رسیدن مسند را دیگر نشتم.

چندانکه پاس از شب گذاشت ، سمجیعن عسیریوی زکوه برآمد و اندر پی آن  
مندر استخوار ، بر فراز آتش طیران گرفت من چندان بصیر شدم ناطیر از طیران باز استیاد بدها  
اخذ شیخ فام بر ام فرو آمد و جناب آتش بنقار گرفت و تناول آغازید . و حال شده ام بکشیدم  
اینجوی میقید داشتم . مردگان چیزی چند از سر تهدید بر شید بلایا که کوه بلزه در داد و خوا  
از آتش برخاسته یکت غلائش از دست گذاشت و بظرفه لعین ریشت می فرمدم و این بیخ گذرنم

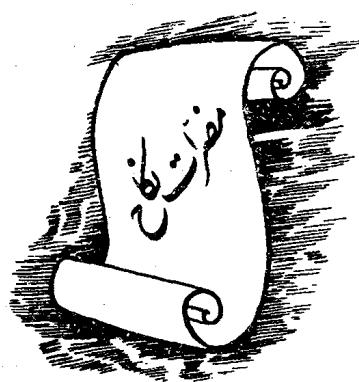
### بیت

تر آخربدم افکن این زرمه هجدها  
چین گیرید صیمان ، تباها مند  
صید چندانکه باست خلاص کوشید میقید نیشاو لاجرم تن بقصاد داد و سرسلیم و ضایا پیش  
او رد و ملها چنانکه بر زیر وی بدم از زمین برکنده آهنگ بلا نمود و چندان افع گرفت که کره اضم  
با آنمه عرض و طول در نظر بدرستی گردکان نمود و با قوص خوشیدم فاصله بس اندک افاده بدانایه  
که بیم آن رفتی که از تابش ششم تن هلاکت او فتد . من حال حلیتی ندشیدم و انگلی چند از آن  
خوبی پولادین که با خود داشتم بسیرون کشیده از متعال حشم طیزین افکدم .  
مرعکت نادان هر دویت اخگر ، کره آثاب گذاشت و صیفر زمان از دنبال آن  
را نهیش گفت بلایا که شهر بغاوم در نظر عیان کشت و سقوط آن آتش کرد راه داشته بودم دلجه

بدیم . با جله بین حیت بر ساحلِ جلد فرد آدم و مارِ مرغ درست ، همان پایکاه حسنه ما شدم آن صید کوچک ، حدیه وی داشتم و این بایت خواند گرفتم .

### شعر

بر توحش او نگارِ عادل و دانا	هی نودم من این سخند زنگز
اوچ ازین خاکدان گنبده خدا	بوکه پشت شوی سواره گیری
حسر لذ ملک خود به تو ده غبرا	یحف بود چون تو کامکار خدیوی
تات رساند خود از شری بر ثرا	خیز و بزر آر این نمک سبکت پی
خیف از مشاهده آن مرغ شادمان گشت و نام وی پرید من از بخت که در بیکنگان	
و سخنوار یافه بودم صفت وی تحقیف کردم و نام سخن در بران نهادم .»	
و در بخار طلاق سخندر به شجاع و شیرد لان کنند که از پیچ طبیه نهادند خوشنیان با	
	زند و سربست دی قم را به جانبازی ایستند .



این طبع پیشیوه داتا نسرا فتیدم کاشته شده

کشت  
... و دیگر از امور معموره که ارکتاب می‌ان مورد شخمن بسته و این است مان  
نمودن باشد که آزادی کرد و رست بالین و درین بحاصل و گنوی بخت شده دیگر مترب و بودن می‌دخته  
ازین مراسلات بیشتر نکاشته اند که آنها رساله ایت بیان الاعراف فی عوایق الشنا  
بخدمه صاحب الشفایل که هم اکنون قبیل از آن آورده شود :

« ... در آستان که به بعد ادم مقام بود روزی بعزم تفتح بر ساحل دجله همچا

داین ایات مناسب خال خدی گفتم :

### شعر

درین از جانی که بی زن گذشت	به اندوه و انفس و شیون گذشت
درین که تا دیده به هم ندم	جانی چو برقم ز حسنه من گذشت
بر آن روزگاران شیرین بود	که بر چید و امانی از من گذشت
مشیره ، بر ناگرفته هنوز	مرا روز چون شام بیشه نگذشت

مر از خواندن این بایت اشک تحیر از دیده روان بگاه پند استم خری  
 بر دستارم خاد فی الحال دست مبارگ رفم و چون نیک نظر کردم از آب ب ناش ترا فشم با چار از پی چنین  
 غلت سر بر فراز داشتم . یاللعلج ! زیباد ختری دیدم در غرفه ایستاده ، که از ظاهر حال من عجیبید  
 مر از شاپدۀ آن ماه پنکیک بسیاره دل از دست بفت و تو ان سلگ دید . و جانشان خانه وی شدم  
 چون از خانه خدا باز پریدم داشتم که آن سرای زرگار از آن حسنه خیز نمان رضی الله عنہ است .  
 هم شب نخشم و دیگر روز که خسرو خاد سراز کوه سار مشرق برداشت انجت خانگی  
 آن حسنم آهنگ بارگاه خلافت کردم .

خلیفه را گره برآوران و آنگشت بندان بود .  
 چنانکه در انظر بمن اشادگانی حین فرا پیش آمد و دستم بگرفت و ملاطفه قلم رخت  
 بر او نگفت نشاید و بارگاه از بارگاه همیان بپرداخت و گفت :  
 خوش بجای آمدی چه مر از دیر باز نمکی است که حلال آن خیز تو نیاید . بمن حال سر بریم  
 زین سوده عرض کردم یا امیر المؤمنین چرا خیز فرمائی بدیده نهست ارم . فرمود بدان اعیان حب اشیا  
 که مراد سر اچ حرم ذخیر نیک احترمی است که زمان نکاخش فراسیده و خواه کلهن جگر کو شربوئی نام  
 وجیه راز یوسف و علیم راز افلاطون که تشریت وی بذند و در اراضی مُرغبات وی خانه تهمامی از

هم‌کنون برتواست که از بزرگان پنهاد، را در مردمی پن‌ضفات بگزینی، چنانی تو صائبات و حکمت قطبی  
من حال دامن فرست کر شده‌کشم ما امیر المؤمنین! عجب از تو دارم که چون می‌دربابش  
داری و دگر نیش داده‌ایت تو خال طائف است؟

پور شناخواست و فوسم‌خورد و همان‌دم فرمان! او تا بلده بعد این‌سند و منانی  
ما را بشادمانی نشند.

چند ما هی بزیاد که دخت خلیفه سرخود سری گرفت جان می‌نجد و اشت. با چکمه و دیگر  
دیشندخوی و رشروی بجانب من هی آید چند اگه بزرد یک رسید چین جرسین انگنه گفت:  
«سراان قسم را دیگر روز دخایج بلده‌وای سبقت و رای است، خواهیم کرد این امر شارکت نانی  
و گوی سبقت از هکان بربانی!» من از امثال را شنیده‌کشم امی ن طبیعی عتاب پوشی نمی‌نمی‌زیست  
مگویی که مراد امر مو اری قیز ام ازی کلترین و فی نیت پس از حل سلم نمیری.

### مصراع

یف العتم است اگذ این هر دوگز<sup>(۱)</sup>

وی چند اگه لشار من شنید و امانع منش تیگیز شت بخوشت برخاست و دگری بازم او خست

(۱) یف العتم گی از جانی‌ای هروف بکه دشیز عده زیادی از فاحده را برسید سیاوش و سهوم و محمد دم نمی‌زد.

و سر، نقرم بضریت نلیسن بود من گرفت ناگزیر از سر ایش بر کردم و شباهنگان از زیم بایست خلا  
راه سفر گرفتم و این ایام آرام آران مان باید است :

### شعر

ازین پس نه مردم اگر زن بگیرم	که هر روز در خانه شیون بگیرم
چه حاجت که خرد صفت جان بگیرم	پل مفسر دلدار از من بگیرم
بی اژدم خواسته اید بدان	که یاری منافق، بد من بگیرم
من از هسل فضلم، نیام کتن	چو مردان جگنی، بی چشم بگیرم
سپرده کفت و خود بر سر گذازم	بکف نیزه، بسان قارن بگیرم



کنایات این قطعه متوجه الوضعنی است که با تغیر دادم  
 گروت و عنان و تمام مکیدن خون ملت می پردازد.

...و زال بروزن خالوسیاه کرمی است از خاندان خراطین که غریش نبگافی  
 آب زنگنه می‌است. دشیز را غریش کند و بر ساده مرطوب کیان یعنی چید و تندیه آن چنین باشد  
 که سپوح غصه کشیره اشجار بخود کشید بر جواح و عضله، بهائمه شیند و خرطوم در جلد آنان برد و آن  
 آن دماغه که مرآنرا در شاهین جاریت سده جمع نماید و این حیوان ادب طبابت مقامی خاص است  
 چه که بر جای فصد از شیوه فضاده وی بجهة که رنده خون راند بعابر بخرطوم آن خونخوار پرسند  
 چاکله شاعرفیه :

### حکایت

شندیدم که تجاج را برد و	تی گشت عارض ٹائیشند
بجفشه با اوی حسکیمان سهر	که این در در رایست و دهان پیش
من گشت از لاعنه هی پخود ک	سرش عاری از موشد و کله پک
دانش کف آورده میره نفس	لبش مو در آورد از پیش میں پا!

بِرَآورَدِ از دُرَدِ فَسْمَيَا دَا  
 كَه آردِ حَيْكَمِي از آنِ مَرْزَوْبَوم  
 پَرْشَكِ از دَرَآمدِ بَهْ دَرْبَارِ شَه  
 تَوَانَمِ زَوَودِ از تَمَكْتِ بَعْضِ  
 دَرَازِ دَسِيَا وَلَكْفَتِ وَلَبَنَا  
 بَيْدَاخْتِ بَرْكَرَدِنِ يَادِ شَاه  
 كَه از جَانِ ما بَرْكَشِيدِي مَا  
 قَوِيْ سَيْكَدِ وَشَادِ وَچَالَاكِ شَد  
 دَدِ وَجَهِ تَسْمِيَهِ اينِ جَانُورِ بهْ زَالِوْگُونِيدِ تَخْتَيَنِ سَكَنِ كَه بَرْخَاصِ آنِ وَفْيَايَتِ بَلِ  
 پَرْسِتَمِ بُوكَه نَامِ خَودِ بَرَآنِ نَهَادِ وَأَرَآنِ بَعْدِ شَدِ اُثْرَكَشْتِ اسْعَانِ الْكَفْتَنَهِ.  
 موَلَانَا أَهْلَنِ زَالِوْگِيرِ فَرمَادِ :

### قطعه

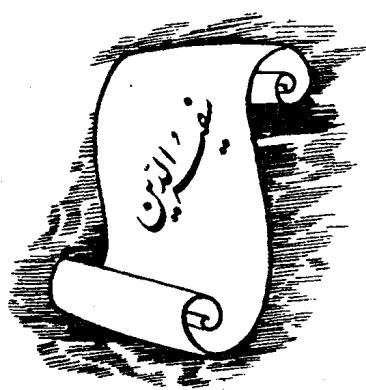
تَقِيمِ زَالِ بَهْ سَلَوانِ شَه  
 هَسَهْ قَوِيْ جَشَهْ قَهْرَمانِ شَه

هَرَكَه زَالِ بَهْ شَتِ كَوشِ خَتَه  
 هَرَكَه آيَشَنَهْ زَهْ سَكَنَزَفَيت

و در مجاز، طلاق زال و برگشتن کند که خون خلا قی برشکشند و تو میں و دمایان بیزی گیر و در مردم از  
دود ملک عجم از اینگونه کسان بسیار تو ای افت و غریب از آن یادیان قوم و همسران اعم شده.

### شعر

هزار که در قصدِ تو ز الوصتقا نه	ظاهر چو ملکت ، یکت بهه اهرمنا
خون تو بر زند بزیرگان ته زرمه	جان تو بگیرند بیغش تو رو نه
ظاهر چو بارند سرخ بخشد دل بخیز	باطن همسه چون در گمری با ذرا
گ ر زا بد و گ مفتی و گ شفنه و گ میر	گ خادم مشروه طه و گ که چا کر خانه
گ ر از پی احت ات حقوق تو و کلید	گ ر از پی در مانگیست راه هر نه
گ ر خانن ملکت و گ کی خادمت	گ ر گربه ذردند و گ کی شیر زیانه
گامی بجنا دشمن زیدند و گی سرمه	کامی بوفا هرسدم بجان فلانه
بر جان حسلا قی زده پچکال قیاد	در کشتین اباد و طرح پن سرطا
دی خانه ملت بترکشند و گمینه	تکلیف جاعت بزیسند و بجوا
زنمار ، که رائی تو باری چو کنید	زنمار ، که حق تو بیاطل نشانه
بر گر به عابد چ کنی تکیه هی پرسیه	کاین قوم جن اپیشه هماند همانه



این طبقه آشناهای است بر ماده یا یخ سرایان تذکره نویس

بنی  
... دیگر از شعراء آن عصر سفیه الدین محمد که ناگفتوی است که در دربار ایرانی  
سلطان خان غافل شاعری ارجمند و مرتبت بلند بود. جایش اداره لغات تالی احتمال شعراء و در طلاقت های  
شهر تهمعا، داشته اند. مرثیه و تاریخ را بعایت نمیکوشانند و طبقن کلام آن سیچ و فقیه پردازی.  
گویند حضرت از قبل اگاهی تمام بودی در روز و ماه و سال و فات زندگان بدنی و ادفات شریعت  
بگفتن تاریخ اجابت اصحاب مصروف اشی و غیربرانگه و طفولیت تاریخ حلت هویتن جنت  
و درست بجان زمان فات یافت آن تاریخ بیت :

### شعر

آه از میزرا سفیه الدین	که بشد روز بسده ماه رب
دو پنجاه و شصت صد از هجرت	گشت و اصل بست ماه رب
رفته از عسره حضرت تمام	صد و پنجاه سال غیر از شب
گفت تاریخ خویش بی کم دکات	شد سفیده از جان بدوی سب!

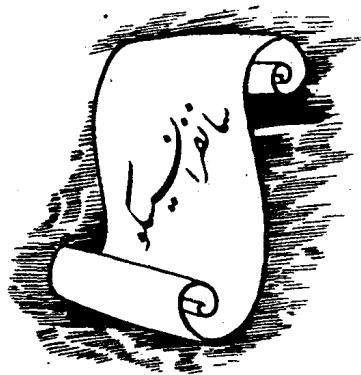
جایش ابا مرحوم سلطان الشُّعْشَة فخاری رفاقتی ملا کلام بود و دستاں پیش  
بجایت پیرین و دشین است .

کویند روزی نفیه الدین دمپھر سلطان این اشعار باحضور قیب فروخته :

### شعر

امیرا تو اندر جهان بی تیپی  
بجز رو نقش لشند مارم بمری  
تو شاهنی شاهان دیگر علات  
یان سلاطین تو کلنا کسیری  
هنوز ش اشعار پایان نرسیده بود سلطان الشعا بتعاب برخاست و متگزرن  
بردهان وی کو بید بدان کرد مدان عایش بچاک افاده آبیش زدید کان جاری گشت .  
خلمان بیان خیستند و آن در قیب درین از مکد مکر جد اخستند چنانکه  
امیر علت واقعه باز پر سید سلطان الشعا زین ادب بوسید و عرض کرد :  
یا امیر ! از حلم و دلکشتم که با آنها جارت ، سیاست این ساخت غرمائی ! آنها  
مصرع دوم و چارم مصتبه تکرار کرد و معنی (کلنا کسیر) بازگفت و (بمری) مصرب شانی را از بر  
تعییر بفشنیر کرد و دنیا ی غصب امیر سلطان آورد .  
امیر و حال فرمان او تما فیه الدین را بزمان انگذند و بخیگرنش بر پانی نهاده .

صاحب مذکره احتما، میتوانید که مولانا چنان در بند باند تاج  
بجان آفرین پسپرده چون زمان وی گشودند درود یوار از اشعار آبداروی (!) سیاه یابد.  
فتنته.



موضوع این طبع اجتماع دول، پس از جنگ جانی داشت

ضمناً چون نبی از (ابطال بزدی) در آن بیان آمده، از ذکر این

تعریف نگذیریم که نابرده یکی از حاج ایرانی بود که اندک زمانی پیش از تحریر

این طبع، از آنجست که سبب از دحام حاجیان و آسودگی هوا و تنفسی فرز

بهم خود را جال و خاک کعبه استفراغ کرد. پیشتر شخص مذکور سو، دکنی

مجرالاسود، گردان زده شد و بر قتل مجسم آن بزیان هست پاشا

جهاز، روابط سیاسی دولتین منقطع گردید.

... و سانفرانسیکو بروزان «رام زلام زمبو» طوف شهری است و از جدید که «فراسو» پیش تر ماید همی کشند و آزرا فاصله تا ساحل اندک است به این پایه که خروش این دنیب آنچه راه طلب میاه از امده روی آن توان شنید . و در تینه این بلده به «فراسو» جمهور عشقین بالاجاع عحیدت بیست که «فراسو» در محل «فراسکو» و فراسکو تحریری از «فرازکوه» بوده  
 جمعت ایشان ایکنه خشتن با که کشنه بخان را گذاردین سر زمین اهاد بنا داد ماسکن خوشی از جست از گزند بومیان بر فرازکوه نهادند و بتدریج آهگن نیش کردند و گویند که همس اکنون تجایی ای اماکن و میران بر فراز حسیل چوید است و هم داین سامان بد که به بگام زوال حبمان و هر همیت دشمن ای حیهان مرافق بخکاش خاستند و آنچن را استند و فرستاده ه فرست نهادند و صلح و صلاح جهان بچاره جویی نشستند .

صاحب تعالیل ادام اند بعاثه د آن آنچن حضور یافته و گفیت آن چنین آدُه :  
 در آن زمان که جدل حب منان بپاین گردید و یاران تیغت را غلبه کرده بگشتند همچنان

تجدید فراش دسر بود سر اپنے پیغمبر از پرتو این خانی نمود . از آنجا که استدران حادثه علام  
و قایع از جله و ظائف و فرائض هر طنخواه دل آگاه است بهمه روزه معاابر و محافل شدید و  
آن خبایر مثال ضرف هشت که می فشار ارزی جریده ای مصور مکف ثاد و قرائت آن مُتحل  
آنچنان تشریکیں کلخان سیمین بن بیارت داد ، چه مرقوم بود که هزار و یکصد هم پاره شده اند  
به موافقت و مجازیت فرستاد کان کرد خدمت بته نم .

### شعر

شونخ ، سکریب متنبم	می	بسته کم جمله پی دلبری
غنجپه دهان ، موی میان ، خنده رُ		چرب زبان ، نغزیان ، بزرگ
طُره سیه ، دیده کیه ، سینه با		خرمن گل ، مایه جان ، کان باز
دشمن دل نگرس خادویان		آفتیان لعل خنگویان

مراد گیک اُستیاق از قرائت این جهراچان بجوشید که دزمان قصد نفر کردم  
بار بر بادگی نسادم و از دار استلام بدشدم و اندر ہوا می مجازیت آن تعیکان طماز و مشاهت  
آن بلده جنت طراز بروجری سای طلب در نوشتم و از قاف بگذشم و جایقا و جایبا و دیگر بلا و مین  
دپی نسادم و بوقت آذان صبح از بجه بجه بخشی برآدم و بچنان باجسته دستار از دوازه فراز کوه

بدر و ن شدم و در غیر خانه ساحتی حل آفست اگهندم .

غلام بچاقم بپی آمد و پایم بثت و غبارم بگانید و اترم به مطلب درست ندادم  
بگشود و موشه ام بر غنی بسیند و دا باری قم از جست تضای حاجت به سر برآگذاشت .  
من دجال دو کانه گند اشتم و به بتر شدم و از کات طریق هابیج گیر نیادم  
و هماره ام یاد دل بران می تدم دخاطر بود .

### شعر

ماخ که گاهان در آن خوش جایگاه	دیده بر روزیایی شیرین داشتم
خنثه بودم رف و لذ خواب نداشتم	خیلی از خوبان ، بایین داشتم
بوسه بر رخسار «میو» منی دم	چکت اندز راه ف پروین داشتم
گاه ، با «نامهیه» از بالا کمیه	شادمان آهنگ پائین داشتم
گاه ، اندز بزرد شتی لا خنزیر	دست ، اندز دست یمین داشتم
طرف جو ، بربزنه ، زیرین بـ	راز گوئی ها با «نمرین» داشتم
دور از چشم چایون گاه کاه	با «پری» بزمی بائین داشتم
لطف «بدری» میگوشدم بـ	چنجه در آن راه ف پرین داشتم

غصب این میگزیدم لَكَنْ  
شهد از آن و شکر از این داشتم  
دیگر روز که به نیفر کمیته از جای برخاستم و شال چپیدم زیاد خترک دم بگو  
و بحرا م اند آمد و اخود لکاری از خبر نگفایان بود .

وی خدا نکد در قیاده من گزیست یه جمهوری خرد ، از گردن گرفت و فاوازن آن  
گبود و رجای آن بخیارت چهره من داشت . آنگاه سخن برداش و پیام حاکم مبد برین فروخته  
من حال دعوت حکومت اجابت کردم و از جبت تماشا با کالکاری که در صطب غریجانه از طارم پیش  
بجا گذاشت چشمیان شدم حکومت خواست در برصدد نشانید دیری بر نیامد که حاجب پذه دیگر گرفت  
و ذرود فرستاد کان دولت گزید کان اعم علام داشت من در حال خاستم و چنان شدین  
تیزین بخاشدم .

نماینده هند بر پیش نماینده چین بر طبق و نماینده عرب بهتر و نماینده عجم رجای  
و نماینده افغان بر آسره و نماینده جشی بر شتر منغ و نماینده رنجک بر بری و نماینده افغانی بر خود  
و نماینده دمشق بر غفاری و نماینده مصر بر جماز و نماینده ارس بر سوره و نماینده اگریز بر ہودی  
از طلای ناب که چهار ہند و یونانی خیف و غریائی دو قسیمی کشیدند بدروان شدند !  
حاکم بپیش رفت و صورت هگان بوسیله تساوی جلوس کرد آنگاه بر چار پاییشد

و خلاطه ای بینی و نرسینه صلح و صفا سرا دادند که لوئیسا کرد . همکان اب تبریم شدند و نماینده سعدی را چنان خنده درگرفت که جمهور ابوطالب بزیر دش از جستار میان اثاد خداوند خلاطه پایان یافت و مجلس شورای حاکم گفت برهم کوفت و باشارت دی از اراده پرده ای سرخ غلامانی خنده پیش شناخته و طبق هابرسیم بر زمین ندادند حاکم آشیان بر تماقت و دست و طبق بود و هر یک را چنین فراخوازی از عرضه داشت .

به نماینده چین و افرو و به نماینده جشن ناخن کیر و به نماینده عرب چابون به نماینده افزون سرخاب به نماینده هند استره (۱) و به نماینده عجم تسبیح و به نماینده اگریز صندوقی از اغل و رنجیه پرید کرد .

آنکاهه خشم کش اعلام داشت و همکان هژم و شادمان سرخ درگرفتند .  
دیگر روز که باخمن شدم نماینده گان را خود فسنه ایم و مکوت متولی بود من در حال بر جایگاه شدم و بخلوس میان اب خلاطه سوچ کردید .

نماینده از سک مو اوضاع گفته دی ملاطفت برخاست و تبریز استان محمد میتی  
از کلاش می پن نجع ای راد مخعن کرد :

(۱) استره یعنی متراثی را گویند .

«ایدون بدانید که مراد این جاگاه نجف زبان قاف نشان است فواهم رخنیست  
 لسان شما بازگویی مرازد آخری می بینیکوئی دریابید . همکان داند که «ل» اند لغت اند و پایا  
 را کویند تینیه لسان از ایخت کرده اند که این خطا داشت اهاره هم پس از این بر سر تیرید ایشان  
 برپیکر بود است و ممید این قول آنکه هم اکنون شمار از خواندن فرستاده این دولت سریع برداشت  
 باید که بخواهی و دیده ها بگشاید و خیر از کین و کید پرسید و مکروشید فراموش دارید تا مردم را خدا  
 این قویم میگلی داشته آید و گرمه بسته کشاده گردد ..»

باچگنهاینده از این فصلی چند بین نظر بخواهد و دیده بدانید و گف برای آورده  
 امروان در هم کشید و تحقیق میان یخت و توجه حضار بخود داشت بدانای که بهنگام قوه دشمن  
 به غریب شدند و همکه آغاز یزد و گفت کوبایا کردند و دیگر بار نماینده معودی را از دشت هیجان بجهة  
 ابوطالب زیدی از سکافت قایق اثنا .

چند آنکه کنکاش پایان یافته شوکت مجلس شورای خلاهان باشد بپیش آوردند و همکرها  
 بر امکنی شدند . مرزاوی رهن بود که بیکباره نزد اردک صمد باکره صاحب جال بردن نیخدند  
 فرستاده کان مقر عوشه گری خود را ختند .

مرا شاهده آنچه خبر دی سین هاق نازه ایشیاق برآفرودخت و امیر شتجیده را

مُوکَدْ کشت دحال حیتی نمی‌شیده بپای خاستم و بر فراز چار پایه شدم طنبور رنگ بردم آن  
آواز که در کوکی از پدر آموخته بودم بگفت طبیور سردادم و قصیده لامینه والد مانع بخواهدم چنان  
منک برآفشدم که جلد خوب دیگر نمی‌دانم و از سروکتفم برآمدن گرفته خالکشین دیدم  
فرصت نعمتم شدم و از کرسی بزرگ آدم و بی نیچ تو دیع از سرای هسیده شدم.

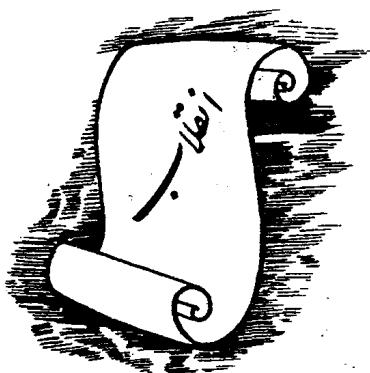
مپارکان آینه نداشت و اغایی شیرین من چنان دلشیں افاهده بود که در حال شیوه  
خد بگند اشند و از دنیا می‌روان شند و ناس زیین بسم دست از داشتند من راه این طبقه  
انشاد کردم و هم کوئن تکی آن خبر دیان در جایه نکاخ نه .»

### شعر

سافرانیکو را بعد بشباب	مرکز شور و گفتن گو دیدم
فا تیخن نسبه دیار من را	در پی صلح چاره جود دیدم
مولوتوف را به پشت کری نهان	گلست پرداز و سخنه گو دیدم
عدل و احسان و شتم وعد ازرا	پنجه در پنجه رو برد دیدم
بن یود از برم گذشت فربت	سرطاں ب عجیب او دیدم
از استمان چ باز پریم	بهه را بر سر شش عدد دیدم

صُبْحَ آيَنَهُ أَشْ نَكُودِيم	خُنْ زَهْنَ بُودَ وَأَزَادِيش
دَرِيَاسْتَ پَرِرَعَوْ دِيدِيم	هَنْدَ دَافَغَانْ وَضِينْ يَرَانْ
تَاكَمْ دَرِجَنْ فَرَدِيدِيم	دِيوْ خَوْخَارْ وَغُولْ اسْتَغَارْ
لَيْ تَحْسِيلْ آزَزوْ دِيدِيم	الْغَرْضَ هَيْسَاتِي بَيْنَ تَفْضِيلْ
جَلْسِي نَفْزَ وَمُشْكَبُودِيم	شَامْكَاهَانْ كَهْنَجَنْ بَكْبَثْ
بَادَهَ نَابَ ، دَرِبُودِيم	كُلْ دُلْ شَشْعَ وَشَاهَدَوْنَقَيْ
سَتَ وَخَداَنْ لَالَّهَ رَوْدِيم	هَرْنَسَيَنَهَ رَأْ بُتَيْ كَنَدارْ
كَوْشَهَ قَهَهَ دَرِ وَضُو دِيدِيم	زَانْ مِيانْ ، بَنْ سَعُودَ بَارِيَتْ
دَرِ لَهَافَتْ چَپَرْ قَوْدِيم	يَسَنَهَهِي سَپِيرْ عَرَمَانْ رَأْ
دَلْبَهَانْ رَائِجَنْبَهَ جَوْدِيم	دِرِيِي صَيِيدَلْ ، زَهْرَوْنَيِي
بَهَهَ رَاخَاستَارِشُودِيم	هَمَهَ رَأْ دَوْتَدارِ بَوْسَ وَكَنَدارْ
كَوْكَبْ بَجَتْ رَوْبَرْ دِيدِيم	سَاعَتِي نَفْزَهَ وَرَصَتِي خَوشَبُونْ
هَمَكَانْ رَأْ بَدَامْ آورَدَم	
رَوْ بَدَارَاسْلامَ آورَدَم	

٢٥٤

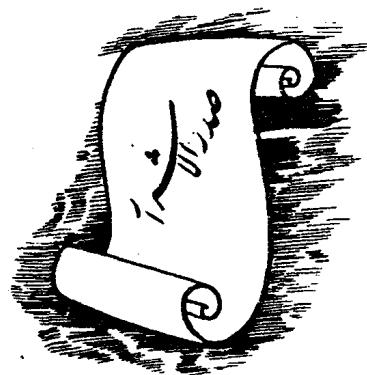


وندل این شام و حشداه میداشت  
 کردن هر ناچاری ، رفته در قم طبا  
 زاده همیستی زیستی زاده ای بی ارسانی  
 زاده از هر دانه ایکنی ، رشتند تحویل  
 هر طرف پائی بزم ظالمی ، اندر رکا  
 نی ایسر کامکاری ، نی جانب سلطانی  
 صعده ای کافت زندانی بچنان ایضا  
 کوچی چشم ایلان چشم کوره گوش خواهی  
 جاگزین گردیده خود بر بیها بجی ایجا  
 نی وکیل حوش جانی ! تابد زدن ایجا  
 پشت بدش کند ، بین خراز و بک عنای

خاب میدیم بیران شتنه با اعلی  
 بر سر هر کوی دبار ای بیا گردیده ای  
 کویی بزن گشته لامخ حج پی سخن رو د  
 رتنه ره تهر طره خونی ، نوگل حوش بگویی  
 هر طرف دتی قتل خانی ، بر چوبتی  
 تو ده مکین خروشید است فنهاده هبجا  
 گنجبر قمود دست خجس بر گردیده چنان  
 در همسه ایلان ، نماده باقی ای غوغای هن  
 چیره در گردیده خود بزرگ شیخی ایدا  
 نی ذیر پاکشیری ! تابازد بر ایزی  
 نی سلخوری که اندر روز نرم و گاه بیجا

پکان خنده خوشیدی نهان اند  
خواهیم دل این خا شیه زدن را  
کوششی، رزمی، نبردی جبی غمی  
آتش بید او را خون فراشیم  
در دل اندیزیم از بیم ملاکت احظر  
گزنبینه اتفاقی، کیفری بجزی عجا

خواب سیم دل این خا شیه زدن را  
آخری فسنه هوده هفت تاکی در زنج و دز  
جبشی تا بر کنیم از ریشه بنای استم را  
جبشی تا شیخ دیر و شخنه و در دوس را  
در نه جانش تا بر و حشر دست آنها



این قطعه، یادگاری از دوران نخست فریبی صدرالاشراف  
 است که تایخ مشروطیت ایران میان سبک نامبرده و قلی را تیزین نماین  
 آزادی طلب این آب خاک دست داشته، خوان پدید «جلاد پنهانه» را  
 مال آسا، آزادی وی کرده است. صدرالاشراف در صدرت خوش چشم  
 آنکه اندک آب شرب کردم قم را به زور و ستم برآملاک غرددی خود بست و اعلی  
 نشانه را به فقیرین برخود گذاشت، کارهای گیری توانست و سرانجام در  
 فشار زور و نشانه دین آزادگان، کامینه وی در افراوه.

... و چون احرارِ ملک ب عجم را آشاؤست کم کردند و نفاق رخاست و پیمان استوار گشت  
 امکان غلبه پیدا نمود جماعت اشرار را هراسی کر ان دل فاد و یم زوال شان با تحدا کشیده بجا نهاد  
 و دیگر ای بلهکار شدند و خواری ملکت و فلت را بجا بذلت کمترین ده بزم درین مان بود که صدر اشرار  
 بدگرد از باطن همار این طایفه مستصدارت یافت و قلع و قمع احرار مطلع نظرخواهی از خود نداشت

### شعر

کان نیزگنگ و مصادر زیر	صدر اشرار و دشمن اسلام
روز نامردی و قادستی شیر	گاهه مردمی و مردمی رو باه
حیثیتش بی حساب و عالیکریم	طینتش فتنه زای و کشور نو
یا و هرچه زشت خوی و شریعه	دشمن هرچه را دویس دوست
خابش را در قادوت و قادوت و فناحت و فناحت و جمارت و شرارت	
خاشت و خیانت و تی پرتوان و شهوتی بسیکران بود و هم بود که بهنگام زبونی اصرار، آستان	

خان بوبیمید فرمان کشان گردند نهاد و کشترا حریت بحصادرگرفت را مرد اعرضه نیز پدیر کرد  
و از این جایات آن بدکار ، داستان جانگیر است که صاحب الفاصل ماجرا

آن پسین آورده :

« دچون جانگیر را بند بر پایی در خبریز بدبخت بحضور صدرالاشرار مخلات کشیده صدر  
بسوال گرفت و پا خماب گذاشت و جانبازیها مرقوم داشت و فرمان قتل و قسم زد و با وی ساینچه  
اندر آمد و چون به دار گرفت دشال گشود و دستار بنسال آن بست و تفت بلف انداخت و شرط  
بنای يوم بدان کشید و بگرد و چنانچه زلگند و ذباله از فقره بگذرانید و دآن آن بخت و دیگر حکومه  
فراز کشید و دیگر سر در تنقیز که پای خود بدبخت و پایی بغیره دچدا که جحس اگنگیر اتفاق نپنگ کشید  
منع روح از هنر غلب طیران گرفت .. »

مردمیست که دآن هنگام که جانگیر را بچوبه داشت بسیجود صدرالاشرار ، از افق کارگاه  
و برس کشید و دسته از پا چید را آورد و بردوش دلن نشد و شکن زنان با وای کوپس ایلیتا  
از سرو جد و شوق در تمام افشار خواند گرفت .

### شعر

نم که در هر بزرگ آن بگذشم  
قصاص خوش نمود ان پایا کشیدم

بـ آزـ و بـ رـ يـ مـ رـ اـ دـ حـ شـ يـ هـ يـ مـ  
 پـ اـ زـ دـ سـ الـ کـ هـ ذـ خـ اـ طـ نـ کـ يـ شـ کـ يـ شـ کـ يـ شـ  
 وـ دـ گـ يـ اـ جـ خـ يـ اـ تـ آـنـ خـ دـ اـ ، دـ اـ تـ اـ شـ بـ کـ يـ قـ يـ اـ نـ اـ سـ  
 اـ يـ هـ لـ طـ نـ يـ ، جـ بـ اـ شـ بـ کـ يـ دـ خـ دـ اـ لـ کـ لـ مـ لـ دـ اـ شـ تـ وـ نـ کـ يـ زـ دـ درـ اـ رـ نـ دـ وـ پـ اـ چـ بـ مـ بـ تـ دـ بـ زـ  
 آـ بـ اـ نـ کـ دـ دـ تـ اـ رـ جـ بـ آـنـ چـ اـ نـ دـ مـ فـ دـ جـ بـ يـ اـ بـ دـ کـ دـ وـ آـ بـ مـ شـ دـ بـ اـ رـ خـ لـ قـ شـ دـ بـ زـ  
 وـ نـ فـ يـ دـ لـ عـ نـ آـنـ بـ خـ دـ حـ نـ يـ بـ گـ وـ هـ فـ يـ اـ بـ بـ يـ اـ جـ کـ تـ مـ وـ مـ کـ دـ کـ دـ کـ اـ هـ اـ دـ اـ خـ اـ مـ لـ عـ يـ نـ اـ شـ  
 مرـ دـ يـ تـ کـ دـ رـ آـنـ بـ خـ اـ مـ کـ قـ يـ اـ نـ دـ اـ فـ يـ اـ لـ عـ طـ شـ اـ نـ دـ دـ وـ باـ مـ بـ لـ بـ دـ بـ دـ هـ يـ رـ غـ  
 آـ بـ خـ دـ کـ اـ نـ بـ کـ بـ فـ دـ اـ فـ جـ هـ بـ رـ تـ بـ سـ بـ مـ بـ خـ دـ آـ نـ اـ نـ دـ دـ وـ آـ نـ قـ هـ رـ اـ تـ آـ شـ دـ  
 بـ دـ اـ سـ فـ جـ دـ اـ تـ عـ اـ نـ اـ سـ اـ حـ قـ هـ قـ اـ مـ آـ نـ بـ دـ کـ کـ شـ دـ کـ دـ کـ وـ زـ دـ هـ کـ کـ دـ .

وـ اـ زـ عـ لـ ا~ م~ ا~ د~ خ~ ا~ ص~ آ~ ن~ ج~ ب~ ا~ ن~ د~ ا~ م~ ط~ ل~ ع~ س~ ي~ ه~ ا~ ک~ ي~ د~ ع~ ي~ و~ خ~ ن~ ب~ خ~ ن~ گ~ د~  
 نـ يـ خـ وـ مـ حـ کـ کـ ثـ يـ فـ دـ خـ اـ لـ بـ دـ چـ اـ لـ غـ عـ بـ دـ بـ يـ خـ شـ مـ دـ يـ شـ پـ شـ مـ دـ تـ سـ رـ مـ لـ دـ نـ عـ يـ نـ کـ فـ دـ کـ لـ  
 لـ کـ نـ وـ چـ اـ قـ بـ لـ بـ دـ اـ نـ کـ شـ تـ تـ حـ قـ وـ عـ کـ بـ نـ کـ سـ اـ سـ عـ بـ بـ فـ تـ کـ کـ وـ ذـ خـ بـ رـ زـ دـ چـ اـ قـ هـ بـ  
 صـ اـ مـ فـ اـ نـ یـ خـ دـ اـ نـ مـ قـ حـ دـ دـ نـ اـ نـ عـ لـ اـ رـ يـ دـ مـ تـ لـ تـ اـ رـ صـ دـ فـ کـ بـ دـ بـ يـ بـ اـ بـ قـ اـ مـ بـ سـ بـ دـ کـ نـ دـ رـ دـ شـ  
 قـ لـ کـ لـ اـ رـ لـ فـ قـ هـ رـ کـ دـ اـ سـ لـ کـ کـ رـ کـ دـ چـ عـ غـ اـ لـ يـ اـ سـ . دـ دـ اـ زـ نـ اـ مـ قـ اـ مـ غـ لـ آـ سـ اـ مـ اـ دـ اـ تـ اـ شـ  
 دـ هـ بـ مـ اـ رـ اـ بـ خـ مـ اـ یـ کـ نـ یـ شـ اـ بـ کـ کـ مـ دـ رـ دـ مـ اـ نـ بـ خـ تـ سـ دـ کـ دـ بـ هـ سـ مـ نـ هـ اـ دـ هـ دـ اـ بـ کـ اـ بـ عـ اـ

شدی دگرمه باعنه یعنی و شارع پرسه زدنی در محاذاة وزنه با بایتادی و بسب آن غبت که  
بآب کسان اثی بی مد کند و زربان ببریق و سبو و پایله و جام و مکش و طشت و دیگر طوفت  
آنگیر ازد و با هم خلاص برگرفته و ذخیره و زبده اگردی و گویند که هم کنون هم نه زمان ببری  
سرشار بسرا بابت .

لکھنا بالکاران نمکت عجم را پایه جبارت بنجاریده است که صدرت نمک  
تفویض این بی هیزان کن شند و صلاح امیشی خلق بعده ایشان گذارند . اللهم احفظنا من  
شر الاشرار والاشراف !

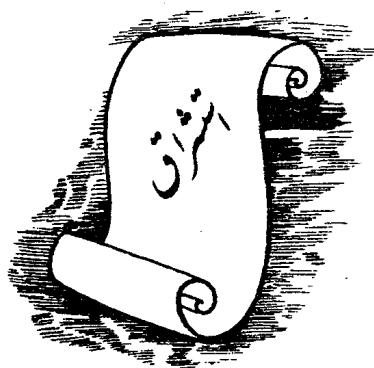
آزادگان راست که اتحاد توی تردارند و ریشه این بوطیان تبیش قایم آن  
پچنان که شاعر فرمود :

### شعر

از آزادگان نمک ، قیمی	بد خواه را زنید لئوی
هم داتسان شوید و چسبید	طمح نو افکنید و نظی
بسیدار ، تابکار نخیزد	بد کاره ای ، نمک بحر ای
هشیار ، تاکه باز نمیستد	دولست بست پیر غلامی !

آورده باز دانه و دمی	دستی، که ارتجاع بهکار
غولی رهانده خود رکن می	دیوی گشاده است زند
از خود اگر گذاشتندی	دریشم باغشاه، که نگست
ناخنچه هیچ چکه به نیایی	خوخواره ای، کتیع جنی
درندۀ تر ز همه داده	پستیاره ای (۱) که هبست
هر بی و قوفِ جا هل عای	شمری، که هفاست بکید
هرگز نکرده بازه بج می	آن، کو بغیر خون طمنخوا
نیکو کسی، نجسته تغایی	این صدر و آن مقام صدرها
افتد بدست ناکس خای	بی پاره علمی که زمامش
(صدر) ارکلف کرفت زمای	افمار خلق درسته دارست
تاکی ز بون و برده و رای	ای (توده) خینه داشت گرگن
از یکدگر گشل، بقایی	برخیز درسته نای اسارت
کشن نیست تاب و داده	دارون کن این بـاـکـنـاـ

(۱) پستیاره بمنی یلاست



این قطعه در مردم گیری بر کار خاد را شناسان گنج و بی طلاق  
 لکاشت شده و ابست نظر بر غومیت همیت چسبایری از مشرقان نیز مبتدا  
 که با تحقیقات داشافت خویش، حجی کران بر تایخ و مذهب دارد.

... و تشریق بروزن استغراق طلب شرق کردن اگویند و آن چنانست که زدایا:

مغرب بشرق شتابند و در آداب و رسوم و عادات علوم و لسان کتابت و دیگر امور شرقان عجیب نکنند  
و ذوق را گذارند و چنین کسان اد جلطاح تشریق خواهند و تشریق خود را گونه اند:

کرویی داشند اند بزیور علم تخلی و بیور معرفت تخلی و از این قبیل نادرا و فقره.

زمرة دیگر ساده لوحناند چو سلیمان، کنیک از بدنشاند و محییخ نعیم تبریز نهند و از کثر

فاقه جلاسی و طنک شنید و مرحله نور دند و بجاور زین شوند لا فهارند و آوازه هاشتمانه باشند و از ریا:

صاحب انعامیل درباره این فتنه چنین آورد و ده:

« در اینان که بر قدم مقام بود جماعت تشریقین از جهت جن اوفی حضرت بن محمد طرار  
که از شعر، نادار سلف بود آن بلده گرد آمده و با پیشاجات مفتح عید هشتند هضار امر ابا بزرگی  
از ایشان که بفضلت فضل دیگرانش داشتندی اتفاق بجالست افاده. سخنوار اندیم و داشتگانیم  
تا بداجا کله رشته کلام باعکاف خواهی زرد تم الله علیه پویست. وی حال سبب تحریم شده چنین گفت:

خاج حافظ را بخلاف مشهور بیل سیاحت بانپای بودی که از خطر بود و بجز نهر سیدی  
و سراسر قبیم در نوشتی و مصروف شام و طلب بصره و بغداد و عمان است و زابل و سر زمیب و هند وستان هنگی  
سیاحت کردی در هر مبلغ چکامده سرودی اندزه دادی همسم از آنچه هند وستان بود که سایان و راز  
دآن اقامت گزید و این معرفه باخت است آنکه بعد غنی دلال بیت زیرین منه و خواه :

### بیت

صالح سمر عزیست غنیت نش گوی خیری که تو ای بزر می داشت

من تجاهل کرده دم بر زیاده و دم و جنت دی خواسته ارشدم .

گردن بیهاست بر از فراسته گفت : هند وان را درم چین سکه بزرگان خود بگله  
(صاحب) خطاب کند تا مرتب فربتی بگال رسانده باشد و اسکارست که خواجهین بیت در صحیح است  
معظمت ایسری از امراء آن دیار سرده دایخ و نیکوتین دلیل اقامت دی دآن همان است :

من مجال سکوت نمیده کشم :

ای نادان ، هشدار و قدر خوشنی من در دیار که این بیت از صدی است نه حافظ

خواجه را پای بدمیار هند وان نمیده دخواپ آن همان نمیده . وی و جال برآشت که خاموش که ما  
تئیع داشتار خواجه بد اپای است که علاوه بر تفسیر پر شعر ، حال مقام وزمان آن پیر نگلوی داشت اما

دچاه و چار سال داین باره برج بوده ام . من دلاین شعرا پاچ و گی که شاعر سرای بدرشم . »

### شعر

ب رو ای عو تخته کن این کان را	ب گرا هی از ره مبَسَّه این آن را
تو اشعار سعدی ز حافظ مدآ	که کر کرده ای گی کوش این هان را
بدان پایرات در نت نیست دستی	که فشه قی نهی ذنبه و دُنبلان را
تو حافظ بند و سستان میرتی	کجا دیده آن زند ہند و سستان را

### پایان



فریدون توللی بسال ۱۳۹۸ در شیراز پا  
بجهان نهاده و بسال ۱۳۲۰ در رشتہ باستانشناسی  
از دانشگاه تهران فارغ التحصیل گردیده و هم اکنون  
در دانشگاه پهلوی مشغول به کار است.

کاوشهای علمی چندی که او در مهد تمدن  
های باستانی فارس و خوزستان انجام داده،  
به جای خود خدمات ارزشمندی به روشن کردن  
تاریخ فرهنگ و هنر ایران بشمار می‌رود.

فریدون از یازده سالگی بسرودن شعر  
پرداخته و کتاب «التفاصیل» نخستین اثر ثری  
و شعری خود را در شیوه کهن، بسال ۱۳۲۴  
انتشار داده و سپس در شیوه شعرنو، کتاب  
«برها» را بچاپ رسانیده که قطعاً ازین کتاب  
وسیله پروفسور آربری استاد دانشگاه کمبریج  
ومترجمان دیگر، به زبانهای انگلیسی و روسی  
و عربی و فرانسه ترجمه شده است.

از کتابهای دیگر فریدون توللی «کاروان»  
در شیوه کهن و «نافه» در شیوه شعرنو است که  
هر دو در ادبیات فارسی مقامی شایسته دارند.

«پویه» نیز مجموعه دیگری از اشعار  
اوست که با آنکه در قالب غزل و قصیده  
سروده شده از نظر تازگی مضامین و نحوه انتخاب  
و تراش و پیوند کلمات، ارزشی خاص دارد.

از اشارات  
کانون تربیت شیراز  
مفن : ۵۰۷۰